



سندھ  
حکومت  
تعلیم و تربیت

شماره مخصوص نوروز ۸۴



# جوایز جشنواره بزرگ

## حسابهای قرض الحسنه پس انداز بانک ملت

**۱۵ کیلومتر اسکناس** ۲۰۰۰ تومانی معادل ۱,۸۴۵,۰۰۰/۰۰۰ ریال نقد اول

**۱۲ کیلومتر اسکناس** ۲۰۰۰ تومانی معادل ۱,۴۷۶,۰۰۰/۰۰۰ ریال نقد دوم

**۱۰ کیلومتر اسکناس** ۲۰۰۰ تومانی معادل ۱,۲۳۰,۰۰۰/۰۰۰ ریال نقد سوم

**۴۰ دستگاه ماکسیما**

**۵۰ دستگاه زانتیا**

**۲۴۰ دستگاه پژو ۲۰۶**



**۱۰ برابر موجودی حساب در تاریخ**

آخرین مهلت تا سقف ۵۰ میلیون ریال به ۱۰۰ نفر

**و میلیاردها ریال جوایز ارزنده نقدی دیگر**

هر ۵۰/۰۰۰ ریال در هر روز یک امتیاز

از هم اکنون با افتتاح حساب، تکمیل یا افزایش

موجودی احتمال برنده شدن خود را افزایش دهید

حداقل موجودی برای شرکت در قرعه کشی ۵۰/۰۰۰ ریال

آخرین مهلت افتتاح حساب یا تکمیل موجودی ۱۳۸۲/۱۲/۲۰



**ویژه سال ۱۳۸۲**



بانک ملت بانک شهر



۴	یادداشت هفته
۶	تفسیر سیاسی
۸	سه گانه
۱۰	گزارش
۱۲	رفتارها و واکنشها
۱۴	داستان زندگی
۱۶	صدای سبز بسیج
۱۸	عجیب ترین مراسم سال نو
۲۰	گفتگو با «رسول صدرعاملی»
۲۲	گزارش از زندان
۲۴	گفتگو با برانکو
۲۶	از کارتن سازی تا کارتن خوابی
۲۸	حلقه رندان
۲۹	گزارش سفر
۳۰	گفتگو با حسین رضازاده
۳۱	شغل دوم برخی ستاره های فوتبال
۳۲	جنگ هنر
۳۴	ورزشی
۳۶	درس زندگی
۳۸	فانتزی
۴۰	هنری
۴۲	عکس ها و حرف ها
۴۴	ماجرای واقعی
۴۶	پاورقی «تابستان خوش»
۴۸	ورزشی
۵۰	از گوشه و کنار جها
۵۲	در پیچ و خم دادگاه
۵۳	ماجراهای خواستگاری
۵۴	پاورقی خارجی
۵۶	تماشاگاه راز
۵۷	تعبیر خواب
۵۸	خواندنی ترین حوادث سال
۶۱	گزارش خارجی
۶۲	داستان طنز
۶۴	سال بعد شما
۶۸	داستانهای افراد هیپکاک
۷۰	چند پاسخ عجیب برای چند سوال عجیب
۷۲	گفت و گو با دکتر فرهادنیا
۷۴	گفت و گو با مجید اخشابی
۷۶	گزارش درباره مو
۷۹	نکته ها
۸۰	گزارش شهرستان
۸۲	جهان هنر
۸۴	اطلاعات مفهکی
۸۵	فرهنگ مردم
۸۶	باهوش خود گلنچار بروید
۸۸	قصه ای برای شب عید
۹۰	دستپخت عدسی
۹۲	معجزه طبیعت
۹۴	جدول بزرگ سال
۹۸	زندگی رنگین

الهی ان كان قل زادی فی المسیر الیک،  
فلقد حسن ظنی بالتوکل علیک  
خداوند! در این مسیر پرخطر، توشه و  
زادراهم بسی اندک است، اما تنها به یاری و  
مدد و توکل به تو سخت امیدوارم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



### لحظه تحويل سال

روز یکشنبه،  
۳۰ اسفند ماه ۸۳،  
ساعت پانزده و  
سه دقیقه و  
۲۴ ثانیه.

### یا صاحب الزمان

رسول اکرم (ص)

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج من عزوجل»  
انتظار فرج داشتن، برترین عمل امت من است.

### حماسه پر درس تاریخ

قال الحسین (ع):

«و انی... ارید امرکم بالمعروف و انہون  
عن المنکر»  
و من... برای احیای امر به معروف و نهی از منکر  
قیام کرده ام.

با عرض ادب به پیشگاه مقدس مولا و مقتدایمان  
حسین بن علی (ع) که قیام باشکوهش اسلام را  
زنده نگه داشت و محرم و صفر یادآور آن حماسه  
پر درس و حکمت جاودانه ترین قیام تاریخ است.

### شماره آینده

شماره آینده مجله اطلاعات هفتگی،  
چهارشنبه هفدهم فروردین ماه  
۱۳۸۴ منتشر می شود.

فرارسیدن بهار طبیعت، سال نو، نوروز و فروردین را به همه شما خوانندگان ارجمند مجله  
اطلاعات هفتگی تبریک و تهنیت می گوئیم و آرزو داریم در سایه لطف و رحمت خداوندگاری  
سال جدید برای شما سالی پر از برکت، صحت، سلامت، موفقیت و تفاهم و بهروزی باشد.



صاحب امتیاز  
شرکت ایرانچاپ  
(موسسه اطلاعات)  
مدیر مسوول و سردبیر:  
فتح الله جوادى

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت  
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۳۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶

نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۳۵۰۷

چاپ از: ایرانچاپ

چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۳۹۹۹۹

شماره ۳۱۷۸ - چهارشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۸۳

۲۷ محرم ۱۴۲۶ ۹ مارس ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون  
و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.  
■ مقالات ارسالی پس داده نمی شود.  
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

بیایا تا برآریم دستی ز دل  
که نتوان برآورد فردا ز گل  
به فصل خزان در، نبینی درخت  
که بی برگ ماند ز سرمای سخت  
برآرد تهی دست های نیاز  
ز رحمت نگردد تهیدست باز  
مپندار از آن در که هرگز نیست  
که نومید گردد برآورده دست  
قضا خلعتی نامدارش دهد  
قدر میوه در آستینش نهد  
همه طاعت آرند و مسکین نیاز  
بیایا تا به درگاه مسکین نواز  
چو شاخ برهنه برآریم دست  
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست  
خداوندگارا نظر کن به جود  
که جرم آمد از بندگان در وجود  
گناه آید از بنده خاکسار  
به امید عفو خداوندگار  
کریمایا به رزق تو پرورده ایم  
به انعام و لطف تو خو کرده ایم  
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز  
به عقبی همین چشم داریم نیز  
عزیزی و خواری تو بخشی و بس  
عزیز تو خواری نبیند ز کس  
خدایا به عزت که خوارم مکن  
به دل گنه شرمسارم مکن  
مسلط مکن چون منی بر سرم  
ز دست تو به گر عقوبت برم  
تو دانی که مسکین و بیچاره ایم  
فرورمانده نفس اماره ایم  
نمی تازد این نفس سرکش چنان  
که عقلش تواند گرفتن عنان  
که با نفس و شیطان برآید به زور  
مصاف پلنگان نیاید ز مور  
به مردان راهت که راهی بده  
وزین دشمنانم پناهی بده  
خدایا به ذات خداوندیت  
به او صاف بی مثل و مانندیت  
به لبیک حجاج بیت الحرام  
به مدفون یثرب علیه السلام  
که ما را در آن ورطه یک نفس  
ز ننگ دو گفقتن به فریاد رس  
امید است از آنان که طاعت کنند  
که بی طاعتان را شفاعت کنند  
به پاکان کز آایشم دور دار  
وگر زلتی ۳ رفت معذور دار  
به پیران پشت از عبادت دو تا  
ز شرم گنه دیده بر پشت پا  
که چشمم ز روی سعادت مبد  
زبانم به وقت شهادت مبد  
چراغ یقینم فرا راه دار  
ز بد کردنم دست کیوتاه دار  
خدایا به خاری مهران از درم  
که صورت نبندد دری دیگرم  
فقیرم به جرم گناهم مگیر  
غنی را ترحم بود بر فقیر  
چه برخیزد از دست تدبیر ما  
همین نکته بس عذر تقصیر ما  
سعدی



## دعای آخر سال

در این آخرین یادداشت سال، می خواستم درباره مذاکرات مجلس شورای اسلامی پیرامون بودجه مطالبی را قلمی کنم، همچنین خیال داشتم به ورزش باد ملایم گرانی قبل از پایان سال نقبی بزنم و نیز به مشکلات ناشی از بیکاری اشاره کنم، اما اجازه دهید در این یادداشت آخر سال گله گذاری را بگذاریم برای بعد و به جای نقد و گلایه و انتقاد، چند دعا مطرح کنیم. خدایا، به همه ما بیاموز تا آنچنان که شایسته آدمی است زندگی کنیم. هنر زندگی کردن بالاترین هنر هاست. و به ما بیاموز که لذت واقعی زندگی را دریابیم. لذتی که تنها در آرامش قلب، قناعت، پرهیز و توکل و توسل به دست می آید. و نه مال به تنهایی و نه جاه و قدرت چنین لذتی را نمی تواند آفرید. خداوند، به مسوولان ما تعهد بیشتر و توفیق خدمت بی منت و صادقانه عنایت کن. آنچنان که شایسته این ملت شریف و صبور است. خداوند، به همه ما مهربانی بیاموز تا یکدیگر را دوست داشته باشیم و به یاد همدیگر باشیم و بیاموزیم که قهر و کینه دل را سیاه می کند و زندگی را تلخ، اما مهربانی و اشتی، شیرینی می آفریند و زندگی را لذت بخش می کند. خدایا، در این آخرین روزهای سال به ما توفیق محاسبه اعمال عنایت کن، همچنان که هر کسی در پایان این سال محاسبه سود و زیان خویش را به عمل می آورد، به همه ما بیاموز که سود و زیان عمر یکساله خود را نیز محاسبه کنیم. بارالها، بسیاری در این آستانه سال نو گرفتارند. غمی بر دل دارند، دینی بر گردن و خجالتی با خود و زخمی در سینه. پس تو که مهربانترین و بخشندهترین، مرهمی بر دلهاشان بده، قرض قرض داران ادا بفرما و تن تب داران و بیماران را به عافیت و صحت برسان. بارخدا، به جوانان ما توفیق ده تا حرمت پیران به ادب نگه دارند و به پیران ما نیز تا دوران جوانی را ادراک کنند و نیز به همه ما توفیق ده تا به ارحام بی اعتبایی نکنیم. خداوند، مباد که دل هیچ مادری از زخم زبان فرزند برنجد و از رفتارش شکایت کند و از او قهری در دل بماند. و مباد که قلب هیچ پدری از جفای پسر مجروح شود. به

## و اما درباره این شماره

همانطور که ملاحظه می کنید ویژه نامه این شماره در ۱۰۰ صفحه با مطالبی متنوع و البته افزایش قیمت، تقدیم حضور شما شده است که به خاطر ویژگی آن تغییراتی در این نشریه شاهدید. مطالبی از مجله کم و یا حذف شده است که در قلمرو داستان، خواندنیهای تاریخی، مشاوری خانواده، بازتاب، چند صفحه از جنگ و جهان هنر، ترازو، خاطرات کلانتر و... از آن جمله اند که از این بابت، عذر می خواهیم. صفحاتی هم کم شده اند. مثلاً برخی از مطالب دو صفحه ای مجله، در یک صفحه به چاپ رسیده است، اما گمان می کنیم تغییرات حاصل شده مورد پسند شما قرار بگیرد. در این شماره جدای تلاشی که جمع کارکنان

همه ما عنایت کن تا نسبت به والدین قدرشناس و وظیفه مند باشیم. و به همه فرزندان، دختران و پسران توفیق عنایت کن تا حرمت پدران و مادرانشان را نگه دارند که هیچ چیز بدتر از عاق والدین نیست. بارخدا، به پدران و مادران ما نیز عنایت کن تا نسبت به تربیت فرزندان مراقبت بیشتر کنند و آنها را از همه چاله های خطر و انحراف دور نگه دارند و به آنان درس انسانیت و معرفت و تلاش بیاموزند و با آنان مهربان باشند. و به همه ما توفیق ده تا با همسرانمان با مهربانی و عاطفه و تفاهم زندگی کنیم. بارالها، کشور بزرگ و پهناور ما را از همه آسیب ها و بلایای داخلی و خارجی مصون بدار و انقلاب ما را سرزنده و بانشاط نگه دار و به مسوولان ما توفیق ده تا آنچنان که شایسته و بایسته است در جهت رشد و پیشرفت این کشور و ملت و مملکت بکوشند و ایران عزیز را به جایگاه شایسته ای که حق مسلم آن است برسانند. بارخدا، به ثروتمندان ما طعم خوش و لذت بخش صدقه و انفاق را بپیشان و نوری در دل آنان بتابان تا ثروت در دست خویش را در جهت پیشرفت مملکت، ایجاد اشتغال برای بیکاران، رفع گرفتاری از نیازمندان و محرومان، به کار گیرند. و از منفعت طلبی شخصی، بی انصافی، اجحاف، حرام خواری، حق کشی و... دور بمانند و به همه ما توفیق ده تا حلال از حرام بشناسیم و چون گذشتگان و صالحان مال حرام را بر سر سفره خویش، حلال نکنیم و تخم انحراف در کانون خانواده نکاریم. خداوند، به همه ما درس وفا بیاموز تا بی وفایی نکنیم. به وعده هایمان عمل کنیم، جوانمرد باشیم و انسان، و هیچ مصلحت و توجیهی را برای ناجوانمردی و بی وفایی و بدقولی و بدحسابی مشروع ندانیم. خدایا از ما دور باد که کسی در حق ما خوبی کند و ما در حقش ناجوانمردی پیشه کنیم و قدرناشناس باشیم. نمک بخوریم و نمکدان بشکنیم. به ما توفیق ده تا قدردان نعمت های تو باشیم و در پی آن قدردان همه آنان که بر گردن ما حقی دارند و لطفی به ما کرده اند. بارالها، سال جدید را برای کشور ما، سال موفقیت های خوب، رفاهی بیشتر برای شهروندان، پیشرفت شایسته کشور، رفع مشکلات و موانع بر سر راه دولت و ملت و سرشار از خبرهای امیدوارکننده و خوب برای جامعه و مردم قرار ده و در این سال درهای رحمت خود را بیش از پیش فرا رویمان بگشا و ما را در انجام تکالیفمان یاری ده و گرفتاریهایمان را برطرف کن و امید را بهترین توشه زندگیمان مقرر دار تا با بهره گیری از این توشه عظیم، سالی خوب و پربرکت داشته باشیم. ■

مجله اطلاعات هفتگی گاه تا نیمه شب برای انتشار ویژه نامه داشته اند، از همراهی دوستانمان در بخش های مختلف فنی و توزیع مؤسسه اطلاعات برخوردار بوده و هستیم که از همراهی های همگی سپاسگزاریم. همچنین از تمام نمایندگی های مؤسسه اطلاعات در سراسر کشور، خبرنگاران افتخاری و همکاران و خوانندگان فعال مجله، دکه داران گرامی و همه کسانی که در تهیه، چاپ و توزیع نشریه همراهی کرده و می کنند، تشکر می کنیم. سالی خوب و پربرکت و پر از توفیق و صحت و سلامت برای تمام شما خوانندگان ارجمند، آرزو مندیم و امیدواریم سال آینده مجله بهتر و خواندنی تری تقدیم حضور شما کنیم.



## یادی از دو همکار، از دو سفر کرده

امسال جای دو نفر از همکاران در شماره مخصوص نوروز خالی است. مرحوم هوشنگ بختیاری و مرحوم محمد پورثانی.

استاد محمد پورثانی از نویسندگان و طنزنویسان برجسته چند دهه اخیر کشور، سالهای سال صفحه دستپخت عدسی را تقدیم شما کرد. که امسال جایش در میان ما خالی است، اما دخترش که اتفاقاً او هم راه پدر را درپیش گرفته، دو صفحه برای شماره نوروزی آماده کرده که در صفحات این شماره می بینید و می خوانید.

و اما هوشنگ بختیاری نزدیک به چهل سال با اطلاعات هفتگی زندگی کرد و حتی پس از پایان دوران بازنشستگی نیز دل از هفتگی نکند.



یادش بخیر؛ هر سال در چنین ایامی که درگیر شماره ویژه نوروز بودیم، او پیش از همه حرص و جوش می خورد و پیش از همه سر کار حاضر می شد و پس از بقیه - اواخر شب - دست از کار می کشید و به خانه می رفت و دوباره فردا کله سحر در مجله بود.

خدا بیامرزد هوشنگ بختیاری از آن دست آدمها بود که کارش را عاشقانه دوست داشت و مخصوصاً شماره مخصوص را، که در موردش نظر خاصی داشت: «ویژه نامه نوروز یعنی هویت سال بعد مجله...» روحش شاد، او شاید به ظاهر دیگر بین ما نباشد، اما در این ایام بخصوص، یادش با تک تک همکاران همراه است. بویژه آنکه نخستین سالگرد درگذشتش نیز در آغازین روزهای سال برگزار خواهد شد، چرا که او سال گذشته درست در روزهای تعطیلات دهه اول نوروز از میان ما رفت. یادش گرامی.

## خلاصه ای از یک نامه بیواسطه

در آستانه زندان

داستانم طولانی است. تنها یک کلمه بگویم به خاطر مشکلات عدیده ای که با همسر پرتوقعم داشتم و اذیت هایی که در حق من روا داشت و با مصیبت طلاقش دادم، به خاک سیاه نشسته ام و بلایی بر سر من آورد که قابل گفتن نیست. همین قدر بگویم که درحال حاضر سخت بدهکار و در آستانه حبس به خاطر بدهی بسر می برم و از هموطنانم می خواهم که به من کمک کنند.

سیدمصطفی - ن - قم

## تسلیم به همکار

باخبر شدیم همکار ارجمندمان در سردبیری روزنامه اطلاعات، جناب آقای حسن کرابی در غم از دست دادن برادر بزرگ خویش که هنوز پنجاه بهار را پشت سر نگذاشته بود، جامه سیه کرده است. این ضایعه دردناک را به ایشان و خانواده محترم تسلیت گفته، برای تازه درگذشته رحمت و مغفرت کردگاری و برای سایر بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

## نامه به سردبیر

در شماره پایان سال من یک عذرخواهی به همه شما خوانندگان صمیمی اطلاعات هفتگی بدهکارم. نامه های زیادی از شما هنوز پاسخ داده نشده است. خیلی دوست داشتم که وقتی سال تمام می شود دیگر نامه پاسخ نداده ای در کشوی میزم نمانده باشد، اما چه کنم که دستم کوتاه است و برای رعایت تنوع در مجله نمی توانم صفحات زیادی را به پاسخ نامه اختصاص بدهم. لذا در همین جا عذر تقصیرم را بپذیرید و امیدوارم که انشاءالله در سال جدید بتوانم در مجال بیشتری به نامه های شما گرامیان پاسخ دهم.

با آرزوی سالی سرشار از برکت و رحمت برای همه شما خوانندگان خوب و ارجمند به پاسخ چند نامه شما را توجه می دهم.

شادکام باشید

● هادی غلامی - بافق: من هم با شما موافقم که فاصله طبقاتی موجود در جامعه به هیچ وجه با روح اسلام و انقلاب همخوانی ندارد، اما یکی از دلایل آن را توزیع ناعادلانه یارانه ها، ازجمله یارانه سوخت می دانم.

● محمدرضا شاهد - سورک: در مورد تنوع آمار و اختلاف قابل توجهی که گاهی وقتها آمارهای ارائه شده توسط دستگاههای مختلف با یکدیگر دارند با شما هم عقیده ام و یک یادداشت هم به همین مناسبت در مجله چاپ شده است که لزوم وحدت رویه را در این مورد گوشزد می کرد، اما چه کنم که در همچنان بر همان پاشنه می چرخد. نامه های دیگری هم از شما به دستم رسید که از همکاری خوب شما سپاسگزارم.

● س - هوشمند. فسا: نامه شما را به بخش ترازو می سپارم تا در آن صفحه به چاپ برسد.

● جعفر بابایی - نمین: حق با شماست. نمین یک روستا نیست، بلکه یک شهر مستقل و آباد است، اما شاید نمین دیگری هم در اطراف آستارا داشته باشیم. به هرحال نامه شما را به مسئول صفحه فرهنگ مردم برای بررسی تحویل دادم.

● داوود کبارسی - تهران: بله باید بحث از رده خارج کردن خودروهای فرسوده را جدی گرفت. هرچه دیرتر دست به این اقدام بزنیم، بیشتر زیان می کنیم.

● م - فرخ - نایین: بسیار کار خوبی کردید که برای شادی روح پدر مرحومتان گذشت کردید. خداوند همه ما را ببخشد و کاری کند که نسبت به والدینمان ناهمربانی نکنیم. کار درست را شما کرده اید. مال دنیا در برابر ارزش معنوی پدر و مادر پشیزی نمی ارزد. خدا نکند هیچ فرزندی به خاطر مال دنیا نسبت به والدینش بی حرمتی روا دارد.

● احمد - ص - قوچان: اگر مایلید نامه شما را به مسئولین نیروی انتظامی برای پیگیری ارجاع دهیم. در نامه بعدی موضوع را روشن کنید. ضمناً همانطور که می دانید اولین شماره نشریه در تاریخ فروردین ۱۳۲۰ منتشر شده است. علت مرگ

مرحومان پورثانی و بختیاری نیز سگته قلبی بوده است. آقای پورثانی نویسنده مجله و آقای بختیاری معاون فنی مجله بودند. از لطف شما متشکرم.

● غرضفر پویا - تهران: فکر می کنم بهتر باشد نامه شما را به مسئول صفحه بسیج بسپارم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

● پیمان نقدی - لنگرود: از خط خوش شما لذت بردم. کاش همه خوانندگان مجله اینطور خوانا و با فاصله سطر برایم نامه بنویسند. برای اطلاع از وضعیت بازیگری تلویزیونی مورد بحث، تلفنی با جنگ هنر مجله تماس بگیرید.

● آرش سبزواری - اصفهان: به شعارها توجه نکنید. از این دست شعارها خیلی ها می دهند، مهم عمل به این شعارهاست. دعا کنید که خداوند به مسئولان ما توفیق خدمت عنایت کند.

● یک آرزو به دل - ایلام: می خواستم به نامه شما پاسخ دهم، اما چون نامه شما خطاب به امام رضا (ع) بود، جرأت نکردم. امیدوارم همان امام زیارت مرقد مطهرش را نصیب شما بفرماید و دعای شما را برای شفای مادرتان مستجاب کند.

● سکینه بابایی - قم: خیلی خوشحال می شوم که بنویسید کدام مطلب مجله تکراری و خسته کننده است. پاورقی ایرانی و خارجی که داریم، نویسندگانی هم که نام برده اید، در مجله مطلب می نویسند، پس چه چیزی باعث نارضایتی شماست. سال خوبی داشته باشید.

● نورالله خواجهات - اهواز: تعجب می کنم که در شهری مثل اهواز پیدا کردن مجله این همه سخت باشد. در همین جا از نماینده محترم اهواز می خواهم که اگر در این شهر کمبود مجله وجود دارد با درخواست مناسب حتماً آن را مرتفع کند تا خوانندگان خوبی چون شما برای تهیه مجله این همه سختی نکشید. خدا نگهدار شما باد.

● س - ح - تهران: نامه شما را خواندم و متأثر شدم. اگر بخواهید آن را به مسئول صفحه ترازو می دهم تا گلایه شما در آنجا منعکس شود.

● سیدحسین قهریزجانی - اصفهان: از اظهار علاقه شما نسبت به مجله متشکرم. نامه ضمیمه را به بخش مربوطه ارجاع دادم. پیروز باشید.

● علی بندری - بندرعباس: نمی دانم دختر شما به چه نوع کتب و نشریات تخصصی نیازمندند، اگر نام این کتابها را برای من بفرستید، شاید بتوانم از تهران آنها را تهیه و ارسال کنم. موفق باشید.

● زهرا سرلک - الیگودرز: نامه های خوبی از شما دریافت می کنم. ضمناً گفته ام که کارت خبرنگاری جدیدی برای شما ارسال شود. مسئول سرویس گزارش با حفظ سمت آقای شهابی است. البته در سال جدید قطعاً گروه گزارش تقویت خواهد شد. نکات ریزی که فرستاده بودید انشاءالله مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

● رضا حبیبی - کرج: بله درست می گوید. متأسفانه مادر باره حفاظت از میراث فرهنگی خود کوتاهی های زیادی داریم که به هیچ وجه شایسته کشورمان با این پیشینه تمدنی و آثار باستانی و تاریخی نیست. خدا کند که مسئولان کشور در این مورد مهم به اجماع مناسبی برسند.

# نگاهی به تحولات ایران

حسن فتحی



با فرارسیدن بهار، سال نو در ایران آغاز می‌شود و فصل جدیدی همراه با فعالیت‌ها و حیات جدید طبیعت فرا می‌رسد.

یکی از مسائلی که معمولاً در آستانه سال نو و با فرارسیدن سال جدید، مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد، رویدادها و تحولات سال گذشته است. زیرا با بررسی آنچه گذشته و سبک و سنگین کردن آنها می‌توان به روند تحولات پی برده و به دلایل قوت و ضعف واقف شد تا از تکرار ناکامیها جلوگیری کرده و شکست و مشکلات را به حداقل رساند. ایران از جمله کشورهای جهان است که به دلایل مختلف، همواره با تلاطم سیاسی و تحولات اقتصادی و اجتماعی مواجه بوده است. عده‌ای بر این باور هستند که موقعیت ایران و منطقه‌ای که در آن قرار گرفته، سبب گردیده تحولات آن مورد توجه قرار بگیرد، ولی برخی تحلیلگران مسائل ایران نیز معتقدند از آنجا که رژیم ایران یک رژیم نو و جوان بوده و به دلیل برخی مواضع با جامعه جهانی دارای چالش است، مسائل و تحركات زیر ذره‌بین قرار داشته و به دقت تحت نظر است.

ایران در سال ۱۳۸۳ دوران پرتلاطمی را پشت سر گذاشت که از یک سو با نزدیک شدن به پایان دوران ریاست جمهوری خاتمی با آغاز غیررسمی فعالیت‌های انتخاباتی مواجه بوده و از سوی دیگر چالش مجلس و دولت که هریک در یک مسیر جداگانه حرکت می‌کردند، سبب گردید، عملاً فعالیت دولت و دستگاه اجرایی کشور عقیم مانده و اقتصاد و اجتماع و سازندگی دچار رکود شود.

با آنکه هدف ما در آستانه سال نو، نگاهی به تحولات ایران در سال ۱۳۸۳ است، ولی از آنجا که نمی‌توان تمام این رویدادها و تحولات را مورد نقد و بررسی قرار داد لذا به نقد و بررسی مهمترین آنها اقدام می‌کنیم. امیدوارم که توانسته باشم چارچوبی منصفانه و غیرجانبدارانه از رویدادهای حساس و مهم سال ۱۳۸۳ ترسیم کنم.

## پرونده هسته‌ای

چند سالی است که فعالیت‌های هسته‌ای ایران با واکنش‌های منفی آمریکا و متحدانش مواجه شده و

پرونده هسته‌ای ایران با وجود تمام تلاشها بسته نشد



در این شرایط دومین دوره ریاست جمهوری جورج بوش رئیس جمهور آمریکا با تشدید تهدیدها علیه ایران آغاز شد و اسرائیل نیز صراحتاً ایران را تهدید به حمله به نیروگاه بوشهر کرد.

آنچه درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران حائز اهمیت است، اینکه ایران و جامعه جهانی باید به فرمولی بر سر این قضیه دست بیابند تا مانع آشفته شدن اوضاع شوند.

## آغاز فعالیت مجلس هفتم



مجلس هفتم، سیاست خود را چالش با دولت قرار داد

هرچند مجلس ششم تا زمانی که فعالیت خود را آغاز کند، با چالش و کشمکش بین دولت و وزارت کشور با شورای نگهبان روبرو بوده و در این رابطه هزاران رأی ابطال شده و تغییراتی در میان کسانی که رأی آورده و یا راهی دور دوم انتخابات شدند به وجود آمد، اما زمان برای برندگان انتخابات مجلس هفتم از موقعی که پیروزی جناح آبادگران و نیروهای ائتلاف جناح راست اعلام شد تا گشایش مجلس، با آرامش سپری گردید. به گونه‌ای که این تصور برای مردم به وجود آمده بود که دلیل این همه جشن و شادی و سرور از سوی جناح پیروز در انتخابات چه بوده است؟ آیا آنها موفق به اخراج بیگانگان از کشور شده و یا سنگری را فتح کرده‌اند که دست نیافتنی به نظر می‌رسید؟

آبادگران که اکثریت را از آن خود کردند، از همان ابتدا به نفی تسهیلات رفاهی نمایندگان پرداخته و مجلس ششم را متهم به گرایشهای سیاسی کرده و بر این مسأله تأکید داشت که مجلس ششم صرفاً به توسعه سیاسی توجه می‌کرد، درحالی که هدف مجلس هفتم توسعه اقتصادی و رفع مشکلات معیشتی مردم است، به همین دلیل مدعی بودند که برای هر معضل و مشکلی راه‌حلی دارند.

در همین راستا، حداد عادل که به ریاست مجلس برگزیده شد و اولین رئیس مجلس غیروحانی بود، مدعی شد که هدف او و دوستانش تبدیل ایران به ژاپن اسلامی است. اما هرچه از فعالیت مجلس هفتم گذشت، مشاهده شد که آنها از شعارهایی که داده بودند، دور و از جاده تعامل و تعادل خارج شده و در مسیر چالش و رویارویی با دولت قرار گرفته‌اند.

در این رابطه می‌توان به استیضاح خرم وزیر راه و ترابری و جمع‌آوری امضا برای استیضاح وزرای آموزش و پرورش را نام برد که با آنچه در برنامه‌های آبادگران عنوان شده بود، مغایرت داشت. افراط و تفریط آنها در برخورد با قوه مجریه و

آنها به این دلیل که این فعالیت‌ها را دارای اهداف نظامی و تسلیحاتی می‌دانند، درصدد متوقف کردنش و یا مهار این اقدامات برآمده‌اند.

آنچه بر سر این فعالیت‌ها آمده و مواضع ایران و جامعه جهانی در این رابطه را همگان می‌دانند، اما آنچه در این میان جالب توجه است، اینکه طرفین حاضر به سازش و کنار آمدن با یکدیگر نبوده و درصدد هستند خواسته خود را به کرسی بنشانند که همین مسأله دستیابی به یک فرمول منطقی و اصولی را تا حدودی غیرممکن ساخته است. به همین دلیل این سؤال ذهن مردم را به خود مشغول کرده که چه زمانی مارا تن هسته‌ای ایران و آمریکا پایان می‌یابد؟

فعالیت هسته‌ای ایران، مسأله جدیدی نیست که در سالهای گذشته آغاز شده باشد، بلکه این فعالیت قبل از انقلاب آغاز شد و قرار بود غربیها خصوصاً فرانسویها و آلمانیها نیز در احداث زیرساختهای هسته‌ای ایران از جمله نیروگاهها نقش داشته

باشند، ولی حوادثی که پس از پیروزی انقلاب در ایران روی داد، به دگرگونی شرایط منجر شد. لذا از زمانی که مسأله راه‌اندازی و فعال کردن نیروگاه بوشهر جدی شد، مخالفت‌ها نیز اوج گرفته و مسأله‌ساز شدند. به طوری که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ایران را تهدید کرد که پرونده این کشور را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع خواهد کرد و ایران نیز در پاسخ مسأله خروج از این آژانس و NPT را پیش کشید.

در سال ۱۳۸۳ با وجود اینکه در پی توافق تهران با سه کشور اروپایی انگلیس، فرانسه و آلمان و امضای قرارداد پاریس، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تا حدودی لحن خود را در قبال ایران تغییر داد، ولی هنوز پرونده فعالیت‌های هسته‌ای تهران از دستورکار شورای حکام خارج نشده است.

اختلاف تهران با آژانس و درحقیقت آمریکا و دوستانش بر سر این مسأله است که ایران اعلام کرد، فعالیت‌هایش صلح آمیز بوده و درصدد دستیابی به سلاح اتمی و کشتار جمعی نیست، اما آمریکا و دوستانش که این فعالیت‌ها را به دقت زیرنظر دارند بر این ادعا تأکید دارند که ایران می‌خواهد به بمب اتمی دست بیابد.

درحالی که دو طرف بر سر این موضوع کشمکش داشتند و اروپا نیز در تلاش بود تا راه‌حلی دیپلماتیک برای این معضل بیابد، ماجرای عبدالعزیزخان پدر بمب اتمی پاکستان و مسائلی که از سوی لیبی اعلام شد، همراه با برخی افشاگریهای گروههای اپوزیسیون ایرانی، اوضاع را بیش از پیش بغرنج کرد، به گونه‌ای که به سلب اعتماد عمومی از ایران دامن زد.



# دو سال ۱۳۸۳

دولت که با تأیید نکردن وزیر پیشنهادی خاتمی به مجلس برای وزارت راه و ترابری شدت گرفت، واکنش رهبر انقلاب را در پی داشت. به طوری که مقام رهبری در نامه‌ای بر توقف استیضاح وزرا تأکید کرد که همین مسأله گردن نهادن مجلس را به نظر رهبری در پی داشت. ولی مجلس با بلایی که بر سر برنامه چهارم توسعه آورد و کاری که با بودجه سال ۱۳۸۴ پیشنهادی دولت و قرارداد ترک‌سل که به ایران سل تبدیل شد، انجام داد، نشان داد که یا با شرایط جامعه و جهان چندان آشنا نیست و یا اینکه توجهی به این مسائل ندارد.

در همین رابطه، بارها کارشناسان مسائل اقتصادی اعلام کردند که مصوبات و موضع‌گیریهای مجلس سبب فرار سرمایه‌گذاران گردیده و چهره‌ای نامطمئن از ایران ارائه می‌دهد.

همچنین امیررضا خادم که از تهران به مجلس راه یافته، مدعی گردید که احساسات در مصوبات مجلس نقش دارد.

گاهی اوقات شعارهایی از مجلس به گوش می‌رسد که با واقعیت‌های ملموس جامعه در تضاد بوده و تعجب‌برانگیز است.

از دیگر اقدامات مجلس هفتم رأی اعتماد به وزیر رفاه و ایجاد وزارت رفاه بود که در چند ماهی که از فعالیت وزارتخانه می‌گذرد، متأسفانه شاهد حرکت شاخصی از سوی آن نبودیم.

## فرودگاه امام(ره)

ایران دارای یک فرودگاه مجهز به سیستم‌های ناوبری جدید و پیشرفته نبوده و فرودگاه بین‌المللی مهرآباد نیز گنجایش مسافران و حجم پروازهای داخلی و بین‌المللی را ندارد، به همین دلیل از سالها قبل قرار شد فرودگاه جدیدی در اطراف تهران احداث شود تا هم کمکی به فرودگاه مهرآباد باشد و هم برای پروازهای عبوری خدمات رسانی کند.

در همین رابطه قرار شد فرودگاه امام(ره) با تجهیزات مدرن و بهره‌گیری از تکنولوژی جدید در محل کنونی احداث شود.

البته مسأله احداث این فرودگاه، در زمان قبل از

انقلاب مطرح شد، اما احداث آن تا سال ۱۳۸۲ طول کشید، به طوری که از زمان تصویب تا بهره‌برداری موقت از آن ۳۶ سال به طول انجامید، اما در دقیقه ۹۰ درحالی که دو سال افتتاح رسمی آن به تعویق افتاده و سه بار نیز برای بهره‌برداری آن تلاش رسمی



مشکل فرودگاه امام خمینی (ره) هنوز پابرجاست

صورت گرفته بود، با حضور نظامیان در باند فرودگاه رسماً جلوی فعالیتش گرفته شد. درحالی که ماهیانه ۷۰۰ میلیون تومان خرج نگهداری آن است و امارات و ترکیه که رقبای این فرودگاه‌اند، از این وضعیت راضی و خشنود هستند. این درحالی است که درآمد روزانه آن حداقل ۱۰۰ میلیون تومان برآورد می‌شود.

مشکل بر سر مشارکت شرکت ترکیه‌ای «تاو» در فعالیت‌های فرودگاهی بود که نظامیان با صدور بیانیه‌ای اعلام داشته بودند: «درحال حاضر که در مرحله تکمیل فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) قرار گرفته‌ایم، متأسفانه مسوولان دست‌اندرکار این فرودگاه، بدون توجه به نکات ایمنی و حفاظتی و مصوبه شورای عالی امنیت ملی، در جهت عدم به‌کارگیری نیروهای خارجی در این مرکز حیاتی، اقدام به این حرکت ناصواب کرده‌اند.»

ولی در همین رابطه خرم وزیر وقت راه و ترابری که پافشاری او بر قرارداد با شرکت ترکیه‌ای «تاو» سبب استیضاح در مجلس شد، اعلام کرد: «من کاملاً هماهنگ با وزارت امور خارجه، وزارت اطلاعات و دستگاه‌های دیگری که در کشور تصمیم‌گیرنده هستند، حرکت کردم. در چنین پروژه‌ای همه باید همکاری کنند، نه کارشکنی.»

جالب توجه است که شرکت ترکیه‌ای در صورت فسخ قرارداد، درخواست ۲۰ میلیون دلار غرامت از ایران کرده است. ولی در آخرین هفته‌های سال خبر جالبی اعلام شد که تعجب‌برانگیز بود، زیرا درحالی که حضور «تاو» به دلیل خارجی بودن با مخالفت ارتش و سپاه مواجه شد، عنوان گردید که قرار است فاز دوم فرودگاه امام(ره) به کنسرسیومی از ایران، فرانسه و اتریش واگذار شود!

## انتخابات ریاست جمهوری

انتخابات شوراهای شهر و مجلس هفتم - که با پیروزی جناح راست همراه بود - و همسویی شورای نگهبان با این گروه، آنها را برای موفقیت در انتخابات ریاست جمهوری و به قولی یکدست و یکپارچه کردن حاکمیت مصمم کرده است، به طوری که آنها درصدد هستند با بهره‌گیری از امکانات و تریبونهای مختلف، در این انتخابات نیز به پیروزی برسند.

از هم اکنون می‌توان کاندیداهای ریاست جمهوری را به چهار دسته تقسیم کرد:

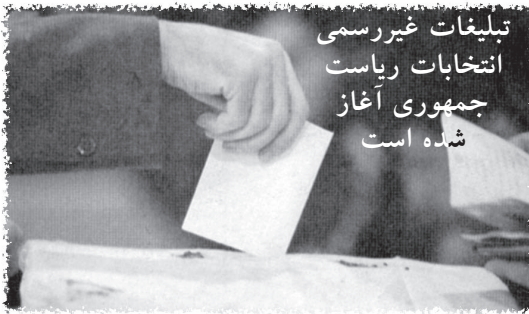
جناح راست که نیروهایش درحال ریزش هستند و با کناره‌گیری آبادگران، ولایتی، محسن رضایی و احمدی‌نژاد هنوز نتوانسته درباره یک نفر به وحدت رأی برسد. در این میان علی لاریجانی و احمد توکلی از چهره‌های مورد قبول آنها هستند، با این حال از قالیباف، حداد عادل و حسن روحانی نیز نام برده می‌شود.

اگر حداد عادل کاندیداتوری را بپذیرد، به دلیل موقعیت او، بقیه ناگزیر به نفع وی کنار خواهند رفت. گروه دوم جناح اصلاح‌طلب است که از موقعیت چندان مطلوبی برخوردار نیست. این گروه نیز نتوانسته درباره یک کاندیدا به اجماع برسد. در میان اصلاح‌طلبان، نامهای کروبی، عارف، معین و مهرعلیزاده مطرح است.

گروه سوم را باید مستقل‌ها دانست که از دو جناح بریده و می‌خواهند در قالب خط سوم خود را مطرح

سازند که در این رابطه باید از محسن رضایی و دکتر ولایتی نام برد که جناح راست عملاً آنها را کنار زده و در نهایت باید به کارگزاران و دوستانشان اشاره کرد که درصدد هستند بار دیگر پای هاشمی رفسنجانی را به میان بکشند.

اگر هاشمی رفسنجانی قدم به میدان بگذارد، قادر است بقیه را کنار بزند، زیرا در میان افرادی که مطرح هستند، کسی هم‌تراز او یافت نمی‌شود. ولی در این میان برخی از افراتیون جناح راست که مایل به حضور رفسنجانی در انتخابات نیستند به صورت ضمنی او را تهدید کرده‌اند که در صورت رسمیت یافتن حضور رفسنجانی، اقدام به افشای برخی مسائل پشت پرده درباره خانواده او خواهند کرد، اما



تبعیات غیررسمی انتخابات ریاست جمهوری آغاز شده است

در کنار تمام این موارد باید به سخنان فاطمه رفسنجانی دختر رئیس جمهوری پیشین اشاره کرد که گفته بود، افراد خانواده ما مخالف رئیس جمهوری پدرمان هستند. شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اگر اوضاع به همین منوال باشد، انتخابات آتی ریاست جمهوری با آنچه در دوره‌های قبل شاهد بودیم، متفاوت خواهد بود.

## سیاست خارجی

دیپلماسی خارجی، سال پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشت، ولی با این حال نمی‌توان گفت این سال برای دیپلماسی خارجی موفقیت‌آمیز بود یا نه، زیرا دیپلماسی خارجی ایران با همان روش لاک‌پشتی به حرکت خود ادامه داد و سعی کرد به حل و فصل مسائل منطقه‌ای و جهانی بپردازد.

در سالهای گذشته، اگر وضعیت، دیدگاهها و روش وزرای خارجه، مورد نقد و بررسی قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که تقریباً همه آنها مشابه هم بوده و از روشهای مشابهی بهره می‌گیرند. به همین دلیل، دیپلماسی خارجی ما از موفقیت چندانی برخوردار نبوده و درصد خطای آن بالا بوده است. در سال ۱۳۸۳ فشارهای خارجی به ایران افزایش یافته و علاوه بر آمریکا و اسرائیل، برخی از کشورهای همسایه نیز اتهاماتی را متوجه تهران کردند که در این ارتباط می‌توان به مسأله سه جزیره، چاپ یک نقشه مجعول از سوی مؤسسه نشنال جئوگرافیک، اتهامات برخی مقامات عراقی علیه تهران ادعاهای ترکیه علیه تهران پس از پذیرش ضمنی آنها به اتحادیه اروپا، رد درخواستهای پیاپی تهران در «WTO» اشاره کرد. از دیگر حوادث نیز سفرهای آفریقایی خاتمی، ادامه مشکلات روزنامه‌نگاران، آزادی آغاجری با وثیقه یک میلیارد ریالی، حوادث تلخی چون آتش‌سوزی مسجد ارک، زلزله زرد کرمان و غافلگیری مسوولان در جریان بارش برف بی‌سابقه در کشور و بویژه در رشت و تهران... قابل اشاره‌اند.

# سه گانه

کیان فولادی

## قربانت شوم!

قربانت شوم!

الساعه که در ایوان منزل با همشیره همایونی، به شکستن لبه نان مشغولیم، خبر رسید شاهزاده موفق الدوله، حاکم قم را که به جرم رشاء و ارتشاء معزول کرده بودم، به توصیه عمه خود، ابقاء فرموده، سخن هزل بر زبان رانده‌اید. فرستادم او را تحت الحفظ بیاورند تا اعلیحضرت بدانند، امور مملکت به توصیه عمه و خاله نمی‌شود.

زیاده جسارت است. تقی آنچه آمد متن نامه‌ای است که میرزاتقی خان امیرکبیر، صدراعظم باکفایت ناصرالدین شاه قاجار برای شاه هوس باز نگاشت و هیچ فکر نکرد که شاهی که بیش از ۳۰ سال بر مسند ریاست کشور تکیه زده و سابقه سی ساله پادشاهی‌اش نشان از بی‌انصافی و بی‌عدالتی اوست، ممکن است جواب چنین نامه تند و صریحی را با زنجیر و زندان یا حتی دار و دشنه بدهد.

میرزاتقی خان، بر سر سفره غذا هم از مبارزه با فساد اداری و آنچه امروز نامش را پارتی بازی گذاشته‌ایم، نگذشت تا سفره خانواده‌ای بی‌دلیل رنگین نشود و سفره خانواده‌ای دیگر بی‌علت خشک نماند. اما افسوس که در میان هیئت حاکمان کشور، در آن دوره تنها او بود که چنین دغدغه‌ای داشت و پادشاه کشور و بسیاری از امرا و فرمانداران ولایات خلاف آنچه میرزاتقی می‌اندیشید را باور داشتند و عمل می‌کردند و چنین شد که امروز با تمام تأکیدی

میرزاتقی خان، حتی بر سر سفره غذا هم، با یک دست نان را برمی‌داشت و با دست دیگر برای شاه نامه می‌نوشت که فساد را پایان دهد

که مدیران رده نخست کشور درباره مبارزه با فساد و تبعیض (که یکی از مهمترین نمونه‌هایش پارتی‌بازی است) دارند، همچنان زمانه به کام آنها می‌گردد که آشنایی در این اداره و فامیلی در آن سازمان دارند و آنها که از این نعمت بی‌بهره‌اند، پله‌های ادارات و سازمانها را بی‌آنکه به جایی ختم شود بالا و پایین می‌دوند. تا آنجا که در نظرسنجی سازمان ملی جوانان، ۴۵٪ از جوانان معتقد بوده‌اند که این روزها اگر «پارتی» نداشته باشی شغل مناسبی به دست نخواهی آورد! که اگر از دیگر ایرانیان هم درباره دیگر مسائل پرسیده شود، جوابی شبیه همین خواهند داد. سال ۸۴ یک فرصت دوباره است برای مدیران کشور که این بار با عزمی جزم‌تر و سلاحی بران‌تر به جنگ این بیماری اداری بروند و این سال را به سالی به‌یاد ماندنی تبدیل کنند. هنوز هیچ قانون یا آیین‌نامه معتبری برای پیچاندن گوش پارتی‌بازان وجود ندارد که اگر هم وجود داشت، تا



اراده و عزم قطعی برای مبارزه و اجرای آن قانون نباشد، باز هم «در» بر روی همین پاشنه خواهد چرخید. سال به پایان رسیده ۸۳، سال پاسخگویی نام گرفته بود، اما با تمام تأکیدی که شد، کسی پاسخ بیشتری نسبت به آنچه قبل از این به مردم می‌گفت، برایشان نداشت. کار حتی تا آنجا پیش رفت که چند روز مانده به آخر سال، وزیر نفت در جواب یک خبرنگار که از ۵۴ میلیارد تومان پولی که در حسابهای چند شرکت وزارت نفت وجود دارد، پرسیده بود، فریاد می‌کشید که نمی‌خواهم در این باره پاسخی بدهم، برو بنویس که نخواست پاسخ دهد و اداره گاز در پاسخ کسانی که در اعتراض به قطع شدن گاز خانه‌هایشان در سرمای زمستان، از آنها گلایه می‌کردند، پاسخ می‌داد که اوضاع همین است که می‌بینید، وضع بهتر نمی‌شود، «گاز نیست»، و پدران و مادران سرمایه‌دار این شهرها مانده بودند که این پاسخ زیبای مسوولان گاز کشور را به چه زبانی برای کودکانشان که از سرمایی لرزیدند تعریف کنند.

## آگهی استخدام يك وزير

بخشی از وزارت کشور از سالها قبل به ساماندهی امور، پس از حوادث غیرمترقبه و ناگوار مشغول است و ستادی برای این هدف ایجاد شده، اما این ستاد در سال ۸۳ به اندازه چندین وزارتخانه عرق ریخت و زحمت کشید، چرا که هرچند روز یا هرچند هفته تلفن‌هایش به صدا درمی‌آمد و خبری ناگوارتر از مرتبه قبل، کارکنانش را به این سو و آنسو می‌فرستاد و این ماجرای بود که هرچند از سالها پیش اتفاق می‌افتاد ولی در سال ۸۳ چنان شدت گرفت که به نظر می‌رسد باید فکر دیگری کرد.

پس از زلزله هولناک بم و از دست رفتن حدود

۳۰ هزار نفر از ایرانیان، صفحات تاریک و غم‌انگیز دیگری یکی از پس آن دیگر در تاریخ حوادث ایران نقش بست که سال ۸۳ را تا سالها بعد از ذهنها نخواهد برد. برفی سنگین که نیمی از کشور را فلج کرد و «رشت» را زیر برف مدفون.

راه ارتباطی پایتخت برای چند روز حتی با قم و کرج که بهترین و مجهزترین بزرگراههای کشور را در اختیار دارند قطع شد. در جاده کرج به چالوس زلزله آمد و دهها نفر در خودروهایشان زیر سنگ له شدند. دهها دانش‌آموز یک مدرسه در کلاس و در میان شعله‌های آتش، در کنار معلمشان سوختند. مسجد ارک تهران آتش گرفت و بیش از ۱۰۰ نفر در وسط پایتخت و در یکی از بزرگترین مساجد آن آتش گرفتند و فوت شدند و چند روز مانده به پایان سال زلزله دیگری در چندصد کیلومتری بم می‌آید و بیش از ۹۰۰ نفر «ایرانی زرندي» را در زیر آوار مدفون می‌کند.

معاون اول رئیس‌جمهور می‌گوید، کمر دولت زیر فشار ۴۰۰ میلیارد تومانی بازسازی بم شکسته است و همه می‌پرسند این دولت با کمری شکسته چطور زخمها و شکستگی‌های هزاران بی‌خانمان زرندي را مرهم می‌نهد؟ سال ۸۴ در راه است و نمی‌دانیم آیا حوادثی از این دست باز هم در راه است یا نه، ولی آنچه هست اینکه باید ستاد حوادث غیرمترقبه را به وزارتخانه‌ای بزرگ تبدیل کرد تا نه تنها تسکینی باشد برای پس از حوادثی از این دست، بلکه با امکانات و بودجه‌ای که در اختیار می‌گیرد پیش از آنکه این حوادث راه خانه‌های ما را پیدا کنند، ما سدی بر راهشان ایجاد کنیم.

## ۸۴، سال کشف جوابهای گم شده

سال که نو می‌شود، تازه شدن چیزهایی که اطراف ماست عجیب نیست، حتی شاید اولین انتظار از سال جدید، همین تغییرات اطراف باشد. تغییراتی که خاطرات تلخ گذشته را پاک می‌کند و مژده رسیدن روزهایی را می‌دهد که شاید سالها منتظرش بوده‌ایم. و این سال محترم هزار و سیصد و هشتاد و چهار شمسی هم، یکی از همین سالهاست. سالی که تا چند روز دیگر به پشت در خانه‌های ما خواهد رسید و همگی می‌دانیم که با آمدن این میهمان یکساله، باید منتظر اتفاقات خوب و بد جدیدی باشیم که اگر همه آنها ما را خوشحال نمی‌کند، دستکم از یک جهت جالب‌اند و آن تازگی و تردی آنهاست.

سال محترم هشتاد و چهار به هر دلیل در جایی قرار گرفته که محل اجتماع بسیاری از سوالات کوچک و بزرگ و در همان حال مهم مردم عزیز ایران است. سوالاتی که برحسب اتفاق، همگی جمع شده‌اند و جوابشان را نیز در سال هشتاد و چهار می‌جویند.





**حتی برای آنان که آش اقتصاد و سیاست دهانشان را نمی سوزاند هم در سال ۸۴ چیزی برای به هیجان آمدن و منتظر ماندن هست**

**معاون اول رئیس جمهور معتقد است کمر دولت شکسته و در سال ۸۴ باید فکری به حال این کمر شکسته شود**



همراه سری بزنید، باید به قیمت‌هایی حدود نصف آنچه امروز در بازار می‌بینید، عادت کنید. البته برای اینکه مطمئن باشیم که چنین روزهایی در راه است، باید باز هم صبر کنیم و نتیجه را از سال ۸۴ جویا شویم. اما در روزهای پایانی سال ۸۴ قرار است اتفاق دیگری هم در ایران رخ دهد و آن تولید خودروی «لوگان» در شرکتهای معتبر خودروسازی ایران است.

خودرویی که قرار است به تعداد تمام خودروهایی که امروز در ایران تولید می‌شوند، تولید داشته باشد و عدد افسانه‌ای ۷۰۰ هزار دستگاه در سال را برای صنعت خودروسازی به ارمغان آورد. خودرویی که به گفته مدیران وزارت صنایع، با تکنولوژی روز اروپا ساخته می‌شود، از پراید و پژو زیباتر و مطمئن‌تر است و در همان حال ارزانتر! ولی مطابق گذشته، تنها کسی که می‌تواند به ما بگوید آیا این رویای شیرین در سال ۸۴ به واقعیت بدل خواهد شد یا خیر، آخرین ماه سال ۸۴ خواهد بود که انشاءالله خواهد رسید و معلوم خواهد کرد که مردم ایران در نوروز سال ۸۵ با لوگان به مسافرت خواهند رفت یا همچنان پیکان میهمان خانواده‌های ایرانی است؟

در آخر هم نباید از یاد برد، برای آنها که آش اقتصاد و سیاست دهانشان را نمی سوزاند هم در سال ۸۴ چیزی برای به هیجان آمدن و منتظر ماندن هست. آنهم تیم ملی فوتبال است که آرزوی راهیابی به جام جهانی فوتبال آلمان را دارد و باز هم، این سال ۸۴ خواهد بود که به ما خواهد گفت آیا ایرانیان می‌توانند مسابقات تیم‌های فوتبال ایران را در آلمان تماشا کنند یا باز هم باید دویدهای قرمز و آبی در ورزشگاه کهنسال و جوندل آزادی را تماشا کنند.

بودند، میدان دهد تا به وسط میدان آیند و دیگران را از میانه میدان بیرون کنند.

به هرحال با رفتن این رئیس جمهور ۲۰ میلیونی، در سال ۸۴ پاسخ این سؤال نیز داده خواهد شد که آیا رئیس بعدی خواهد توانست رکورد سیدمحمد خاتمی را بشکند و دل مخالفان او را شاد نماید و یا رئیس جمهور بعدی ایران نیز از میان کسانی خواهد بود که دوستداران خاتمی، او را هم دوست خواهند داشت؟

عرصه سیاست را هم که رها کنید و به دنیای پول و دلار و ریال روی آورید، باز سال ۸۴ انباشته است از جواب سؤال‌های انبارشده. با خواست نمایندگان مردم، دولت موظف شده در ابتدای سال جدید هیچ چیز را گران نکند و اگر فرض کنیم که این خبر به اندازه کافی در شهر پخش شده باشد، پس می‌توان انتظار داشت که مردم هم آنچه برای فروش دارند را چندان گران نکنند. اما پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری دیگر هیچ معلوم نیست که آیا دولت جدید، این گران نشدن‌ها را ادامه خواهد داد یا اینکه ثابت ماندن قیمت‌ها در این چند ماه را هم در چند ماه بعدی جبران خواهد کرد؟! و به بهانه کاهش درآمد دولت، سال ۸۴ را به مانند سال ۷۴ به گرانترین سال دهه قبل تبدیل می‌کند؟ جواب این پرسش را هم تا ماههای آخر سال ۸۴ گرفته‌ایم. اما ماجرای بنزین هم در این سال جدید به سرانجامی خواهد رسید، چرا که دولت و مجلس توافق کرده‌اند که به هیچ قیمتی اجازه ندهند این بنزین به این ارزانی باز هم در اختیار مصرف‌کنندگان قرار گیرد، و هرچند قرار است تا ۶ ماهه اول سال ۸۴ اوضاع تغییر چندانی نکند اما بی‌تردید در ۶ ماهه دوم سال ۸۴ خوابی دیده خواهد شد و بنزین ارزان امروز، یا گران خواهد شد یا کوپنی! و اما اینکه در دوراهی کوپن و افزایش قیمت دولت بر کدام راه خواهد رفت نیز امری است که در مهرماه ۸۴ جواب آن را تمام دارندگان خودرو خواهند فهمید. علاوه بر این بازار بورس اوراق بهادار هم چند ماهی است به خواب رفته و سود چندان به جیب بورس‌بازان نمی‌ریزد و بازار مسکن نیز فروردین که بیاید ۲ سال از رفتنش به کما می‌گذرد. اما کارشناسان زمین و مسکن و بورس به سال ۸۴ بسیار امیدوارند، سالی که معتقدند هم رکود بازار مسکن و زمین خواهد شکست و قیمت این دو جنس بسیار بالا خواهد رفت و هم بورس‌بازان سال ۸۴ را سال رونق دوباره بورس می‌دانند. اما اینکه آیا بورس‌بازان و بساز بفروشها در سال ۸۴ به آرزوهایشان خواهند رسید یا خیر؟ سؤالی است که جواب آن را هم تا پیش از آغاز تابستان سال ۸۴ خواهیم گرفت.

از سوی دیگر کار اپراتور دوم تلفن‌های همراه در ایران نیز به نتیجه‌گیری نزدیک شده است و با موافقت مجلس، در سال ۸۴ علاوه بر دولت، یک شرکت از بخش خصوصی هم به متقاضیان تلفن همراه، خط تلفن واگذار خواهد کرد. ضمن اینکه تلفن‌های اعتباری هم چند هفته‌ای است که به طور آزمایشی فعال شده‌اند و در سال ۸۴ به بازار ریخته خواهند شد. علاوه بر اینکه ۳ میلیون سیم‌کارتی که دولت تا سال گذشته به مردم فروخت تا پایان تابستان به دست صاحبانش خواهد رسید و اگر اوضاع به سلامت به پیش رود، تا پاییز سال ۸۴ تلفن‌های همراه اعتباری، دولتی و غیردولتی در ایران از مرز ۶ میلیون خواهد گذشت و در این تاریخ است که اگر شما به بازار تلفن

اولین و پیچیده‌ترین سؤال، شرایطی است که برای ایران، در مورد استفاده از انرژی هسته‌ای و فن‌آوری چرخه سوخت نیروگاههای هسته‌ای، پیش خواهد آمد. از سویی دانشمندان و جوانان نخبه ایرانی، پس از سالها تلاش به این تکنولوژی پیشرفته که تنها در اختیار چند کشور جهان است دست یافته‌اند و مدعی‌اند با بهره‌گیری از این فن‌آوری نه تنها ایران به منبع بسیار بزرگی از انرژی دست خواهد یافت، بلکه با جایگزین کردن آن با نفت و دیگر سوختهای فسیلی، ایران خواهد توانست بشکه‌های بیشتری نفت صادر کند و اسکاسهای «یکصد دلاری» بیشتری از خارجیان بگیرد و برای رفاه و پیشرفت هرچه بیشتر ایرانیان خرج کند. و این تنها بخشی از ثمرات این فن‌آوری است چرا که فوایدی که در عرصه پزشکی، آنهم در سطوح پیشرفته، به دامان ایرانیان ریخته خواهد شد آنقدر هست که نام پرافتخار ایران را، پرافتخارتر از گذشته در فهرست کشورهای پیشرو در علوم پزشکی قرار دهد. اما در سوی دیگر ماجرا، آمریکا و برخی متحدان و شریکان پیدا و پنهانش در جهان، عزم جدی دارند که اجازه ندهند کشوری همچون ایران با چنین سرعتی به قله‌های سربلندی برسد. مدت‌ها از طریق توسل به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواستند تا جهان را متقاعد کنند که ایران در زیرزمین آزمایشگاههای هسته‌ای‌اش بمبهای بزرگی پنهان کرده که هر روز که می‌گذرد هم بر تعدادشان افزوده می‌شود و هم بر قدرتش. اما پس از یکسال آژانس، کاری که در آزمایشگاههایش انجام می‌داد، را خطرناک تشخیص داد و به این ترتیب هنگامی که تهدیدهای غیرمستقیم اثری نکرد، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا روبروی خبرنگاران ایستاد و چند روز قبل اعلام کرد که قصد دارد به هر قیمت ممکن، به ایران اجازه ندهد که هیچ استفاده‌ای از تکنولوژی هسته‌ای ببرد! تهدیدات این کابوی آمریکایی، که آخر هر هفته تعطیلاتش را در مزرعه بزرگش مشغول گاوچرانی است، طی چند سال گذشته ۲ بار عملی شده و افغانستان و عراق، طعم ضربه‌های چکمه‌های سربازان آمریکایی را تجربه کرده‌اند و امسال در آغاز این سال جدید ایرانی، چشمهای بسیاری به ایران دوخته شده تا ببینند آیا این گاوچران آمریکایی باز هم به تهدیداتش ادامه خواهد داد یا اینکه مردم ایران چنان تیز و ترسناک در چشمانش خواهند نگرست که ناچار خواهد شد جای دیگری را برای آتشبازیهای خود انتخاب کند، اما نتیجه هرچه هست سال ۸۴، سالی است که جواب این سؤال را در میان روزهای خود پنهان کرده است، اما اگر نگاه را از آنسوی مرزهای ایران به درون بچرخانیم، در اینسو نیز اتفاقات فراوانی در شرف شکل‌گیری است.

**سیدمحمد خاتمی، سرانجام پس از آنکه تا آنجا که قانون اجازه می‌داد بر صندلی ریاست جمهوری نشست تا ۲ ماه دیگر به خانه‌اش بازخواهد گشت و شاید نوشتن کتابی را آغاز کند و طی آن به این سؤال مردم ایران نیز جواب دهد که چه شد که از ریاست کتابخانه ملی و از میان فضای ساکت و آرام میان کتابها، به ریاست جمهوری رسید و فضای پرآشوب و سخت سیاست را برگزید. کتابی که شاید در آن برای دوستداران خود نیز بنویسد چرا بسیاری از توقعات و انتظارات آنان را طی ۸ سال بی‌جواب گذاشت؟ و برای مخالفانش هم توضیح دهد که چگونه حاضر شد به کسانی که از نظر آنها مخالفان انقلاب و ارزشهای آن**

# کاش در سال خروس! مرغ فروشها کمی به خود پیایند

عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

گزارش: سیداحمد شهابی



## مختصر، مفید!

در کشوری که صبح تا شب در رسانه‌های گروهی‌اش صدای «خروس» را پخش می‌کنند تا یک نوع «تخم مرغ» خاص! را تبلیغ کنند، من هم پایش گذاشتم تا در سال «خروس» از «مرغ» فروشها گزارش تهیه کنم، آنهم گزارشی از نوع ویژه‌اش! راستی شما تا به امروز می‌دانستید که...

## امسال سال خروس است!

این همان سوآلی است که تهرانی‌ها پس از شنیدن آن، همگی یک جواب مختصر و مفید می‌دهند و می‌گویند: «نه!» چون آنقدر گرفتاری داریم که یادمان رفته شام چی خوریم، چه رسد به اینکه بدانیم سالمان چه سالی است. راستی راستی شما خبرنگارها هم چه حوصله‌ای دارید؟! اما مگر من به این سادگی‌ها میدان را خالی می‌کنم چون همانطور که خودتان هم می‌دانید سماجت خبرنگار جماعت بیشتر از اینهاست و به همین دلیل و با تمام بی‌انگیزگی که در مردم دیدم بالاخره اولین سوژه گفت‌وگوی خودم را پیدا کردم، آنهم چه سوژه نابی...

## الماس

«الماس» یک جوان رعنائی ۲۲ ساله است که می‌گوید: هفت سال است در کار فروش مرغ سر رشته دارم.

او بچه خلخال است و شبانه‌روز را ۱۳ ساعت با مرغهای بی‌زبان سروکله می‌زند و نکته‌هایی را بازگو می‌کند که خواندن آن مو را بر تن مرغهای برهنه سیخ می‌کند چه رسد به من و شما!!

او می‌گوید: من یک دنیا حرف برای گفتن دارم، بعضی مواقع می‌بینم که مرغ‌فروشها چقدر نسبت به مشتری کم لطف هستند، مرغها را شب تا صبح در حوض پر از آب آنهم از نوع غیربهداشتی‌اش می‌خوابانند و حتی بعضی‌ها که حوصله بیشتر و وجدان کمتری دارند (!) با سرنگ آب به داخل بدن مرغهای بی‌زبان تزریق می‌کنند، درحالی که قیمت همین مرغها را با یک محاسبه ساده می‌شود کاهش داد و بالطبع مشتریهای زیادتری داشت و به

۱۰



اما این تمام صحبت من با الماس نبود، چون بی‌درنگ پرسیدم:

♦ حالا با این وضعیت [مگس‌های نشسته روی مرغها، بوی تعفن، غیربهداشتی بودن یخچال و هزار و یک نکته دیگر که اگر بگویم دیگر به مرغ لب نمی‌زنید] بهداشت، نظارتی هم می‌کند؟

♦ بله، مأموران بهداشت هر هفته دو بار (!!) می‌آیند و همه جا را واریسی می‌کنند و اگر مرغی را غیربهداشتی ببینند رویش مواد سفیدکننده (!) می‌ریزند و می‌روند.

... مسوولیت دروغ یا راست بودن این ادعا به گردن خود آقای الماس، ولی من تعجب می‌کنم در این چهار روز باقیمانده از هفته چطور مرغ‌فروشها وقت می‌کنند این همه ریخت و پاش و کارهای غیربهداشتی را انجام دهند، خدا می‌داند؟

♦ حالا بگذریم الماس جان! به نظر شما حداقل مرغهای خودتان بهداشتی...؟

... و تا آدم حرفم را تمام کنم فردی که گویا صاحب مغازه بود و عصبانی جلو آمد و گفت: آقا جان این چرت و پرتها را برای چی می‌نویسی!! مردم کار و زندگی دارند، دو ساعته وقت شاگرد ما را گرفت، برو سراغ عمده‌فروشی‌های گردن کلفت (!!!)

و تا من آدم اعتراض کنم یک چاقوی نیم متری دستش گرفت و آنچنان سراغ مرغهای کنار دست من رفت و در یک چشم بهم زدن آنها را نصف کرد که منطقی (!) من حکم کرد بدون هیچ حرفی بیرون بزنم و تا چند مغازه جلوتر هم پشت سر خودم را نگاه نکنم و تا به خودم آمدم دیدم دهها خروس زبان بسته سر ظهر دارند از لای سیم‌های فلزی قفس‌های بدشکلشان قوقولی قوقول می‌کنند و دیدن این صحنه مقدمه‌ای شد برای آشنایی با...

## بابک خروس فروش!

آقابابک ۲۳ ساله بود و حدود پنج‌سال می‌شد که ۱۲ ساعت در شبانه‌روز برای درآمد روزانه حدود هفت هزار تومان تقلا می‌کرد و من برای نخستین سوال پرسیدم:

♦ خروس کیلویی چند؟

♦ هر خروس حدود ۲/۵ کیلو، چهار هزار تومان اما چطور شد که آمدید سراغ خروس‌فروشها؟

♦ خوب سال ۸۴ سال خروس است.

♦ [او و خنده‌ای لای کلمات نوشته شده روی کاغذم می‌اندازد که گویی سر کارش گذاشته‌ام و می‌گوید: کاش حداقل در سال خروس شهرداری به خروس‌فروشها گیر ندهد!!]

♦ مگر شهرداری گیر هم می‌دهد؟

♦ ای بابا کجای کاری، من حدود چهار سال

دنبال آن سودی که نیاز به چنین کارهایی نداشته باشد.

♦ چطور؟

♦ ما مرغها را از میدان بهمن عمده‌فروشی‌ها می‌خریم و آنها هم محصولاتشان را از شهرستان. البته این مرغها موقعی که به دست عمده‌فروش می‌رسند زنده هستند و بعد از ذبح، عمده‌فروشها شکم مرغ را خالی کرده و جگر و سنگدان را به قیمت حدود ۸۰۰ تومان جداگانه می‌فروشند.

♦ پس بقیه قسمت‌های مرغ چه می‌شود؟

♦ خوب، پر آن را کشتارگاه برمی‌دارد، پای مرغها را بعد از بسته‌بندی به قیمت حدود ۷۰۰ تومان می‌فروشند و سر مرغها هم نصیب سگهای ساکن باغهای اطراف تهران می‌شود!!

♦ مرغهای شما گویا آب ندارند؟! اما مرغهای آبدار در هر کیلو چقدر آب به همراه دارند؟

♦ کسانی که مرغها را آب می‌زنند در هر ۱۰۰

## مردم تهران آب غیربهداشتی

را به قیمت ۱۳۰۰ تومان

می‌خرند و دم هم نمی‌زنند

کیلو حدود ۱۰ کیلو افزایش وزن ایجاد می‌کنند و این یعنی مردم تهران آب غیربهداشتی را به قیمت ۱۳۰۰ تومان می‌خرند و دم هم نمی‌زنند، حالا شهرستانی‌ها چه کار می‌کنند خدا می‌داند.

♦ شما چقدر روی قیمت مرغهای پتان می‌کشید؟

♦ بعد از خرید حدود پنجاه تا صد تومان در هر کیلو.

♦ پس چرا مرغهای یخ‌زده نمی‌فروشید؟

♦ [او به دوتا قطعه یخ کوچولوی درحال آب شدن در قفسه مرغها اشاره می‌کند و می‌گوید: البته ما هم زیر جنس‌هایمان یخ می‌گذاریم (!)، اما طرح مرغهای یخ‌زده که دولت روی آن مانور داد، هم چندان طرح خوبی نبود چون اولاً مرغها وقتی به مغازه‌ها می‌رسید آنها را در یخچال نمی‌گذاشتند و فاسد می‌شد. دوماً مرغهای پوشت یا گویشتشان سیاه یا خون رده شده بود که مشتریها آنها را پس می‌آوردند و سوماً کشتارگاه یک روز مرغها را یخ‌زده به دست ما می‌داد و روز بعد آنها را نیمه یخ‌زده (!) و کل طرح پارسال حدود ۲ ماه ادامه داشت...

و این تمام آن طرحی بود که دولت ماهها روی آن تبلیغ کرد و آسمان را به زمین دوخت و جنجال به پا کرد و الان هیچ اثری از آن نمانده به جز چند قطعه یخی که تا من این سطرها را نوشتم آب شد و رفت قاطی مرغهای کیلویی ۱۳۰۰ تومان!!!





... نفر بعدی که گوشه چشمی به مرغها و قلم من داشت، هنوز حرف هموطنش تمام نشده بود که ادامه داد: آقا مگه خود شما مرغ نمی خوری که می پرسیم؟ نمی دونم چرا خبرنگار جماعت به مردم که می رسه انکار هیچی نمی دونه؟! مگه نمی دونی که مرغهارو وقتی از رون جدا می کنن نصف کمر به علاوه جگرسفید و روده و مابقی مخلفاتش همراهشه و وقتی از سینه نصف می کنن گردن و بقیه قسمت های بلااستفاده اش؟ تازه تا تقی هم به توقی می خوره اولین چیزی که گرون می کنن مرغه!! مگه مرغهای ما دلار می خورن؟ تازه گیریم که دلار می خورن، پس چرا به همراه این حیوون زبون بسته پوست و ۲۵۰ گرم آشغال گوشت هم به قیمت ۱۴۰۰ تومن می فروشن؟!

... و تا من سرم را بالا می گیرم که بپرسم پس چرا مرغ بیخ زده نمی خرید؟

همون خانم با دختر شیطونش طوری که انگار من وزیر مرغ و تخم مرغ هستم!! به من می پرد که... مرغ بیخ زده هم مشکل داره! برای ما که خانواده مون کم جمعیتی به مرغ درسته به درد چی می خوره، اون برای کسانی خوبه که اعضای خانواده شون چند نفره!

اما حالا بد نیست انتظارات پایین مردم ایران را بشنویم که وقتی در همان حالت عصبانیت پرسیده می شود، می گویند: انتظار داریم که قیمت هارو پایین بیاورن. البته این انتظار که نشدنی، ولی از اونجا که آرزو بر جوانان عیب نیست!! (کاش حداقل به مرغ سالم و بدون مشکل رو به دست مردم بدن، چون هر چقدر که قیمت ها بالا بره ما مجبوریم بخیریم و تازه این قیمت هایی که از اون حرف می زنیم در مقابل قیمت گوشت قرمز و میگو و ماهی بهترینه، پس کاش در مقابل پولی که می گیرن با سلامت و آینده مردم بازی نکنن، کاش اونها مارو هم جزئی از خودشون بدونن و سفره مارو هم سفره خودشون، کاش بدونن که بچه ما وقتی در سن رشد و نیاز مبرمی به مواد غذایی داره و همه چیز اون بستگی به خوراکش داره، مثل بچه خودشون با اون برخورد کنن و کاش مرغ فروشی ها در سال خروس کمی به خودشون بیان!! تا این جمله ها را می نویسم، با خودم می گویم:

وای من فردا چطور می تونم سرم رو در مقابل مرغ فروشی های محمولون بلند کنم؟ اما راستشو اگه بخواید وقتی یاد سال خروس می افتم به خودم می گم، وقتی یکی توی سال خروس هوس کنه از مرغ فروشها گزارش بگیره، باید پیه هزار جور طعنه و فحش رو هم به جوشن بخره.

راستی شما به مرغ فروشی خوب و باانصاف سراغ ندارین؟ چون یه لیست بلندبالا دست منه که تا شب عید نشده باید اون رو تا آخر خط بزنم. ترو خدا خروسهارو ول کنید و این وسط یکی به داد ما کارمند جماعت برسه!!

مخفی سازمان سیا را لو بدهد، بعد از کلی من و من می گوید: رشت!!

... اما از خنده معنی داری که حتی از زیر ماسکش هم به خوبی پیداست، درمی یابم که خیلی علاقه ندارد محل خرید پرندگانش را لو بدهد و بعد از چند پرس و جو نسبت به این مسأله یقین پیدا می کنم و از طرف خودم در پاسخ به این سوال می نویسم: «قم، گلپایگان، ورامین و...»

♦ حالا خریداران خروس بیشتر هستند یا مرغها؟ ♦♦ خروسها، اما نه به خاطر سال خروس!!، بلکه به دلیل گوشت خوب، لذیذ بودن آن و بدون چربی بودنش.

♦ آرزو یا خاطره دیگری هم برای گفتن داری؟ ♦♦ اول اینکه من هر روز ۱۲ ساعت را به این کار اختصاص می دهم، زندگیم را با این کار گره زده ام، اما دوست داشتم پارچه فروش می شدم تا خروس فروش، بعد هم در مورد خاطره باید بگویم؛ بهترین خاطره ام برمی گردد به چندین سال پیش که آمدم از همین مغازه جوچه خریدم و حالا صاحب همین مغازه هستم.

♦ [من تا فکری نمی کنم که این حرفها کجایش خاطره بود ناخودآگاه می پرسم:] حالا چرا ماسک زده اید؟

♦♦ می بینی که فقط من این کار را نکرده ام!!، تمام کارگران هم ماسک می زنند [این را که می دانستم و به همین خاطر سوال را جمع بستم!] ولی این کارمان به خاطر استنشام نکردن گرد و خاک است که بیمار نشویم! [باز هم بگویند کوچه مرغی های مولوی بهداشتی نیست!]

♦ اما دلیل گذاشتن یک خروس روی قفس های تان چیست؟

♦♦ این هم یک نوع ویتترین است، البته روی انتخاب آن خیلی دقت نمی کنیم و اول صبح دست می کنیم داخل قفس و هرکدام که نوک زد باید روی قفس تا شب سرپا بایستد!!

♦ به این زبان بسته ها غذا هم می دهید؟ ♦♦ بله، غذای اینها از ما بهتر است، چون ما به صورت سلف سرویس برای آنها آب و دانه می گذاریم، زیرشان را تمیز می کنیم تا برای کسانی که عشقی مرغ و خروس می خردن آماده باشند!

## آخر گزارش

امیدوارم این جمله را «آخرین گزارش!» نخوانید! اما اگر آن را درست خواندید، صادقانه می گویم که می خواستم گزارشم را تمام کنم که یک دفعه مشتریهای رنگارنگ صف کشیده پشت یک مغازه مرغ فروشی توجهم را به خود جلب کردند و من تا خودم را معرفی کردم، یک دنیا حرف شسته و نشسته با یک عالمه پیام ریخت روی کاغذم.

## یک خواهش هم وطنی!

یکی از این مشتریها خانمی مانتویی بود که دست دختر شیطانش دو ساله اش را محکم چسبیده و تند تند می گفت: چرا به مرغها آب می بندند؟ چرا مرغها تازه نیستند؟ چرا باید مرغهایی بخوریم که هورمون به آنها تزریق شده و بعد از مصرف عوارض بدی روی پوست خانم ها دارد؟ تازه اگر چربی زیاد و بدبویی موقع پخت را هم به آنها اضافه کنیم که دیگر تمام عالم تعجب می کنند چرا ایرانی ها چنین چیزی را می خورند.

است که هر روز صبح سر این قفس ها را می گیرم و می آیم اینجا و از وقتی که تحصیلاتم را تا سوم راهنمایی تمام کردم، خروس می فروشم، اما شهرداری امان ما را گرفته!

♦ [و من برای اینکه بیشتر دروغ نشنوم می پرسم:] حالا چرا خروس می فروشی؟

♦♦ [یک خنده عجیب گوشه لبش نمایان می کند و ادامه می دهد:] اینقدر شما گفتید خروس، خروس که منم باورم شد، درحالی که کار من مرغ و خروس فروختن است!

♦ متاهلی؟

♦♦ [و او سوالی می پرسد که خود من شرمنده می شوم:] به نظر شما با خروس فروختن می شه زن گرفت؟!

♦ [در این لحظه برای اینکه موضوع صحبت را عوض کنم، دوباره پرسیدم:] چه آرزویی داری؟

♦♦ الان که آرزو دارم همه خروسهایم را به مناسبت سال خروس یک آدم پولدار بیاید و بخرد، ولی وقتی درس می خواندم آرزو داشتم معلم بشوم اما...

... اما به خروسهای بی قرار داخل قفس اشاره می کند و دهها خروس به نشانه احترام به چنین فروشنده با استعدادی قدق می کنند!

در این حین یکی داد می زند جوچه ۵۰ تومن، آن یکی مرغ شاخدار را چهار هزار تومان غالب می کند و نفر بعدی مرغ مینا را هشت هزار تومان و همین طور بعدی و بعدی سنجاب را ۱۵ هزار تومان و طوطی را ۴۰ هزار تومان و من تا درگیر این قیمت ها هستم ماسک به صورت یک فروشنده مرغ و خروس توجهم را به خود جلب می کند.

کسی که رضا نام دارد ۲۷ ساله است و دو ماهی می شود که نامزد کرده و قبلاً لوازم آرایشی زنانه می فروخته و حالا مرغ و خروس.

## چه تناسبی؟

... پس منم به سختی او را راضی می کنم که چند دقیقه کنارش بنشینم و وقت گرانبهایش را صرف پرسیدن سوالهای به قول خودش «سال خروسی» کنم!!

♦ آقارضا مرغ و خروسها را از کدام شهرستان می آوری؟

♦♦ [او که گویی می خواهد یکی از رمزهای



بود که در پایان این سفر پنج روزه به ازدواج با جانی تمایل نشان خواهد داد.

### نیکي

یکی دیگر از مسافران کشتی نیکي جوان ۲۹ ساله‌ای بود که تا حدودی غمگین می‌نمود. حتی سفر دوهفته‌ای به انگلستان و دیدار از عمه‌اش که به او علاقه بسیاری هم داشت، نتوانسته بود این غم را از او بزدايد. البته نیکي دليل این آشفتگی را در درون خود، به خوبی می‌دانست. او به اصرار اقوام و دوستانش از دختری که بنا به گفته همگان به نیکي علاقه‌مند بود، و از خانواده بسیار ثروتمندی محسوب می‌شد، تقاضای ازدواج کرده و قرار بود تا در بازگشت به نیویورک آن دختر که بورلی نام داشت، پاسخ قطعی را برای او داشته باشد و نیکي می‌دانست که این پاسخ بدون تردید مثبت است، اما او در خود عشق و علاقه‌ای به بورلی احساس نمی‌کرد و در ضمن از اینکه فقط به دلیل ثروت بی‌حد و حصر در خانواده بورلی، قصد ازدواج با این دختر را داشت، گناه شدیدی در خود احساس می‌کرد، اما باز هم نمی‌توانست اراده‌ای از خود نشان دهد و اکنون فقط امیدوار بود که در این سفر تنها و پنج روزه در کشتی بتواند عقل و منطق را در خود بیدار کرده و به ازدواجی تن ندهد که به آن اعتقاد ندارد.

### لورا و نیکي

در غروب دومین روز سفر، لورا و نیکي به فاصله چند متر از یکدیگر روی عرشه کشتی ایستاده و مشغول تماشای غروب آفتاب در اقیانوس بودند، منظره‌ای به غایت زیبا که فقط مسافران کشتی می‌توانند آن را تجربه نمایند. آنها هر دو گویی از این منظره زیبا می‌خواستند تا در تصمیم‌گیری به آنها کمک کند. کمک به لورا در اینکه سرانجام خودش را راضی به ازدواج با جانی کند که عقلایی‌ترین و منطقی‌ترین راه به‌شمار می‌رفت و کمک به نیکي در اینکه به‌خاطر ثروت به ازدواج با بورلی تن ندهد و اسباب بدبختی خود را فراهم نکند. آنها هر دو بدون اینکه از حضور یکدیگر در چند متری آگاه باشند، به منظره زیبای غروب در اقیانوس خیره شده بودند. آنگاه اتفاق عجیبی افتاد. هر دوی آنها همزمان آهی کشیده و سپس چشمان خود را از منظره غروب برگرفتند و در یک لحظه چشمانشان باهم تلاقی کرد. هر دو احساس عجیبی داشتند، گویی در تلاقی نگاهشان به یکدیگر جرقه‌ای برخاسته بود و به این ترتیب نیکي به عنوان یک مرد اولین گام را برداشت. او احساس کرد که نیرویی بسیار قوی‌تر از خودش او را به سوی لورا می‌کشاند. آنگاه نیکي چند گام برداشت و درحالی که روی عرشه در کنار لورا قرار می‌گرفت، مؤدبانه سلامی کرد و سپس صحبت را آغاز نمود. در کمتر از پانزده دقیقه صحبت آنها چنان گل انداخت که هر دو مشکلی را که با آن مواجه بودند برای یکدیگر شرح دادند و هر دو برای یکدیگر احساس همدردی می‌کردند.

صحبت آنها بدون آنکه متوجه باشند ساعت‌ها به طول انجامید و زمانی به خود آمدند که پاسی از نیمه شب نیز می‌گذشت. بنابراین با قول اینکه فردای آن روز هم یکدیگر را ملاقات کنند، برای خواب به کابین‌های خود رفتند.

### جوانه‌های عشق

فردای آن روز هم آنها بی‌صبرانه در انتظار ملاقات یکدیگر بودند و زمانی که باز هم نگاهشان با یکدیگر تلاقی کرد، هر دو می‌دانستند که چه عاملی بر آنها غالب

لورا که در دانشگاه رشته روزنامه‌نگاری را تحصیل کرده بود، اکنون یکسالی می‌شد که در یک مجله ماهانه و خانوادگی مشغول کار شده و به کار خود نیز علاقه فراوان داشت، اما آنچه که در این مدت اسباب اضطراب او را فراهم می‌آورد، اظهار علاقه‌ای بود که از شش ماه پیش‌تر، یکی از همکارانش در مجله به نام جانی نسبت به او ابراز می‌کرد. جانی جوانی بسیار مؤدب و باهوش به حساب می‌آمد که با ۲۸ سال سن پیشرفت نسبتاً خوبی هم در مجله کرده و اکنون به عنوان یکی از دبیران سرویس‌ها مشغول به کار بود. جانی از هنگامی که لورا کار خود را در نشریه آغاز کرد به او علاقه‌مند شد و لورا می‌دانست که این یک علاقه واقعی است و تنها نسبت به خودش و اینکه آیا او هم می‌تواند به جانی علاقه‌مند شود، شک داشت و این شک او را بسیار آزار می‌داد. حتی پدر و مادرش هم پس از چند بار ملاقات با جانی، به لورا نصیحت کرده بودند که او یک جوان مؤدب و باتیبه است و لورا باید معقول‌تر از اینها باشد که پیشنهاد ازدواج جانی را نپذیرد. جانی در محیط کار هم به لورا کمک فراوان می‌کرد و انجام کارها را برای لورا آسانتر می‌ساخت. لورا همه اینها را می‌دید و درک می‌کرد، اما در برابر آخرین تصمیمی که باید می‌گرفت، متوقف می‌شد، گویی دستی از غیب او را از تصمیم‌گیری نهایی و پذیرفتن تقاضای جانی برای ازدواج بازمی‌داشت، به همین دلیل هم زمانی که پیشنهاد سفر یک ماهه به انگلستان مطرح شد، از آن استقبال کرد چرا که این فرصت مناسبی برای فکر و تصمیم‌گیری بود بدون اینکه فشار از طرف این و آن او را عصبی کند. اما اکنون تقریباً خود قانع شده

# عشق و گذشت

### در سفر

داستان ما از یک سفر دریایی آغاز می‌شود، سفری که طبیعتاً به شکل اتفاقی چندین انسان را بر سر راه یکدیگر قرار داد. سفری که یک مسافرت پنج روزه و بین‌قاره‌ای است که از بندر پلیموت در انگلستان آغاز شده و در پنج روز بعد در بندرگاه نیویورک واقع در آمریکا پایان می‌پذیرد.

### لورا

برای لورا جونز بازگشت به هیاهوی نیویورک چندان اتفاق جالبی به‌شمار نمی‌رفت، اما او چاره‌ای هم به جز بازگشت نداشت. پدر و مادرش که نشانه‌های اضطراب و تنش‌های عصبی را در دختر ۲۵ ساله خود مشاهده کرده بودند، با اصرار فراوان او را در ظاهر به بهانه دیدار از عموی خود، اما در واقع برای دوری موقت از شرایطی که باعث ایجاد اضطراب در او شده بود، روانه انگلستان کرده و اکنون لورا پس از یک اقامت سه هفته‌ای بسیار مفرح در انگلستان، به شهر و دیار خود بازمی‌گشت.

۱۲





شده بود. آنها عشق را با تمام وجود احساس می کردند. برای اولین بار نیکی به این امر اعتراف کرد و لورا هم در لفافه و با حجب و حیای معمول در دخترها، تلویحاً به نیکی گفت که او هم گرفتار شده است و آنگاه باز هم صحبت آغاز شد و ساعت پشت ساعت و توقف ناپذیر یا بهتر بگوییم جدایی ناپذیر این صحبت ادامه یافت. تمامی روز سوم و سپس روز چهارم مسافرت را آنها در صحبت با یکدیگر طی کردند و آنگاه روز پنجم و روز پایانی مسافرت فرا رسید و هر دو نفر آگاهی داشتند که این روز، روز تصمیم گیری است و فقط این را می دانستند که بدون یکدیگر قادر به ادامه زندگی نیستند.

### نزدیک ترین به آسمان

آنها هنگامی که کشتی وارد بندرگاه نیویورک می شد، چمدان به دست در کنار یکدیگر ایستاده بودند، درحالی که می دانستند وضعیت زندگی شان پیچیده تر از آنست که همه چیز را فراموش کنند و فقط با یکدیگر قرار ازدواج بگذارند. بنابراین درحالی که فقط چند دقیقه ای تا زمان جدایی باقی بود، هر دو به یک تصمیم مشترک رسیدند. آنها قرار گذاشتند که هرکدام به سرانجام زندگی خود رفته و سعی کنند در مدت یک ماه همه چیز را در مورد زندگی خود و ازدواجی که به آن اعتقاد نداشتند حل کنند. ضمن آنکه نیکی هم در این مدت سعی کند تا شغلی آبرومند برای خود دست و پا کرده و با توجه به رشته تحصیلی خودش در دانشگاه (کتابداری) تلاش کند تا در کتابخانه های عمومی یا کتابفروشی های معتبر مشغول به کار شود چرا که دیگر قرار نبود با دختری از خانواده میلیاردرها ازدواج نماید و نیازی به شغل و درآمدی نداشته باشد. آنگاه پس از یکماه دقیقاً در همان ساعتی که اکنون از یکدیگر جدا می شدند یعنی ساعت دوازده ظهر دوباره یکدیگر را ملاقات نموده و سرنوشت خود را با یکدیگر گره بزنند. تنها موردی که قبل از پیاده شدن از کشتی برای آنها باقی می ماند. مکان ملاقات بود. بنابراین هر دو با عجله و اضطراب در فکر فرو رفتند. کجا می توانند یکدیگر را ملاقات کنند؟ در این لحظه کشتی مشغول پهلو گرفتن در اسکله شد و ناگهان لورا که نگاهش را به افق شهر عظیم نیویورک انداخته بود، چشمانش به یک ساختمان بلند و قدیمی برخورد کرد و ناگهان با خوشحالی به نیکی گفت: «یافتم... یافتم... نیکی نگاه کن ساختمان پرشکوه «امپایراستیت بیلدینگ» در برابر چشمان ما است. چطور است که قرار ملاقات خود را در بالاترین طبقه ساختمان که یک تراس زیبا و خوش منظره است بگذاریم؟ نیکی درحالی که از تصمیم لورا به ذوق آمده بود، گفت: «بله دقیقاً یکماه دیگر سر ساعت دوازده ظهر، یکدیگر را روی تراس طبقه صد و دوم در ساختمان امپایراستیت ملاقات می کنیم.» آنگاه لورا درحالی که هنوز به بلندی ساختمان مذکور نگاه می کرد، گفت: «می دانم آنجا از هر جای دیگر به آسمان نزدیکتر خواهیم بود و جایگاه ما همانجا است.» سپس هر دو درحالی که نمی خواستند در برابر استقبال کنندگان شرایط مشکوکی ایجاد کنند با احتیاط از یکدیگر جداحفاظی کرده و به امید دیدار در موقع مقرر، از یکدیگر جدا شدند، جدایی که حتی به مدت یکماه هم برای آنها بسیار مشکل به نظر می رسید.

### همه چیز مطابق برنامه

قدرت عشق خارق العاده است. هر دو با عزمی

راسخ همه چیز را مطابق برنامه ای که برای یکدیگر تنظیم کرده بودند، انجام دادند. نیکی با جرأت تمام حقایق را برای دوستان، خانواده خود و سپس برای بوری و خانواده اش شرح داد و به سرعت توانست در کتابخانه مرکزی شهر مشغول به کار شود. از طرف دیگر لورا هم در موقع مقتضی ضمن تشکر و تمجید و تعریف از جانی همه چیز را برای او و خانواده خودش شرح داد. خوشبختی که نیکی و لورا هر دو داشتند این بود که اطرافیان آنها و حتی کسانی که آنها را دوست داشتند و خیال ازدواج با آنها را در سر می پروراندند، یعنی جانی و بوری، کاملاً شرایط آنها را درک کردند و اگرچه از دست دادن عشق برایشان کار آسانی به حساب نمی آمد، اما با بزرگواری تمام و با ابراز آرزوی خوشبختی برای نیکی و لورا، حقایق و سرنوشت را پذیرفتند. و بدین ترتیب موعد یکماهه بسر آمده و زمان ملاقات فرارسید. آنها قبلاً به یکدیگر قول داده بودند که اگر به هر نحو و مشکلی، اتفاقی افتاد که یکی از آنها نتوانست در وعده گاه حاضر شود، دیگری به هیچ وجه دنبال ماجرا را نگیرد و بپذیرد که ازدواج آنها عملی نیست و باید تسلیم سرنوشت شود. به همین دلیل هم تماس از طریق تلفن یا نامه و امثال آن را هم برای خود ممنوع کرده بودند تا هرکدام بتوانند آنچه را که پیش آمده بپذیرند و دیگر ماجرا را فراموش

«آنها هر دو با کسانی که می شناختند قرار ازدواج گذاشته بودند، تا اینکه یکدیگر را یافتند و همراه با آن قدرت عشق را دریافتند، اما بی خبر بودند از بازیهای عشق»

شده تلقی کنند. اما هنگامی که موعد یکماهه به سر رسید هر دو مطمئن بودند که رسیدن به یکدیگر عملی خواهد شد.

### در طبقه صد و دوم

روز موعود فرارسید و هر دو بدون اینکه از یکدیگر کوچکترین اطلاع و خبری داشته باشند، با هیجان و اضطراب فراوان عازم ساختمان امپایراستیت شدند. نیکی حتی نیم ساعتی زودتر خود را به ساختمان رساند تا در صورت بروز مشکلات غیرقابل پیش بینی مانند ترافیک و امثال آن، شانس زندگی خود را از دست ندهد، اما برای لورا مانند همه بانوان! جریان کمی دیر شد. او ابتدا در خیاطی برای دریافت لباس خود معطل شد و سپس در ترافیک نیویورک هم کمی معطل شد، اما با این همه وقتی که تاکسی که او را به مقصد می برد روبروی ساختمان امپایراستیت توقف کرد، لورا هنوز دو دقیقه ای هم وقت داشت و با توجه به آسانسورهای تندرو، می دانست تأخیر او به میزانی نخواهد بود که نیکی ماجرا را فراموش شده تلقی کند. بنابراین به سرعت کرایه تاکسی را پرداخت و درحالی که سعی می کرد طبقه آخر ساختمان را نگاه کند تا شاید اثری از نیکی مشاهده نماید، به سوی ساختمان حرکت کرد.

او خوب می دانست که از چنین فاصله ای تشخیص یک فرد کاملاً غیرممکن است، اما با این همه چشم از طبقه آخر بر نمی داشت و در همین

حالت سعی کرد تا از طرف خیابان دوم به طرفی که ساختمان در آن قرار داشت برود. او قدم به خیابان گذاشت، و فقط چند متری با پیاده رو فاصله داشت که ناگهان صدای ترمز بلند و گوش خراشی را شنید و بعد هم ضربه ای بر سر او اصابت کرد و دیگر هیچ نفهمید.

### در بیمارستان

پس از تصادف، چند عابر به سرعت او را در یک تاکسی گذاشتند و به نزدیکترین بیمارستان رساندند. درحالی که او هنوز در کمای کامل به سر می برد. مسوولان بیمارستان از داخل کیف لورا کارت شناسایی و آدرسش را پیدا کرده و بلافاصله پدر و مادر او را در جریان گذاشتند. پدر و مادر لورا هم به نوبه خود جانی را خبر کردند و آنها همگی در مدت کوتاهی بر بالین لورا بودند، اما بیهوشی لورا ادامه داشت و تقریباً ۲۴ ساعت بعد بود که او به هوش آمد. پزشکان اطلاع دادند که خوشبختانه خونریزی داخلی در مغز وجود ندارد و خطری از این بابت لورا را تهدید نمی کند، اما او در ناحیه گردن دچار آسیب دیدگی شدید شده و به همین دلیل باید تا آخر عمر برای راه رفتن از صندلی چرخدار استفاده کند. این خبر همه را برآشفته و تنها امیدواری بسیار ضعیفی که پزشک معالج به آنها داد این بود که چند سال بعد اگر عضلات گردن استحکام خود را به دست آورند و استخوانها کاملاً جوش بخورند، احتمال ضعیفی وجود دارد که با یک عمل جراحی، لورا بتواند قابلیت استفاده از پاهای خود را ولو به صورت محدود به دست آورد، اما در آن وضعیت امکان راه رفتن برای او وجود نداشت.

### زندگی از نوع دیگر

بدین ترتیب لورا زندگی را به گونه ای دیگر از سر گرفت. او تبدیل به دختری مغموم و افسرده شد و فقط به کار نویسندگی در خانه ادامه می داد. درد او بیشتر از آنکه مربوط به از دست دادن قدرت در پاهایش باشد، در از دست دادن نیکی بود. او هرگز نتوانست بر سر قرار حاضر شود و هرگز هم نتوانست تا برای نیکی شرح دهد که برای چه بر سر قرار حاضر نشد. هر چقدر که پدر و مادرش به او اصرار می کردند که اجازه دهد آنها نیکی را پیدا کرده و حقیقت ماجرا را برای او شرح دهند، لورا اکیداً سر باز می زد و می گفت که او لا پیمانی که آنها بسته بودند، این را اجازه نمی داد و درثانی او هرگز نمی خواست تا نیکی او را بدین صورت یعنی یک دختر فلج مشاهده کند. در این میان جانی هم لحظه ای لورا را ترک نمی کرد. او به راستی به لورا علاقه داشت و با اینکه می دانست لورا آنقدر افسرده و مغموم است که هرگز به ازدواج با او فکر نمی کند، اما این همه نیروی عشق او را به سوی لورا می راند. او سعی کرد تا دوباره

بقیه در صفحه ۹۷



اول کلام: سلام، سلامی به حرمت یکسال با هم بودن و در کنار هم از غصه ها گفتن و از امیدها شنیدن. سلامی به اعتبار روزها و شب هایی که با «داستان زندگی» صفا کردید و اشک ریختید و شاد شدید و غصه خوردید و امیدوار شدید و به فکر فرو رفتید و... و خلاصه اینکه سلام بر شما که یکسال با «داستان زندگی» زندگی کردید.

دوباره شماره مخصوص نوروز رسید و بنده باید به درخواست آقای سردبیر: «سوژه ای» پیدا می کردم که خوانندگان را در روزهای شاد نوروز، غصه دار نکند! نمی دانم این چندمین سال است که می نویسم «پیدا کردن «داستان زندگی» که شیرین باشد، لااقل برای من خیلی سخت است! چرا که نمی شود یکسال از دردها و غصه ها و فراق و جدایی و نامردی و بی معرفتی و بی وفایی و... و بنویسی، آن وقت یکمرتبه سرسال که رسید، یک سوژه «هندی» پیدا کنی که در آن «زندگی شیرین می شود» را به خورد خواننده های باصفایی مانند شما بدهیم! و اما قریب مستی ترین رفیق همه عالم یعنی «اوستا کریم» که خودش وسیله ساز است! می خواهید باور کنید و می خواهید باور نکنید، ولی درست ۲۴ ساعت قبل از آخرین مهلت برای نوشتن این «داستان زندگی»، یک سوژه ناب «مخصوص شماره مخصوص» به دستم رسید که باغت آباد شه انگوری!

پس مقدمه را کوتاه کرده و بپردازیم به «جایزه بگیر»!

خبر مثل توپ در فامیل ترکید: «جمال و ثریا قراره از هم جدا بشن»!

هیچکس این حرف را نمی توانست باور کند: نه اینکه «ثریا و جمال» خوشبخت ترین زوج باشند، نه! ولی دست کم این بود که هیچوقت زندگیشان «جهنم» نبود که حالا بخواهند آن را ترک کنند. از این گذشته؛ عامل اصلی طلاق کشور یعنی «فقر اقتصادی» هم در مورد آنها صدق نمی کرد؛ ثروتمند نبودند، ولی به آن اندازه پول داشتند که یک زندگی راحت و بدون در دسر را بگذرانند. البته پدر ثریا یک بازاری ثروتمند به حساب می آمد، اما افسوس که خسیس بود! با این حال جمال و ثریا بدون کمکهای پدر «ثریا» نیز می توانستند زندگی را بگذرانند؛ یک خانه داشتند که اجاره خانه نمی دادند، زن و شوهر نیز هر دو کارمند بودند و نزدیک به ششصد هزار تومان در ماه درآمد داشتند که با این رقم زندگی خود و فرزندان شان که در مجموع پنج نفر بودند، کم و زیاد می گذشت. اما این وسط یک چیز در زندگی آنها نبود و خلاء همان چیز بود که پایه گذار مشکل جمال و ثریا شد؛ یک اتومبیل!

آری، آقا جمال که می دید هر تازه به دوران رسیده ای در اداره و یا حتی در محل زندگیشان، با چاقول بازی و «زیرآب زدن» و مال

مردم خوردن و کلاهبرداری و رشوه گرفتن و... چه و... چه و... چه، صاحب ملشین هلی مدل

# جایزه بگیر

بر اساس سرگذشت: جمال  
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

بالای رنگ و وارنگ شده اند، با خودش می گفت: «مگه چی من از بقیه کمتره که اونها پشت فرمان اتومبیلشان لم بدن و واسه امثال من فخر بفروشند، اون موقع من و زنم که دوتایی صاحب سه تادمرک لیسانس هستیم، نتونیم ماشین بخریم؟! مگه خون بچه های مردم از خون طفل های معصوم من سرختره که اونها باید توی مدرسه به بچه های من پز بدن، اون وقت بچه های من همه دلخوشی شون این باشه که آخر هفته یا برن خونه عمو یا خونه دایی شون که با ماشین اونها چند دقیقه ای توی خیابون سواری کنند!»

ثریا خانم اما، نظرش چیز دیگری بود: «تو گنج پیدا کردی یا من بلیطام برده که بریم چند میلیون پول بی زبون بدیم که یک ماشین بخریم تا آقا احساس کمبود نکنند؟ مگه این همه مردم که سوار تاکسی و اتوبوس میشن چیزی از شون کم شده؟ خب ما هم یکی از اونها!»

ولی نه، مرغ آقا جمال این بار فقط این بار یک پا داشت و تحت هیچ شرایطی حاضر نبود نصیحت های زنش را گوش کند و فقط می گفت: «من باید صاحب یک ماشین باکلاس بشم، حالا می بینی!» و لابد فکر می کنید از اینجا بود که بین آقا جمال و ثریا خانم اختلاف به وجود آمد و کارشان به جدایی و طلاق رسید، اینطوری فکر می کنید؟ سخت در اشتباهید! چرا که اصل موضوع، «راه رسیدن» به ماشین و «طریقه صاحب ماشین» شدن آقا جمال بود! اجازه بدهید ماجرا را از زبان خود ثریا خانم بشنویم:

یکشب حوالی ساعت ۹ شب پای تلویزیون نشسته بودیم و خوب یادمه که همگی منتظر شروع سریال «طلسم شدگان» لحظه شماری می کردیم، اما طبق برنامه های تلویزیون که قبل از هر برنامه پربیننده چیزی حدود ۲۰ دقیقه تا نیمساعت آگهی [یا همان پیام های بازرگانی] نشان می دهد، بالاچاره تحمل کرده و چون داستان سریال هم به جاهای حساس اش رسیده بود، لذا هیچکدام از پای تلویزیون تکان نمی خوردیم و... اما چیزی که عجیب بود اینکه آقا جمال برخلاف هر شب که حوصله دیدن حتی یکی از این آگهی ها را نداشت و معمولاً خودش را با جدول روزنامه مشغول می کرد، آن شب طوری به صفحه تلویزیون زل زده بود که انگار می خواست داخل آن بشود! بعد هم موقعی که تنها ده دقیقه از شروع آگهی ها گذشته و دست کم بیست دقیقه دیگر از پیام های بازرگانی باقی مانده بود، یکمرتبه باعث آزار روح ارشمیدس مرحوم شد و بطور عجیبی آن جا پرید و همانطور که فریاد می زد: «یا فتم... پیدا کردم» دود بطرف پسرکلاس اولی مان یعنی ساسان که داشت مشق های شبش را می نوشت، و بعد به شکل جنون آمیزی دفتر مشق ساسان را از زیر دستش بیرون کشید و مداد را نیز از لای انگشتانش درآورد و بدون اینکه به گریه پسرمان توجهی بکند، فرمان حکومت نظامی سکوت را در خانه صادر کرد: «تا شروع سریال اگر جیک کسی دربیاد، من می دهم و اون!»

طفلک بچه ها که تا آن شب بابایشان را آنطور ندیده بودند، رفتند و گوشه اتاق کز کردند و ناظر اعمال پدرشان شدند! من که وضع را اینطوری دیدم لب باز کردم تا بگویم: «جمال، این کارها یعنی چی که...» که ناگهان عربده «جمال» خانه را لرزاند و من را برای اولین بار ترسانند! گفت: «خانم اگر حرف بزنی خونه رو روی سرت خراب می کنم!» و من که احساس کردم شوهرم درحالت طبیعی نیست، کاری به کارش نداشتم و مانند بچه ها تماشاچی رفتار شدم؛ جمال خوب به آگهی های تلویزیون نگاه می کرد و هرازگاهی نام یکی از محصولات را که تبلیغ می شد یادداشت می کرد و دوباره به صفحه تلویزیون زل می زد و باز هو چند ثانیه بعد شروع به نوشتن می کرد و... سرانجام با پایان آگهی ها و شروع سریال طلسم شدگان، جمال حرفهایی زد که به قول دخترم «لعیا»، «انگار ما هم توی خونه مون یک طلسم شده داریم!»

و این عین واقعیت بود! زیرا جمال در لحظاتی که ما مشغول تماشای سریال بودیم، همینطوری با کاغذ و مداد مشغول محاسبه بود و... سرانجام پس از پایان سریال [که باز هم مانند ده، دوازده قسمت آخرش سرکاری بود] جمال هر چهار نفر ما را به صف و سخنرانی اش را اینطوری آغاز کرد: «یا فتم... بالاخره راه صاحب ماشین شدن رو پیدا کردم... خوب دقت کن ثریا خانم؛ طبق اطلاعاتی که من به دست آوردم، این هفت بانکی که در کشور دایر هستند، تا دو ماه دیگه نوبت قرعه کشی شون شروع میشه، و همینطور با آماری که من گیر آوردم، این هفت بانک در مجموع حدود پنج هزار اتومبیل در مدل های مختلف، به برنامه های قرعه کشی هاشون جایزه میدن، حالا که ما پنج نفر ظرف یک هفته آینده بتونیم در هفتصد شعبة از این بانکها حساب پس انداز قرض الحسنه باز کنیم [یعنی در هر بانک ۱۰۰ شعبة در سطح تهران و شهرهای اطراف و اگر لازم بود تا شهرستانهای دو و نزدیک] به این ترتیب هرکدام از اعضای خانواده ما صاحب ۱۴۰ حساب قرض الحسنه می شویم، درحقیقت احتمال برنده شدن هر کدام از ماها، ۱۴۰ برابر بیشتر از افراد معمولیه، و در مجموع شانس برنده شدن خانواده ما، هفتصد برابر بیشتر از یک آدم معمولی که یک حساب پس انداز باز می کند! این درحالی که کل رقم سرمایه گذاری ما در این حال هفتصد حساب، ۳/۵ میلیون تومان است! درعین حال اینطور که من از آگهی های تلویزیونی دیدم، سه، چهار تا تشکیلات و بنگاههای اقتصادی شبیه بانکهای توی کشور فعالیت می کنند که اتفاقاً تعداد و مدل اتومبیل هایی که این سری دوم به عنوان جایزه به مشتری هاشون میدن، خیلی بیشتر و بالاتر! حالا با این حساب اگر ما در ۱۰۰ شعبة از این مراکز هم حساب باز کنیم، اون وقت شانس برنده شدن ما میشه هشتصد برابر! ضمن اینکه از کجا معلوم در زمان





قرعه‌کشی بجای یک ماشین دوتا ماشین برنده نشیم؟ یا سه تا؟ یا پنج تا؟  
جمال همینطور داشت خیالات خودش را با هیجان تعریف می‌کرد که من نگاهم به سه فرزندم افتاد که مانند جن زده‌ها به پدرشان نگاه می‌کردند! و لذا بی‌اختیار زدم زیر خنده و گفتم:

«جمال تو خواب‌نما شدی یا خیالاتی و...»  
اما او نگذاشت حرفم تمام شود و ادامه داد: «حرفم رو قطع نکن. هنوز طرح اقتصادی من تمام نشده؛ اینطوری که از تلویزیون دیدم، چیزی حدود هفت نوع مواد خوراکی هم در کشور تولید میشه که اون‌ها هم اتومبیل جایزه میدن، در کنار این‌ها چهارده شرکت و کارخانه هم وجود دارند که لوازم زندگی و وسایل مختلف می‌فروشند، و اون‌ها هم جایزه اتومبیل میدن! فکرش رو بکن اگر ما در چند ماه باقیمانده تا می‌تونیم از این لوازم زندگی و محصولات خوراکی بخیریم، شانس برنده شدنمان چقدر میره بالا! می‌بینی ثریا؟ می‌بینی بالاخره تونستم به آرزوهای ماشین‌دار شدنم برسم؟!»

بیچاره جمال طوری حرف می‌زد که گویی همین الان خبر قرعه‌کشی و برنده شدن اتومبیل‌های متعدد به او اعلام شده! لذا مجبور شدم خواب شیرینش را برآشفته بسازم و بگویم: «آهای آقای خوش خیال زیاد تند نرو، فکرش رو کردی برای این - به قول تو سرمایه‌گذاری‌ها - چقدر پول لازمه که همینطوری داری می‌بری و می‌دوزی؟!» برای یک لحظه چرت جمال پاره شد، اما او بلافاصله رفت سراغ ماشین حساب و مشغول محاسبه شد و سرانجام گفت: «برای هر حساب پس‌انداز پنج هزار تومان لازمه، و اگر هشتصد حساب رو در نظر بگیریم میشه چهار میلیون تومان! حالا فرض که برای خریدن انواع پفک و سس و رب گوجه و بیسکویت و چایی و روغن و پنیر و ماکارونی و چرخ خیاطی و ضبط صوت و لاستیک و سرویس چینی و... نیز ۳ میلیون تومان [در تعداد زیاد] لازم باشه، میشه هفت میلیون تومان! - خب شما این پول رو داری آقای مغز اقتصادی؟ این را که گفتم جمال قدری فکر کرد و سپس گفت: «جور می‌کنم... قرض می‌گیرم... نزول می‌کنم... فرش و تلویزیون رو می‌فروشم... هر جوری باشه جور می‌کنم.»

آن شب من تا صبح در خواب خندیدم، اما جمال تا صبح بیدار ماند و با ماشین حساب و کاغذ و مداد محاسبه کرد و حساب کرد و...

فردا صبح وقتی از خواب بیدار و راهی محل کارم شدم، بطور کلی جریان دیشب را فراموش کردم، ولی ظهر که داشتم به خونه برمی‌گشتم و تبلیغ چند بانک و چند محصول دیگر که اتومبیل جایزه میدن، روی در و دیوار شهر دیدم و یاد شب قبل افتادم، پیش خودم فکر کردم «جمال هم یادش رفته!» اما اشتباه می‌کردم، این را موقعی فهمیدم که شب چند تا از فک و فامیل و دوستان خانوادگی بهم زنگ زدن و مستقیم و غیرمستقیم حالیم کردن که جمال به سراغ اون‌ها رفته و از صد هزار تومان تا ۱ میلیون تومان ازشون قرض خواسته و... [که البته بخاطر خوش حسابی جمال، اکثرشان این پول را به او داده بودند] آن شب جمال دوباره مشغول محاسبه شد؛ آدرس شعبات مختلف بانک‌ها را از ۱۷۸ گرفت، نام مغازه‌های اطراف محل را [که آن کالاهای اتومبیل‌دار را می‌فروختند] یادداشت کرد و... و موقعی که فهمیدم واقعا دارد برای این کارها برنامه‌ریزی می‌کند، صبرم تمام شد و گفتم: «جمال اگر همین الان دست از این

مسخره‌بازیها برداری از این خونه میرم!»  
و جمال که انگار عشق «جایزه بگیر» شدن دیوانه‌اش کرده بود، برای اولین بار در طول زندگی مشترکمان بر سرم فریاد زد:  
«به جهنم... هر کجا می‌خوای بری برو، فقط مزاحم کار من نشو!»

خب چاره‌ای نبود، حرفی زده بودم و باید هر طور بود انجام می‌دادم، لذا دست ساسان که فرزندم کوچکمان بود را گرفتم و یکرست به خانه پدر و مادرم رفتم و لعیا و بهادر - پسر و دخترم - را برای جمال گذاشتم! بعد هم که دیدم جمال تا یک هفته دنبالم نیامد، آن وقت بود که تصمیم خودم را گرفتم و اولین دادخواست طلاق را برای شوهرم فرستادم!

○  
ادامه ماجرا از زبان «آقای حسینی» پدر ثریا:  
جمال پسر خوبی بود و هست؛ یک داماد ایده‌آل که هر پدرزنی آرزو دارد که مردی مثل او با دخترش ازدواج کند! در طول این چند سال هم هرگز کار غیرمعتولی از او ندیده بودم، البته همیشه در فکر «یکمرتبه پولدار شدن» بود، مثلاً پیدا کردن یک کیف پر از دلار، یا اینکه یکمرتبه خبردار شود یک عمو یا دایی میلیاردی دارد که پس از مرگش ثروت او به جمال به رسیده و... اما هرگز فکر نمی‌کردم واقعا کارهایی را که ثریا می‌گفت انجام بدهد! اما واقعیت داشت؛ چون آنطور که شاگردان مغازه من که فرستاده بودمشان تا سر از کار دامادم - در زمان قهر دخترم - دریافت کردند، جمال واقعا دچار جنون شده بود؛ او در ۳ روز اول چیزی حدود ۱۴۰ حساب پس‌انداز در ۲۸ شعبه از بانکهای مختلف باز کرد، بعد هم که دید دست تنها نمی‌تواند همه این کارها را بکند، رفت به سراغ چند آژانس معتبر و پنج «پیک موتوری» تمام وقت را به مدت یک هفته استخدام کرد و سپس به هر کدام از آنها یک لیست داد تا برایش این کارها را انجام بدهند: نفر اول، رفتن به بانک‌ها - نفر دوم: خرید مواد غذایی - نفر سوم: خرید لوازم منزل - نفر چهارم: رفتن به مراکز شبیه بانک‌ها - و بالاخره نفر پنجم: پست کردن کارت‌های شرکت در مسابقات مختلف، به امید برنده شد یک اتومبیل!»

آقای حسینی که کم مانده بود سگته کند ادامه داد: «دیوانه شده بودم، از یکطرف دخترم داشت از شوهرش طلاق می‌گرفت، و از سوی دیگر حتی اگر می‌توانستم آنها را آشتی بدهم، با این جنونی که جمال به آن مبتلا شده بود، یقیناً تا چند ماه دیگر باید با کلی بدهی می‌رفت گوشه زندان تا آب خنک بخورد! پس باید یک فکری می‌کردم؛ البته در مورد بانک‌ها نگران نبودم، چون اگر برنده هم نمی‌شد، می‌توانست بعد از پایان قرعه‌کشی حساب‌ها را ببندد و پولهایش را به صاحبانش پس بدهد، اما در مورد خریدهای چه؟ کدام دیوانه‌ای یکمرتبه صد و پنجاه رب گوجه فرنگی، ۳۰۰ عدد ماکارونی، ده عدد چرخ خیاطی، چهارصد قالب صابون، دویست و پنجاه تا شامپو، و... کره و پنیر و روغن و ضبط صوت و [از هر کدام تعداد زیاد] و... می‌خرد؟ پس دست به کار شدم و من هم چند تا از شاگردانم را فرستادم دنبال پیک موتوری‌هایی که جمال استخدام کرده بود و وظیفه بچه‌های من این بود که به صاحبان مغازه بگویند: «داداش ما دچار جنون خرید شده، شما ده درصد از پول این اجناس رو بگیر، در عوض این چیزهایی رو که ازت خریده پس بگیر!» البته چندتایی از مغازه‌ها به این سادگی قبول نکردند و من هم مجبور شدم با زبان خودشان به اون‌ها حالی کنم که باید حرفم رو بپذیرند. و حالا یک کار مانده بود؛ باید به هر

ترتیبی شده بود جمال را در یکی از قرعه‌کشی‌ها برنده می‌کردم تا او از جنونش بیرون بیاید! و بالاخره آنقدر فکر کردم تا راهش را یافتم؛ به سراغ یکی از دوستانم که تا حدی با هنرپیشگی آشنا بود رفتم و از او خواستم که برای یکساعت نقش مدیرعامل یکی از این شرکت‌های تولیدکننده مواد غذایی را - که اتومبیل جایزه می‌دادند - بازی کند و... بقیه ماجرا هم معلوم است؛ رفیق من به سراغ جمال رفت و به او اعلام کرد که برنده یک ماشین شده است؛ و البته برای تکمیل این نقشه مجبور شدم برخلاف همه این چند سال که دخترم با جمال عروسی کرده بود، دست به جیب شوم و - فقط برای جلوگیری از جدایی آنها - یک اتومبیل مدل بالا، شبیه به ماشین‌هایی که جایزه می‌دهند برای جمال بخرم تا توسط آقای مدیرعامل!! به دامادم اهدا شود! و به این ترتیب جمال از خر شیطان پیاده شد و دست از خریدهایش برداشت و من هم نیز با پرداخت سیصد هزار تومان ضرر، توانستم حدود ۳ میلیون تومان لوازمی را که او خریده و در انبار گذاشته بود، به فروشنده‌هایش برگردانم و...

### ادامه ماجرا به روایت ثریا:

آن شب هم من و هم بچه‌ها منتظر بودیم تا جمال با ماشین بیاید و ما را به خانه پدرم ببرد! تا هم بچه‌ها کمی ماشین سواری کنند، و هم شادی‌مان را در منزل خانواده‌ام جشن بگیریم. بالاخره جمال آمد، اما بدون ماشین! وقتی دیدم پای پیاده از سر کوچه می‌آید قلبم ایستاد و سوال کردم: «جمال تصادف کردی؟» اما جمال پوزخند زد: «من و تصادف؟»

دوباره گفتم: پس ماشین‌ات چی شد؟  
جمال خنده معصومانه‌ای کرد و گفت: قضیه‌اش مفصله... فردا تعریف می‌کنم.

اما من چنان جیغی سر دادم که او فهمید باید همین الان همه چیز را تعریف کند که ایکاش این کار را نمی‌کرد! و گفت: «صبح که رفتم اداره کلی نقشه کشیدم که چطوری به همکاران پز بدم! اتفاقاً اون‌ها هم مراسم استقبال برام ردیف کردن و خیلی خوشحال بودن، اما همین که دیدم آقای بهرامی - همکار هم‌اتاقی‌ام - نیست، پرسیدم کجاست؟ که اول کسی جواب نداد، ولی بعد آرام آرام گفتند: «پسرش... پسر خردسالش دچار یک بیماری شدید شده، که توی این چند روز که تو نبودی، دکترا بهش گفتند تنها راه زنده ماندن پسر ت اینه که در انگلستان جراحی بشه، الان هم دو روزه که بهرامی دنبال فروش لوازم خونه‌اش و نزول گرفتن پوله و...»

حرفهای همکارانم که تمام شد یکمرتبه بغض نشست گوشه گلویم! نگاهم که به ماشین می‌افتاد انگار یک اژدها جلوی در پارک کردم... این بود که همان موقع رفتم به یک نمایشگاه اتومبیل و ساعتی بعد پول جراحی پسر بهرامی رو بهش دادم... حالا هم ناراحت نیستم، فقط غصه‌ام اینه که تو و بچه‌ها غصه می‌خورین!

ثریا بعدها تعریف کرد: «نمی‌دانستم بابت از دست دادن ماشین گریه کنم، یا بخاطر اینکه چنین مرد دل‌نازکی شوهرم، خوشحال باشم! اما آخرسر جمال یک حرفی زد که حسابی خندیدم: «غصه نخور ثریا، از قدیم گفتن با‌آورد به یاد می‌پرد... مگه نه؟» و من زدم زیر خنده، چراکه فقط به آن لحظه‌ای فکر می‌کردم که پدرم بشنود پول او «با‌آورد است»!

○  
راستی: عیدتان مبارک... انشاء‌الله همیشه دلهایتان شاد و لب‌تان پرخنده باشد.

با ادای احترام به همه شهدا و جانبازان  
و آزادگان و رزمندگان سرافراز



# بچه‌های خاکریز

## کی با حسین کار داشت؟

یک قناسه‌چی ایرانی که به زبان عربی مسلط بود، اشک صدامی‌ها را درآورده بود. او با سلاح دوربین دار مخصوصش چند ده متری خط عراقیها کمین کرده بود و شده بود عذاب سربازان دشمن. چه می‌کرد؟  
بار اول بلند شد و فریاد زد: «ماجد کیه؟» یکی از عراقیها که اسمش ماجد بود، سرش را از پس خاکریز آورد بالا و گفت: «منم!»  
ترق!

ماجد کله پا شد و قل خورد آمد پای خاکریز و قبض جناب عزرائیل را امضا کرد!  
دفعه بعد قناسه‌چی فریاد زد: «عدنان کجایی؟» و عدنان هم به دست‌بوسی مالک دوزخ شتافت!  
چند بار این کار را کرد تا اینکه به رگ غیرت یکی از عراقیها به نام جاسم برخورد. فکری کرد و بعد با خوشحالی بشکن زد و سلاح دوربین داری پیدا کرد و پرید رو خاکریز و فریاد زد: «حسین اسم کیه؟» و نشانه رفت. اما چند لحظه‌ای صبر کرد و خبری نشد. با دلخوری از خاکریز سر خورد پایین. یکهو صدایی از سوی قناسه‌چی ایرانی بلند شد: «کی با حسین کار داشت؟» جاسم با خوشحالی، هول و ولاکنان رفت بالای خاکریز و گفت: «من!»  
ترق!

جاسم با یک خال هندی بین دو ابرو خودش را در آن دنیا دید!

## پاخروسی

با آن سبیل چخماقی، خط ریش پت و پهن که تا گونه‌اش پایین آمده بود و چشم‌های میشی، زیر ابروان سیاه کمائی و لهجه غلیظ تهرانی‌اش



۱۶



می‌شد به راحتی او را از بقیه بچه‌ها تشخیص داد. تسبیح دانه درشت کهربایی رنگی داشت که دانه‌هایش را چرق چرق صدا می‌داد.  
اوایل که سر از گردان مادر آورد، همه ازش واهمه داشتند. هنوز چند سال از انقلاب گذشته بود و ما داش مشدیهای قداره‌کش را به یاد داشتیم که چطور چند محله را به هم می‌زدند و نفس‌کش می‌طلبیدند و نفس‌داری پیدا نمی‌شد. اسمش «ولی» بود. عشق داشت که ما داش ولی صدایش بزنیم. خدایی‌اش لحظه‌ای از پا نمی‌نشست. وقت و بی‌وقت چادر را جارو می‌زد، دور از چشم دیگران ظرف‌ها را می‌شست و صدای دیگران را درمی‌آورد که نوبت ماست و شما چرا؟ یک تیربار خوش دست هم داشت که اسمش را گذاشته بود: بلبل داش ولی! اما تنها نقطه ضعفش که داد فرماندهان را درمی‌آورد، فقط و فقط پا مرغی نرقنتش بود. مانده بودیم که چرا از زیر این یکی کار درمی‌رود؟ تو ورزش و دویدن و کوهپیمایی با تجهیزات از همه جلو می‌زد. مثل قرقی هوا را می‌شکافت و چون تندبادی می‌دوید. تو عملیات قبلی، دست خالی با یک سرنیزه دخل ده، دوازده عراقی را درآورده بود و سالم و قهقرا برگشته بود پیش ما. تیربارش را هم پس از اینکه یک عراقی گردن کلفت را از قیافه انداخته و اوراق کرده بود، از چنگش درآورده و اسمش را با سرنیزه روی قنداق تیربار کنده بود. با یک قلب که از وسطش تیر پرداری رد شده بود و خون چکه چکه، که شده بود: داش ولی! آخرسر فرمانده گردان طاق‌ت نیلورد و آن روز صبح که بعد از دویدن قرار بود پامرغی برویم و طبق معمول داش ولی شانه خالی می‌کرد، گفت: «برادر ولی، شما که ماشاءالله بزنم به تخته از نظر پا و کمر که کم ندارید و همه را تو سرعت عقب می‌گذارید، پس چرا پامرغی نمی‌روید؟»  
داش ولی اول طفره رفت، اما وقتی فرمانده اصرار کرد، آبخور سبیل پت و پهنش را به دندان گرفت و جویده جویده گفت:  
«راسیاتش واسه ما افت داره جناب!»  
فرمانده با تعجب گفت: «یعنی چی؟»  
آخه نوکر قلب باصفا، واسه ما افت نداره که پامرغی بریم؟ بگو پاخروسی برو، تا کربلاش هم می‌رم!

زیم زیر خنده، تازه شست‌مان خبردار شد که ماجرا از چه قرار است. فرمانده خنده خنده گفت: «پس لطفاً پاخروسی بروید!» داش ولی قهقرا و خندان نشست و گفت: «صفا تو عشق است!» و تخته گاز همه را پشت سر گذاشت.

## می‌روم حلیم بخرم

آنقدر کوچک بودم که حتی کسی به حرفم

نمی‌خندید. هرچی به بابا و ننه‌ام می‌گفتم، می‌خواهم به جبهه بروم، محل آدم بهم نمی‌گذاشتند. حتی تو بسیج روستا هم وقتی گفتم قصد رفتن به جبهه را دارم همه به ریش نداشته‌ام هرهر خندیدند. مثل سریش چسبیدم به پدرم که الا و بالله باید بروم جبهه. آخرسر گفتری شد و فریاد زد: «به بچه که رو بدی، سوارت می‌شود. آخر تو نیم‌وجبی می‌خواهی بروی جبهه چه گلی به سرت بگیری؟»

دست آخر که دید من مثل کنه به او چسبیده‌ام، رو کرد به طویله‌مان و فریاد زد: «آهای نورعلی، بیا این را ببر صحرا و تامی خورد کتکش بزن و بعد آنقدر ازش کار بکش تا جانش دربیاید!»

قربان خدا بروم که یک برادر غول پیکر بهم داده بود که فقط جان می‌داد، برای کتک زدن. یک بار الاغمان را چنان زد که بدبخت سه روز صدایش گرفت! نورعلی حاضر به یراق، دوید طرفم و مرا بست به پالان الاغ و رفتیم صحرا.

آن قدر کتکم زد که مثل نرم‌تنان مجبور شدم مدتی روی زمین بخرم و حرکت کنم. به خاطر اینکه تو ده، مدرسه راهنمایی نبود. بابام من و برادر کوچکم را که کلاس اول راهنمایی بود، آورد شهر و یک اتاق در خانه فامیل اجاره کرد و برگشت. چند مدتی درس خواندم و دوباره به فکر رفتن به جبهه افتادم. رفتم ستاد اعزام و آنقدر فیلم بازی کردم تا اسمم را نوشتند.

روزی که قرار بود اعزام شویم، صبح زود به برادر کوچکم گفتم: «من می‌روم حلیم بخرم و زود برمی‌گردم.»

قابلم را برداشتم و دم در خانه، قابلمه را زمین گذاشتم و یاعلی مدد. رفتم که رفتم.

درست سه ماه بعد، از جبهه برگشتم. درحالی که این مدت از ترس حتی یک نامه برای خانواده نفرستاده بودم. سرراه از حلیم فروشی یک کاسه حلیم خریدم و رفتم طرف خانه. در زدم، برادر کوچکم در را باز کرد و وقتی حلیم را دید با طعنه گفت: «چه زود حلیم خریدی و برگشتی!»

خنده‌ام گرفت. داداشم سر برگرداند و فریاد زد: «نورعلی بیا که احمد آمده!» با شنیدن اسم نورعلی چنان فرار کردم که کفشم دم در خانه جا ماند!

## بابات کو؟

تا به حال غصه‌دار و غمگین ندیده بودمش. همیشه دندانهای صدفی سفید فاصله‌دارش از پس لبان خندانش دیده می‌شد. قرص روحیه بود! نه در تنگناها و بزبیریها که می‌آورد و نه زیر آتش شدید و دیوانه‌وار دشمن.

یک تنه می‌زد به قلب دشمن. به قول معروف خطر پیشش احساس خطر می‌کرد! اسمش قاسم بود. پدرش گردان دیگر بود. تره به تخمش می‌رود، قاسم به باباش. هر دو بشاش بودند و دل زنده. خبر شهادت دادن به برادر و دوستان شهید، با قاسم بود:

- سلام ابراهیم. حالت چطورره؟ دماغت چاقه؟ راستی ببینم تو چند تا داداش داری؟

- سه تا، چطور مگه؟

- هیچی! از امروز دوتا داری. چون داداش بزرگت دیروز شهید شد!

- یا امام حسین!

به همین راحتی! تازه کلی هم شوخی و خنده به تنگ خبر می‌بست و با شنونده کاری می‌کرد که اصل



- تو هم که حرفهای بنی صدر را می زنی. نکند، راست راستی باورت شده که او از جنگ سر درمی آورد و برای خودش کسی است؟  
- پس چه کنیم؟ و ایسیم عراقیها بیایند برایمان نقشه و طرح عملیات بریزند؟  
هیچ کس عقلش به جایی قد نمی داد. خبر رسیده بود که عراقیها قصد دارند از یک محور حمله کنند و این قضیه جدی است.

آن زمان بنی صدر، هم رئیس جمهور و هم فرمانده کل قوا بود و از تصدق سرنامبارک او، ایرانیها فقط شکست خورده بودند.

حالا که بسیجیها پا جلو گذاشته بودند و کم کم جنگ داشت به سود ایران ورق می خورد، این خبر آمده بود.

آخرسر جوانی که تا آن زمان ساکت بود، گفت: «اگر اجازه بدهید، من راهحلی دارم!»

یکهوهه ساکت شدند و نگاهها به او دوخته شد. جوان گفت: «درست است که ما نیرو و مهمات زیادی نداریم، اما مینهای ضدتانک زیاد داریم که از عراقیها غنیمت گرفته ایم. سر راه تانکهایشان مین کار می گذاریم و پیشروی شان را سد می کنیم تا انشاءالله نیروی کمکی برسد.»

به به و چه چه بلند شد و جوان مأمور شد تا با نیروهای تخریبی کارش را شروع کند.

اکبر نیمنگاهی به الاغها کرد و گفت: «اگر توان بردن دهها مین را دارید بسم الله»

صفر گفت: «من نوکر خودت و الاغها هم هستم!» دور و بریها خندیدند. اکبر و نیروهایش در نیمه های شب، افسار الاغهای حامل مین را گرفتند و راه افتادند.

ساعتی بعد آنها عرق ریزان زمین را می کنند و مین کار می گذاشتند. ناگهان یکی از الاغها فین فین کرد و آواز گوشخراشش در دشت شب زده پیچید: عرا! عرا!

صفر فریاد زد: «جان تان را بردارید فرار کنید!» حالا، دیگر همه الاغها عرعر می کردند و یک ارکستر درست و حسابی راه انداخته بودند.

از طرف عراقیها، باران گلوله و خمپاره باریدن گرفت. وقتی اکبر و دوستانش به خط خودی رسیدند، هنوز صدای عرعر از لابه لای انفجارها به گوش می رسید.

در سنگر فرماندهان تیپ، همه از خوشحالی یکدیگر را می بوسیدند و به اکبر به خاطر درایت و هوشش آفرین می گفتند.



هیچ نترس. یک ترکش ریز ده کیلویی خورد به گردن بابات و چهار پنج کیلویی از گردن به بالاش را برد... یا نه...

دیگر کلافه شدم. حسابی افتاده بود تو دنده و خلاص نمی کردم.

- آهان بهش می گویم: ببخشید، پدر شما تو جبهه تشریف دارن؟ همین که گفت: آره، می گویم: پس زودتر بروید پرسنلی گردان، تیز و چابک مرخصی بگیرید تا به تشییع جنازه پدرتان برسید و بتوانید زود برگردید و به عملیات هم برسید!

طاقتم طاق شد. دلم لرزید. چه راحت و سرخوش بود. کاش من جایش بودم. بغض کردم و پرده اشکی جلوی چشمانم کشیده شد. قاسم خندید و گفت: «نکنه می خواهی خبر شهادت پدر خودت را به خودت بگی؟! اینکه دیگه گریه نداره. اگر دلت می خواد خودم بهت خبر بدم!»

قاه قاه خندید. دستش را تو دستانم گرفتم. دست من سرد بود و دست او گرم و زنده. کم کم خنده اش را خورد. بعد گفت: «چی شده؟»

نفس تازه کردم و گفتم: «می خواستم بپرسم، پدرت جبهه اس؟!»

لبخند رو صورتش یخ زد. چند لحظه در سکوت به هم نگاه کردیم. کم کم حالش عادی شد، تکه سنگی برداشت و پرت کرد تو رودخانه. موج درست شد. گفت: «پس خیاط هم افتاد تو کوزها!» من هم بعله...

صدایش رگه دار شده بود. گفت: «اما اینجا از دید به خاکریز. من مرخصی نمی روم. دست راستش زیر سر من.»

و آرام فاتحه خواند. چه دل بزرگی داشت این قاسم.

### الاغهای جنگجو!



در سنگر مسوولان یکی از تیپها صدا به صدا نمی رسید. هر کس چیزی می گفت و می خواست طرف صحبتش را متقاعد کند، اما مگر می شد؟ ساز خودش را می زد و می خواست حرفش را به کرسی بنشانند:  
- باید زودتر از اینجا حمله کنیم!  
- چی می گویی، با کدام نیرو و مهمات؟  
- بهتر نیست عقب نشینی کنیم؟ زمین می دهیم، زمان می گیریم.

ماجرایادش برود، هرچی بهش می گفتم که: «آخر مرد مؤمن این چه جور خبر دادن است؟ نمی گویی یکهو طرف سکنه می کند یا حالش بد می شود؟»

می گفت: «دمت گرم. از کی تا حالا خبر شهادت شده خبر بد و ناگوار؟»

- منظورم اینه که یک مقدمه چینی، چیزی...

- یعنی توقع داری یک ساعت لفتش بدم؟ که چی؟ برادر عزیزتر از جان! یعنی به طرف بگویم، شما در جبهه برادر دارید؟ تا طرف بگوید چطور؟ بگویم: هیچی دل

نکران نشو. راستش یک ترکش به انگشت کوچکه پای چپش خورده و کمی اوخ شده و کلی رطب و یابس ببافم و دلش را به هزار راه ببرم و بعد از دو ساعت فک تکاندن و مخ تبلیث کردن خبر شهادت را بدهم؟ نه، آقا جان. این طرز کار من نیست. صلاح مملکت خویش خسروان دانند! من کارم را خوب فوت آبم.

نرود میخ آهنین در سنگ! هیچ طور نمی شد بهش حالی کرد که... بگذریم. حال خودم معطل مانده بودم که به چه زبان و حسی سراغ قاسم بروم و قضیه را بهش بگویم. اول خواستم گردن دیگران ببندازم، اما همه متفق القول نظر دادند که تو - یعنی من - فرماندهای و وظیفه من است که این خبر را به قاسم بدهم.

قاسم را کنار شیر آب منبع پیدا کردم. نشسته و در طشت کف آلود به رخت چرکهایش چنگ می زد. نشستم کنارش. سلام علیکی و حال و احوالی و کمکش کردم. قاسم به چشمانم دقیق شد و بعد گفت: «غلط نکنم لبخند گرگ بی طمع نیست! باز از آن خبرها شده؟» جا خوردم.

- بابا تو دیگه کی هستی؟ از حرف زنده خبر داری. من که فکر می کنم تو علم غیب داری و حتی می دانی اسم گربه همسایه چیه؟

رفتیم و رختها را روی طناب میان دو چادر پهن کردیم. بعد رفتیم طرف رودخانه که نزدیک اردوگاه بود.

قاسم کنار آب گفت: «من نوکر بند کفتم. قضیه را بگو، من ایکی ثانیه می روم و خبرش را می رسانم. مطمئن باش نمی گذارم یک قطره اشک از چشمان نازنین طرف بچکه!»

- اگر بهت بگویم، چه جوری خبر می دهی؟ - حالا چی هست؟

- فرض کن خبر شهادت پدر یکی از بچه ها باشد. - بارک الله. خیلی خوبه! تا حالا همچین خبری نداده ام. خب الان می گویم. اول می روم پسرش را صدامی زنم. بعد خیلی صمیمانه می گویم: «ماشاءالله به این هیكل به این درشتی! درست به بابای خدایا مرزت رفتی... نه. اینطوری نه.

آهان فهمیدم. بهش می گویم، ببخشید شما تو همسایه تان کسی دارید که باباش شهید شده باشد؟ اگر گفت نه، می گویم: پس خوب شد. شما رکورددار محله شدید، چون بابات شهید شده... یا نه. می گویم، شما فرزند فلان شهید نیستید؟ نه این هم خوب نیست. گفتم، باید آرام آرام خبر بدم. بهش می گویم،

همانطور که خواندید، در ایام نوروز در جبهه ها تغییرات قشنگ زیادی به وجود می آمد. یکی از این تغییرات که باب میل همه بود، تعطیلی مراسم صبح گاه بود که به دستور فرماندهان تا ۱۳ روز تعطیل می شد؛ البته در خط مقدم هیچ وقت مراسم صبح گاه اجرا نمی شد، لذا تعطیلی صبح گاه نظامی برای سایر قسمت ها خیلی جذاب بود

# عجیب‌ترین مراسم سال نو میان زن و شوهرهای جهان

داخل کجاوه نشسته است! ضمناً یادآور شویم که اندازه این کجاوه‌ها به گونه‌ای است که یک زن بتواند به راحتی درون آن بنشیند و سه ساعت خود را باد بزند!



و اما شکل مسابقه این است که آقایان باید درحالی که کجاوه حامل زنشان را بر پشت خود سوار کرده‌اند، مسیر دورتادور قبیله را به مدت سه ساعت طی کنند تا در صورت برنده شدن، از تنبیهی که انتظارشان را می‌کشد، تبرئه شوند. حال آن تنبیه چیست؟ بنابر قوانین این مسابقه، در طول سه ساعت زمان مسابقه، آقایان هر یکمرتبه‌ای که به زمین بخورند، اجازه یک «فرمان» برای زن صادر می‌شود؛ یعنی اگر یک مرد ده بار بیفتد زمین ابرطبق آمار کمترین امکان افتادن برای آقایان هفتاد و پنج مرتبه است! زن او در طول سال آینده ده مرتبه حق دارد برای شوهرش حکم صادر کند؛ حال این حکم‌ها می‌تواند سرپا گرفتن بچه، یا تمیز کردن خانه باشد، یا بوسیدن دست مادرزن توسط داماد! علی‌ایحال؛ در این میان بدبخت مردانی هستند که در طول سال گذشته رفتارهای خشنی با زنانشان داشته‌اند. چرا که در طول این سه ساعت، عیال مربوط می‌تواند شوهرش را وادار کند که از صعب‌العاب‌ترین راه‌ها عبور کند تا او به دفعات بیشتری زمین بخورد! ضمن اینکه آن دسته از آقایان که با زنهایشان رفتار خوب و مهربانی داشته‌اند، ناخودآگاه دچار این شکنجه نمی‌شوند، چرا که طبق قوانین مسابقه و در صورت صلاحدید خانم راکب، زن می‌تواند به شوهرش بگوید که عین آن سه ساعت را گوشه یک صخره بنشیند تا آسیبی به او نرسد!

لازم به ذکر است که طبق گفته ریش سفیدان قبیله علت اصلی برگزاری این مسابقه که احکامش صددرصد لازم‌الاجراست، همانا حفظ صیانت و آرامش محیط خانواده است تا به این شکل آقایان کمتر زنانشان را آزار بدهند!

## دستور شب عید دخترها: یا با من عروسی کن یا با آن عجزوه!

مراسم سنتی بعدی مربوط می‌شود به یکی از

جالب اینکه طبق آزمایشاتی که تعدادی جهانگرد انجام داده‌اند، هیچ روزلب و گونه‌ای در جهان وجود ندارد که لب و صورت خانم‌ها را آنقدر سرخ کند! خودمانیم؛ یک لحظه پیش خود تصور کنید که به عنوان هدیه شب عید، یکی از این روزلب‌ها را به همسرانتان کادو بدهید و... حتی تصورش نیز ویران‌کننده است!

و اما گفتیم که «زالو»ها دو مصرف برای شب عید اهالی بورکو دارند؛ مصرف دوم این زالوهای خونخوار برمی‌گردد به برخی شیطنت‌های آنچنانی آقایان!

قضیه این است که براساس رأی ریش سفیدهای جزیره، خانم‌هایی که در طول سال با خیانت شوهرانشان روبرو می‌شوند، برای آن که کانون خانواده به هم نخورد، باید مدت‌ها دندان روی جگر گذارند تا شب عید فرابرسد و... آن وقت چنین تنبیهی در انتظار آقایان است که براساس حکم ریش سفیدها، هر مردی درقبال هر یکبار خیانت در طول سال، محکوم است که درست در شب عید، به مدت یکساعت درون یک محفظه چوبی به طول و عرض یک تابوت، بایک «زالو» تنها باشد تا جناب زالو در آن یکساعت هر چقدر که دلش می‌خواهد خون مرد بی‌وفا را بمکد! نیاز به گفتن نیست که آقایان حق کشتن زالوها را ندارند و فقط باید تحمل کنند. ضمناً اگر مردی ۲ بار خیانت کرده باشد، ۲ زالو به جانش می‌اندازند و همینطور ۳ خیانت، ۳ زالو و... و از همه جالب‌تر اینکه خانم‌های محترم در روز عید، صورت خود را با خون همان زالوهای سرخ می‌کنند که شب قبل به جان شوهرانشان افتاده بودند!

## سواری گرفتن خانم‌ها از شوهرانشان در شب عید

حال اگر موافق باشید، مسیرمان را به آنسوی کره زمین، یعنی سرزمین «هندوچین» قدیم ادامه بدهیم و ببینیم «مراسم خاص سال نو برای همسران» در قبیله «هیکامو» چگونه است؟ ابتدا یادآور شویم که در این قبیله دورافتاده، سنتی وجود دارد به این شکل که اگر چه در طول تمام ۳۶۴ روز سال، آقایان مانند خیلی از جاهای دیگر دنیا حاکم بلامنازع خانواده هستند و هر بدرفتاری و هر ظلمی که دوست دارند بر سر زنان بیچاره روا می‌دارند، اما وای به شب آخر سال که آن وقت نوبت خانم‌ها می‌رسد که در طول سه ساعت، تمام کینه‌هایی را که در طول سال از شوهرشان به دل گرفته‌اند، بر سر او خالی کنند! قضیه این است که برطبق همان سنت قدیمی، در شب آخر سال یک مسابقه «کجاوه‌دوانی» برگزار می‌شود که البته راکب «کجاوه» خانم‌های متأهل هستند، و جالب اینکه نیروی محرکه این کجاوه، شوهر همان زنی است که

اشاره: وقتی آقای سردبیر اعلام کرد که «امسال می‌خواهیم یک ویژه‌نامه منحصر به فرد منتشر کنیم، پس تا می‌توانید ابداع و ابتکار به خرج بدهید» آنگاه نوبت آقای شهابی، معاون سردبیر بود که به نویسندگان یادآور شود: مطالبتان هرچه جدیدتر باشد، پیش خوانندگان باوفای مجله سربلندتر خواهیم شد.

این بود که حقیر نیز مانند سایر نویسندگان دست به کار شده و پس از جستجوی فراوان، سلسله مطالبی را تهیه کردم که طی آن، می‌توان به «عجیب‌ترین مراسم سال نو میان زن و شوهرها» پی برد. تمامی این مطالب البته مستند می‌باشد، لیکن امکان اینکه بسیاری از این سنتها مربوط به گذشته‌های خیلی دور کشورهای مذکور باشد و امروزه در آن مناطق چنین مراسمی وجود نداشته باشد لیکن این سنتها وجود داشته، آن هم به استناد تاریخ: نوروزتان مبارک.

## زالو: عیدی خانم‌ها به شوهرانشان

اگر موافق باشید، گزارشمان را با «زالو» شروع کنیم! بله، درست خواندید؛ منظورمان همان خزنده‌ای است که صفت خیلی از انسانهایی شده که خون دیگران را می‌مکند و... یکی از عجیب‌ترین مراسم شب سال نو، در جزیره بورکو، واقع در کشور هائیتی



برگزار می‌شود، مراسمی که «زالو» در آن نقش مهمی را ایفا می‌کند! لازم به توضیح است که در این جزیره دورافتاده، زالوهای خون‌آشام و گردن کلفتی وجود دارد که همه اهالی از آنها گریزانند. و اما این زالوها اگر هزار ضرر و وحشت را برای مردم «بورکو» به همراه دارد، اما برای خانم‌های جزیره، آن هم در شب عید، دو منفعت بزرگ را در پی دارد! نخست آن که این زالوها چون بسیار خونخوار و خوش‌آشام هستند، طبیعتاً خونشان بسیار غلیظ و سرخ است و لذا بهترین وسیله آرایش برای خانم‌ها می‌باشد. به این صورت که خانم‌های اهل «بورکو» برای آن که در شب سال نو هرچه بیشتر در چشم شوهرانشان زیبا جلوه کنند، تعدادی از این خزنده‌ها را شکار کرده و خون آنها را داخل شیشه کوچکی می‌ریزند و سپس هنگام آرایش صورت خود، خون زالوها را همچون «روزلب» و «روژگونه» بصورت خود می‌مالند!







روستا‌های کاملاً باستانی به نام «جوسا» که در جزایر ترینیداد واقع می‌باشد. این مراسم که در وهله اول بسیار دلربا می‌باشد، عبارت است از مراسم انتخاب همسر! خب تا اینجا کار هیچ مشکلی وجود ندارد؛ شب عید باشد و پسران جوان منتظر بمانند تا دختران دم بخت دست روی آنها بگذارند تا همزمان با مراسم سال نو، برای آنها نیز جشن عروسی برگزار شود؛ دیگر چی از این بهتر؟ اما نه، قضیه به این سادگی‌ها هم نیست. ماجرا از این قرار می‌باشد که درحقیقت، آن دسته از دختران دم‌بخت که طی یکسال گذشته با وعده و وعید پسری جوان که با گفتن «دوستت دارم» و... عاشقت هستم و... فریب او را خورده، وقتی می‌بیند که آن جوان نامرد! حاضر نیست با وی ازدواج کند، آن وقت دندان روی جگر می‌گذارد تا شب عید فرا برسد و آنگاه به «هیئت ژوری» اعلام می‌کند که چون «فلان» جوان او را فریب داده، می‌خواهد با وی عروسی کند. حال اگر پسر جوان مثل بچه خوب قبول کرد که شوهر آن دختر بیبنا بشود که چه بهتر، و اما اگر پسر جوان خواست از زیربار مسوولیت شانه خالی کند، آن وقت نه جنگ می‌شود و نه دعوا، بلکه طبق قانون روستا و به حکم «دختر فریب خورده»، آن پسر نابکار موظف خواهد بود که به مدت یکسال، با یکی از بیوه‌های بالای پنجاه سال که «دختر بیچاره» او را معرفی می‌کند، ازدواج موقت کند! حالا فکرش را بکنید دختری که می‌بیند «محبوبش» او را بیچاره کرده و حالا هم حاضر نیست با او ازدواج نماید، چه بیوه زنی را برای پسر انتخاب می‌کند؛ یقیناً هرچه پیرتر، بهتر! خب با این حساب وقتی پسر جوانی ببیند که باید یکسال تمام را با یک عجوزه شصت، هفتاد و حتی هشتاد ساله زندگی کند، مگر مغز خر خورده که دختر جوان را رها کند و به عزرائیل تن بدهد؟ حالا خودمانیم، فکرش را بکنید در لحظات پاسخگویی پسرهای جوان، پیرزن‌های قبیله چقدر دعا می‌کنند که او زیر بار نرود و...؟

## مادرزن اول، هدیه عید برای «هوو»‌های جوان

و اما گزارش بعدی را می‌خواهیم از سرزمین عجایب، یعنی کشور هندوستان برایتان انتخاب کنیم. لابد می‌دانید که زنه‌ای هندی نه تنها برابری و صبورترین زنان عالم هستند، که در عین حال مظلوم‌ترین و کتک‌خورترین موجودات مؤنث در کره خاکی نیز به حساب می‌آیند.

و اما درمیان سرزمین پهناور هندوستان، و در

یک منطقه بسیار دورافتاده از مرکز، قبیله‌ای وجود دارد که مردمانش هنوز به سبک دوران باستان زندگی می‌کنند. نه اینکه تصور کنید دولت مرکزی هند آنها را فراموش کرده است، خیر، اتفاقاً یکی از شاهراه‌های بزرگ این کشور که به شهر توریستی «پورنا» می‌رود از فاصله چند کیلومتری این روستا می‌گذرد، لیکن بزرگان و جادوگران این قبیله - که خیلی هم نزد اهالی حرمت دارند - به این نتیجه رسیده‌اند که هرچه از اسباب تمدن دورتر باشند هم خوشبخت‌ترند و هم عمر بیشتری نصیبشان می‌شود! و جالب است اگر بدانید که متوسط عمر در قبیله «آکوپرادین» یکصد و بیست الی یکصد و سی سال می‌باشد!

و اما همانطور که ذکر شد، سنن و قوانین این قبیله که از دوران باستان برایشان به‌جا مانده، برای اهالی بسیار محترم و لازم‌الاجراست، که از جمله آنها می‌توان به «حفظ حرمت مادرزن» از سوی داماد اشاره کرد. نکته قابل توضیح اینکه در همین قبیله، مردها ذره‌ای احترام برای زنانشان قایل نیستند و چه‌بسا آنها را حتی در حضور مادرزن گرامی خود کتک بزنند، اما در همان حال به مادر عیالشان از گل نازکتر هم نمی‌گویند! و البته مادرزن‌ها نیز که اصلاً دوست ندارند این حرمت از بین برود، بسیار کم و



به ندرت در کار دختر و دامادشان دخالت می‌کنند، مثلاً از جمله مواردی که مادرزن حق دارد در آن دخالت کند، قضیه «تجدید فراش» آقایان است!!

بله، قضیه از این قرار است که اگر روزی روزگاری یک مرد متأهل تصمیم گرفت برای همسرش «هوو» بیاورد و همسر دوم انتخاب کند، اولاً این مراسم حتماً باید در شب سال نو و در حضور میهمانان - که کلیه اهالی قبیله باشند - انجام شود. ثانیاً! این «ثانیاً» خیلی خیلی باحال است! ثانیاً یک مرد زن دار فقط در شرایطی حق دارد تجدید فراش کند که به موجب قانون، موظف خواهد بود به مدت سه سال همراه زن دومش، از مادرزن اولش پرستاری و نگهداری کند! به زبان ساده‌تر اینکه وقتی یک مرد زن دار می‌خواهد تجدید فراش کند، مادر همسر اولش را باید به عنوان «سرجه‌ییزه» با خود به خانه عروس ببرد!

البته کار به همین جا ختم نمی‌شود، چرا که طی سه سال آینده، عروس جدید موظف است مانند یک برده، تمامی فرامین و دستورهای جور واجور و رنگارنگ «مادرزن اول شوهرش» را اجرا کند و اخم هم نکند. دستوراتی از قبیل: شستن لباسها، تهیه غذایی که مادرزن دوست دارد، چیدن ناخن‌های او و... و دیگر نیاز به گفتن نیست که وقتی یک مادر

ببیند که دامادش برای دختر او «هوو» آورده، چه کینه‌ای از عروس دوم به دل می‌گیرد و آنگاه چگونه می‌تواند عروس جوان را از زندگی کردن پشتیبان سازد تا اینکه زن دوم به رسم اعتراض یک واکنش نشان بدهد و... در این صورت، «مادرزن» تنها کاری که می‌کند، موارد اعتراض و ترمز «زن دوم» را عیناً به بزرگان قبیله گزارش می‌کند و آنان نیز تک تک این موارد را یادداشت کرده و ساعت و روز و دلیلش را نیز یادداشت می‌کنند، تا عید سال بعد فرا برسد و اینجاست که به قول معروف «پل خربگری» محسوب می‌شود. به این مفهوم که در شب عید، مادرزن و داماد و عروس دوم در حضور بزرگان و مردم قبیله می‌نشینند و شرح ماجراهای سال قبل را می‌شنوند و آنگاه برطبق قانون، در عوض هریک مورد اعتراض «زن دوم» در سال گذشته، قانون آقای داماد را موظف می‌کند که یکماه از زن دومش جدا، و باز زن اولش زندگی کند! یعنی اگر عروس دوم در سال قبل ۲ بار به «مادرزن شوهرش» اعتراض کرده، باید سه ماه از زندگی شوهرش خارج و جای خود را به زن اول شوهرش بدهد! حال با توجه به اینکه «مادرزن زخم خورده» به راحتی می‌تواند ۱۲ بار در یکسال صدای «عروس دوم» را در بیاورد، معنی‌اش این است که عروس دوم یکسال باید از خانه و زندگی‌اش دور باشد و تازه سال آینده که برمی‌گردد، باز هم باید دو سال دیگر مادرزن اول شوهرش را تحمل کند و...

البته آقای «سانیا نادى» که یکی از باستانشناسان معروف این کشور می‌باشد و مطالعات زیادی در مورد قبایل قدیمی هندوستان داشته، معتقد است که در زمان‌های قدیم، قانونگذاران بومی قبیله «آکوپرادین» مخصوصاً و با علم به مشکل بودن تحمل این قانون بوده است که آن را وضع کرده‌اند، فقط به این دلیل که مردها به راحتی نتوانند بافت خانواده را از بین ببرند و هر وقت دوست داشتند زن دوم و سوم بگیرند!

## مرد خسیس تا صبح باید به زنش عیدی بدهد!

و اما آخرین مورد این گزارش، مربوط است به مراسم عیدی دادن وعیدی گرفتن، و دید و بازدید! بله، نیاز به گفتن نیست که در خیلی از کشورهای جهان، فرهنگ و مراسم ایام عید سال نو، شباهتهایی با یکدیگر دارند. از جمله آنها می‌توان به سنت دید و بازدید، و عیدی دادن اشاره کرد که در یکی از شهرهای کوچک اما بسیار قدیمی کشور «فی‌جی» درست همانند ایران عزیز خودمان، طی روزهای عید کوچکترهای فامیل به عید دیدنی و دستپوشی ...

بقیه در صفحه ۲۷



در تالش، مردم خاکستر بوته‌های چهارشنبه سوری را نگاه می‌دارند و صبح زود روز اول سال بر مزارع خود می‌پاشند تا آسیب‌های طبیعی از کشاورزی‌شان برود، سپس در شب همان روز آتش مخصوص، می‌پزند که همگان باید آن را به امید شادبودن بخورند.

# کپ خصوصی و دوستانه

## مصطفی گلپاری با

### رسول صدر عاملی

قسمت اول



بگو مگو می کردیم. و من که این روزها با خوانندگان تلفنی حرف می زنم، از آنها هم می شنوم که برای خریدن این مجله التهاب دارند. دقت کرده ام و دیده ام که مردم از هر قشری اطلاعات هفتگی را می خوانند. □ خب ... داشتی می گفتی.

■ هیچی... سردبیر یک دسته کاغذ به من داد و گفت به آن اتاق برو و هر چه دلت خواست، بنویس. رفتم و نوشتم و به او دادم. نوشته ام را خواند و گفت از فردا به دادگستری برو و گزارش تهیه کن. و من از آن روز، یعنی وقتی که سال آخر دبیرستان بودم، صفحه حوادث اطلاعات هفتگی را تحویل گرفتم. یک ماه بعد کم کم تعداد صفحه هایی که می نوشتم، بیشتر شد به طوری که هر هفته دست کم هشت صفحه مجله را من می نوشتم. و البته من با کسانی همکار بودم که از بزرگان و افراد باتجربه آن روزگار بودند.

وقتی که به کارم مسلط تر شدم و کار خبر را یاد گرفتم، به جز تهیه خبرهای روز، در بخش شب هم کار کردم. خبرهای دست اول و جنجالی برای روزنامه اطلاعات تهیه می کردم به طوری که گزارشگر حوادث شب روزنامه کیهان تویبش شد که چرا خبرهای تو مثل خبرهای روزنامه اطلاعات جنجالی نیست. کسی که مسئول آن صفحه بود، کارش را جدیتر گرفت بنابراین گاه خبرهایی تهیه می کرد که از خبرهای من بهتر بود. جالب است بگویم که هر شبی که خبرهای او بهتر بود، مرا جریمه می کردند و به او پاداش می دادند. هر شبی که خبرهای من بهتر بود، کار برعکس می شد. تا این که شبی پیشم آمد و گفت رسول! این طوری صرف نمی کند چون هر چه پاداش می گیریم، باید جریمه بدهیم بیا با هم کار کنیم و خبرها را تقسیم کنیم تا دیگر جریمه نشویم. و همین کار را هم کردیم. مثلاً یک بار در قلعه حسن خان یک هواپیما جلو چشممان آتش گرفت. یک بار هم یک قاتل به دام انداختیم. ماجرایش این بود که مردی را کشته بودند و از قاتل خبری نبود. من و همین همکار کیهانی که اسمش محمود محمدی بود، داشتیم اطراف خانه مقتول پرسه می زدیم دیدیم نامه رسان نامه ای آورد و چون کسی خانه نبود، آن را از زیر در به داخل خانه انداخت. کمی بعد در فرصتی مناسب از دیوار بالا رفتم و نامه را آوردم. پسر خاله همسر مقتول در آن نامه نوشته بود وقتی که شوهرت را آتش می زدیم، چنین و چنان شد بنابراین یادت باشد اگر از تو بازجویی کردند، چنین جوابی بدهی. تیتراژ اول روزنامه اطلاعات این بود: خبرنگار ماقاتل را به دام انداخت.

سیاه است، روی جلد چاپ کرده اند.

مصطفی: خوب است نوجوانانی که عاشق هنرپیشگی، کارگردانی و خبرنگاری، نویسندگی هستند، حرف های تو را با دقت بخوانند تا بدانند باید باید بسیار بکوشند و صبوری پیشه کنند تا به هدف خود برسند.

■ باید پیگیر باشند. نباید خسته و ناامید شوند. اگر راهی را رفتند و موفق نشدند، راه دیگری انتخاب کنند. حتی اگر هزار بار رفتند و نشد، راه هزار و یکم را امتحان کنند. فقط باید روی هدف زوم کنند و آنقدر بروند تا برسند.

□ موافقم... باید شاگردی کنند. مطالعه، داشتن حواس جمع، دقت بالا...

■ کنجکاوی، ذهن پرسشگر، خلاقیت، و عوامل دیگری که به هر حال برای موفقیت در هر کاری ضروری است، به ویژه در کار هنر که کار دل است و عشق و سازندگی.

□ حق با توست... حالا از اطلاعات هفتگی بگو...

چطور شد که نویسنده مجله خودمان شدی؟

■ یکی از اهالی محله ما به اسم آقای متقی با مجله اطلاعات هفتگی رفت و آمد داشت. چند تا از کارهای چاپ شده ام را به او دادم و گفتم دوست دارم برای این مجله مطلب بنویسم. چند روز مرا به مجله اطلاعات هفتگی دعوت کردند. رفتم و آقای ارونقی کرمانی را دیدم.

□ باریک و بلند!

■ باریک و بلند و لهجه کرمانی و مشکوک و نگاه براندازانه...

□ از ایشون خبر داری؟

■ گاهی حالش را می پرسم. آمریکاست و یک مجله تبلیغاتی درمی آورد...

□ تو مرا پیش او بردی... یادت هست؟

■ انگار دیروز بود... تو در یکی از روزنامه های صبح گزارشگر بودی. من هم گاهی در آنجا گزارش می نوشتم. خیلی زود با هم صمیمی شدیم. بعد تو را به اطلاعات هفتگی بردم و با سردبیر آشنا کردم. روزنامه نگاری ارونقی، از نویسندگی او بهتر بود. او همیشه می گفت ما باید کاری کنیم که عاطفه مردم نسبت به نویسنده ها و گزارشگرهای مجله مثل عاطفه ای باشد که به آرتیست های سینما دارند. یعنی وقتی که مطلبی از آنها چاپ می کنیم، باید عکس آنها را هم چاپ کنیم... یعنی می خواهم بگویم که نویسندگانه ها و خبرنگارهای خود را بزرگ می کرد.

□ اطلاعات هفتگی در همه خانه ها پیدا می شد. یادم هست وقتی که بچه بودم، هر هفته برای این که من بروم مجله بخرم یا برادر بزرگم، همیشه با هم

نیم ساعت پیش از این که ضبطم را روشن کنم، من و دوستی که نزدیک به بیست سال یکدیگر را کم کرده بودیم، حرف ها زدیم تا این که دخترم یسنا (که شما او را به اسم حوری می شناسید) آمد و کارمان را شروع کردیم. قرار بود وقتی که من و رسول با هم کپ می زدیم، او از ما عکس بیندازد. و قرار بود فقط با هم حرف بزنیم و خودمان را مجبور نکنیم که درباره سینما یا ادبیات مصاحبه کنیم. دوست داشتیم خصوصی و صمیمی حرف بزنیم تا برای من و رسول و شما جذاب تر باشد.

دخترم ساعت پنج و نیم آمد و من ضبطم را روشن کردم و گفتم: رسول! از اول شروع کن. چه شد که به جایگاه امروزت رسیدی؟

رسول: فکر کنم از دختران پسران بود. کلاس دهم دبیرستان بودم. مطلبی نوشتم و به مجله دختران و پسران دادم. آن را همراه عکسم چاپ کردند. جایزه هم بردم. من یکی از سی نفر خبرنگاری بودم که انتخاب شدند. یک سال گذشت و در کنار درس و مدرسه، خبرنگاری هم می کردم. آن روزها از خوانندگان همیشه مجله بودم. یکی از آرزوهایم این بود که برای مجله فردوسی قلم بزنم. حتی به مشهد رفتم و پیش امام رضا دعا کردم. بعد از زیارت و دعا، وقتی که در خیابان های مشهد راه می رفتم، چشمم به فروشگاهی افتاد که کتاب و روزنامه و لوازم خرازی می فروخت، ضمناً نماینده مجله فردوسی هم بود. به او گفتم دلم می خواهد خبرنگار بشوم. گفت در اطراف مشهد جدام خانه ای هست که کسی جرأت نمی کند از آنجا گزارش بگیرد. اگر تو از جدامی ها نمی ترسی، این دوربین را بگیر و برو گزارش تهیه کن. من هم که تازه فیلم خانه سیاه است را دیده بودم، با عشق و علاقه رفتم و گزارش را تهیه کردم. شب تا صبح در حرم نشستم و گزارش را مرتب نوشتم و هشت صبح، آن را تحویل دادم. هشت روز بعد به تهران آمدم و در راه آهن مجله را خریدم و دیدم عکسی را که گرفته بودم، با تیتراژ خانه

۲۰





□ جالب بود. از همکاری گفתי، به یاد همکاری خودم و خودت افتادم. وقتی که به اطلاعات هفتگی آمدم، صفحه حوادث دادگستری را با هم می‌نوشتیم. یادت هست؟ گاهی که در دادگستری خبر دست اول و هیجان انگیزی پیدا نمی‌شد، به پارک شهر می‌رفتیم و زیر سایه درخت‌ها می‌نشستیم و از خودمان حادثه می‌ساختیم و می‌نوشتیم.

■ (می‌خندد)... عکس‌هایش را هم از آرشیو تهیه می‌کردیم و تحویل می‌دادیم... و چقدر از ما تعریف می‌کردند که چه گزارش مستند هیجان انگیزی نوشته‌اید!

□ می‌ترسم حالا خوانندگان ما بگویند پس هر چه هم که حالا به اسم مستند می‌نویسید، خیالی است. سوگند می‌خورم که من و آقای صدر عاملی فقط همان روزها، آن هم گاهی از این شیطنت‌ها می‌کردیم.

■ خب گاهی هیچ سوژه مهمی پیدا نمی‌شد. از ما هم انتظار نداشتند کار تکراری و سوژه‌های پیش پا افتاده تحویل بدهیم... این

حرف به سال‌های دور برمی‌گردد... پس همه را به یاد داری... بعد از آن روزها کجاها رفتی و چه می‌کردی؟ □ تو که به فرانسه رفتی تادرس بخوانی، من هم دنبال سرگردانی‌هایم رفتم. و همیشه و در هر حالی می‌نوشتیم. مدتی فلسفه و ادبیات و عربی درس می‌دادم. مدتی به جبهه رفتم و ظهر هفتم را نوشتیم. یکی از دوستان، دستنویس‌هایم را برد و دیگر هرگز او را ندیدم. پنج سال سر ویراستار و تقریباً همه کاره مرکز انتشارات علمی دانشگاه آزاد بودم. آنجا

چیزهای زیادی یاد گرفتم. بعد به صدا و سیما رفتم. هفت هشت سال هم هست که برای اطلاعات هفتگی می‌نویسم. وقتی که تو با امام (ره) از فرانسه برگشتی، من خبر داشتم که می‌آیی. به فرودگاه آمده بودم تا از ورود امام (ره) گزارش بگیرم. گزارشی هم نوشتیم باتیر ۳۳ کیلومتر الله اکبر. مردم در دو طرف خیابان تا ۳۳ کیلومتر صف بسته بودند و تکبیر می‌گفتند. تو را دیدم که ترک موتور سوار بودی و بلیت هواپیما و دوربینت را تکان می‌دادی و به مردم نشان می‌دادی. ظاهراً تنها خبرنگاری بودی که از نوفل لوشاتو با امام (ره) به ایران آمد. وقتی برگشتی، باز هم با هم بودیم. یادم هست وقتی که امام (ره) به قم رفت، من و تو هم با هم رفتیم و یک هفته در قم بودیم. رسول تو تنها کسی هستی که از روزگار گذشته برایم مانده و دوستش دارم. بگذریم... وقتی برگشتی چه کردی؟

■ من و چند نفر دیگر سعی کردیم روزنامه اطلاعات را با شورای سردبیری اداره کنیم. ضمناً فیلم خبرنگارش رو ساختم.

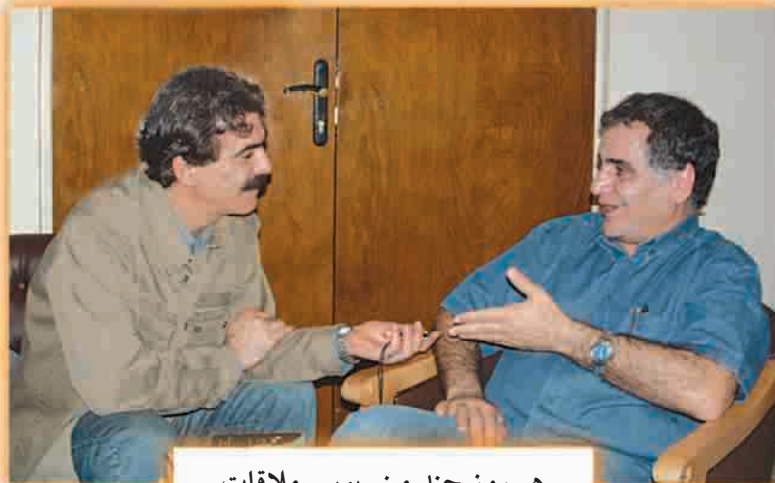
□ خبرنگارش را یادم هست. اولین فیلم مستند سینمایی پس از انقلاب بود. سوژه خوبی داشت.

فکرش چطور به ذهنت رسید؟

■ همه وقت من در روزنامه می‌گذشت. روزی گزارشی به دستم رسید که به فرار سه سرباز از سربازخانه مربوط می‌شد. آنها در بحبوحه انقلاب، تفنگ‌هایشان را برداشتند و به مردم پیوستند. از این سوژه خوشم آمد و با یکی از دوستانم یعنی آقای قویدل که تنه‌ارابط من و دنیای فیلم‌سازی بود، حرف زدم و خلاصه قرار شد خبرنگارش را بسازیم. شرط من این بود که تا جایی که می‌توانیم از هنرپیشه استفاده نکنیم. من آن سربازها را پیدا کردم و فیلم را ساختم. خبرنگارش دو نفر را هم از اعدام نجات داد. دو نفر از فرماندهان نظامی که به مردم‌کشی متهم شده بودند. قاسم و امیر را بردیم و شهادت دادند که این دو فرمانده به آنها تأکید کرده‌اند که به مردم تیراندازی نکنند و همه تیرهایشان هوایی باشد.

□ انگار برای ساختن خبرنگارش مشکلاتی هم داشتی...

■ خب کسی کمک نمی‌کرد. اصلاً باورشان



هر روز چند مینی‌بوس ملاقات کنندگان امام (ره) را به نوفل لوشاتو می‌برد و عصر برمی‌گرداند. من هم با یکی از این اتوبوس‌ها رفتم...

نمی‌شد که در جمهوری اسلامی فیلم هم می‌شود ساخت. هیچ کس هم نبود که متولی سینما باشد. فرهنگ و هنر هنوز فرهنگ و هنر بود. دکتر حسن حبیبی وزیرش بود... و هیچ مقام مسئولی نبود که از او کمک بخوای. کار دشواری بود. ما برآورد کرده بودیم که این فیلم را با پنجاه هزار تومان خواهیم ساخت ولی هفت صد هزار تومان هزینه کردیم.

□ بعد دوباره رفتی فرانسه؟

■ آره... رفتم درس را بخوانم. یک سال و نیم آنجا بودم...

□ می‌بخشی که حرفت را قطع می‌کنم... گفתי فرانسه، یاد شبی افتادم که ساعت‌ها در سرمای زمستان نوفل لوشاتو ایستادی تا قبولت کنند. آن را هم تعریف کن. برای جوانانی که هدف‌مند هستند، جالب و آموزنده است.

■ هر روز چند مینی‌بوس ملاقات کنندگان امام (ره) را به نوفل لوشاتو می‌برد و عصر برمی‌گرداند. من هم با یکی از این اتوبوس‌ها رفتم و گفتم خبرنگار روزنامه اطلاعات هستم و می‌خواهم بمانم. مسؤول آنجا یکی از روحانیون، نزدیک امام بودند. که گفتند روزنامه اطلاعات مردمی نیست و به شما نیازی نداریم. گفتم کارکنان اطلاعات اعتصاب کرده‌اند و حالا روزنامه مال مردم است. گفت اگر راست می‌گویی، دو خبر به تو می‌دهیم، تا به تهران بفرستی. اگر بدون سانسور چاپ شد، اجازه می‌دهیم پیش ما بمانی. گفتم چشم ولی من نمی‌خواهم با این مینی‌بوس‌ها برگردم تا خبر را مخابره کنم چون دوست دارم همین جا بمانم. گفت باور کن فعلاً که اینجا برایت جا نداریم. خلاصه من آن قدر صبر کردم تا همه مینی‌بوس‌ها رفتند. هوا سرد بود و شب شد و کسانی که آنجا بودند، به اتاق‌های خود رفتند. من به یکی از دیوارها تکیه داده بودم و زیر باران سرد نوفل لوشاتو انتظار می‌کشیدم.

□ مطمئنم بیشتر نگران دوربینت بودی تا خودت.

■ دقیقاً... دوربین را زیر کاپشنم گذاشته بودم و به روبه‌رو خیره شده بودم. ناگهان دیدم پرده پنجره‌ای که روبه‌روی من بود، کنار رفت و سوگند به گل، آن دم که می‌شکوفد - خود ماه را دیدم که از قاب خیس پنجره مرا نگاه کرد. و دانستم کسی که باید مرا ببیند، دیده است و تا روزی که به ایران بروم، با او خواهم بود. □ کمی هم حرف‌های سینمایی بزنیم... از خبرنگارش تا گل‌های داودی چه می‌کردی؟

■ کارهای زیاد. مدت‌ها در جبهه بودم و مستند می‌ساختم.

بعد فیلم‌هایی را ساختم. □ سوژه‌هایی هم از سوژه‌هایی بود که برای اولین بار مطرح می‌شد.

■ آقای جوادی خوب یادشان هست که برای فیلم‌هایی چقدر به من تاختند. تنها مدافع من او بود. در فیلم‌هایی من نامه واقعی یکی از افسران عراقی را مطرح کرده بودم که به سربازان ایرانی نوشته بود.

□ سوژه فاخر و عمیقی دارد. چرا جایزه نبرد؟

■ نمی‌خواستند پیام انسانی آن را درک کنند... گفتم که... فقط آقای جوادی بود که مفهوم را گرفته بود...

ادامه دارد

گفت و گویمان به نیمه رسید، اما تمام نشد. در ادامه گفت و گو با رسول، درباره شایعاتی که در جریان ساخت فیلم «آیدا» برایش پیش آمد، زندگی خانوادگی و جریان فیلم‌سازی و... با هم صحبت کردیم که اتفاقاً قسمت جذاب گفتگو را در بر می‌گیرد، و شما همه آن را در شماره آینده خواهید خواند.

آزاده سرافرازی می‌گفت: نوروز ۱۳۶۵ که اسیر بودم، با چند تا از اسرای دیگر به نیت شاد کردن بچه‌ها یک نفر را شبیه حاجی فیروز درآوردیم و... اما ناخواسته حاجی فیروزمان شبیه صدام شد! البته کتک سختی از عراقی‌ها خوردیم، اما به ساعت‌ها خندیدن بچه‌ها می‌ارزید.

# چهار نارفیق فابریک علاف

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای  
تهیه: مجید شادمان‌نژاد  
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

مروری پو سالی که گذشت:

خدمت یکایک دوستان عزیز خواننده، عرض ادب و احترام دارم. عزیزان یک سال دیگر را در کنار هم، با تمام فراز و نشیب‌هایش پشت سر گذاشتیم. درحالی که هر هفته میهمان دل‌های مهربان و خانه‌های گرم‌تان بودیم و شما صبورانه، خواننده مطالب تلخ و شیرین ما. اما سال ۸۳ را درحالی بدرقه می‌کنیم که متأسفانه هنوز آمار جرم و جنایت در کشورمان کاهش نیافته و همچنان تعداد زیادی مجرم و متهم در زندانهای کشور تحمل کیفر می‌کنند. البته امیدواریم روزی برسد که عدالت چهره واقعی خود را نمایان سازد و زندانهای ما، جای خود را به مراکز فرهنگی، هنری بدهند و این صفحه هم برای همیشه...

به هرحال امسال تصمیم گرفتیم قبل از آنکه مصاحبه مخصوص ویژه‌نامه را تقدیم حضورتان کنیم، با ذکر شماره مجله و عنوان مطلب، شما را از چگونگی وضعیت کسانی که مصاحبه آنها به چاپ رسیده، آگاه

کنیم. البته به علت تخلیه و تخریب زندان قصر، از سرنوشت افرادی که در زندان قصر با آنها مصاحبه داشتیم، بی‌خبر هستیم. ولیکن با همکاری صمیمانه کارکنان زندان مرکزی ورامین و نیز مساعدتهای آقای عبدالامیر منشداوی ریاست محترم زندانگاه ورامین شما را از وضعیت مجرمان و متهمان مورد مصاحبه خود آگاه می‌سازیم.

اما قبل از آن باید یک مژده خدمت شما عزیزان بدهیم و آن اینکه با همکاری ریاست محترم سازمان زندانهای کل کشور، این امکان در اختیارمان قرار گرفته که در سال آینده به زندانگاههای مراکز استانها سری بزنیم و با متهمان و محکومان شهرستانی نیز مصاحبه‌هایی داشته باشیم. که امیدواریم به یاری حق هرچه زودتر این سلسله گزارشها را آغاز کنیم.

ضمن آنکه در اینجا جا دارد تا قدردانی کنیم از عزیزانمان در زندانگاه قصر که چند سال متوالی هر هفته پذیرای ما بودند و جهت انجام مصاحبه با ما، نهایت

همکاری را داشتند. و نیز ریاست محترم و پرسنل زحمت‌کش زندانگاه ورامین که قبول زحمت کرده و علی‌رغم مشغله‌هایی که به خاطر مسائل شغلی با آن دست به گریبان بودند، هر هفته امکان مصاحبه ما را با مددجویان خود فراهم ساختند. اگرچه خیلی تلاش کردیم تا در آخرین روز دیدار از زندان ورامین، بازدیدی از بندها و وضعیت داخلی داشته باشیم، متأسفانه این امکان برایمان مهیا نشد، اما به هر تقدیر این عزیزان تا آخرین روز، نهایت همکاری را با ما داشتند که یکایک آنها تشکر می‌کنیم.

○○○

در سال ۸۳، ما مجموعاً سی و هشت مورد مصاحبه را به چاپ رساندیم که از این تعداد ۲۵ مورد مرد و سیزده مورد زن بود. ۱۳ مصاحبه با مددجویان مرد زندان قصر و ۱۱ مصاحبه با مددجویان مرد زندان مرکزی ورامین انجام گرفت و یک نامه نیز از محکومی محبوس در زندان مشهد به چاپ رسید.

یک سال قبل از پیروزی انقلاب یعنی سال ۵۶ به دنیا آمدم. من فرزند سوم خانواده بودم. و دو خواهر و یک برادر دارم. پدرم هم کشاورز بود و هم گاوداری داشت. وضع مالی‌مان خوب بود و در رفاه کامل بودیم و همین رفاه و اوضاع مالی مناسب پدرم باعث شد که من وقتی سال آخر دبیرستان مردود شدم، دیگر دنبال درس نروم و همیای پدرم روی زمین و در گاوداری مشغول کار شوم. چند ماه بعد یعنی اوائل سال ۷۵ به خدمت سربازی اعزام شدم و دو سال کامل دوران خدمتم را در وزارت کشور و در رسته حفاظت گذراندم. سال ۷۷ که دوران خدمتم به پایان رسید، دوباره برگشتم سراغ کار و دوشادوش پدرم شروع به کار کردم و از کار لذت می‌بردم.

حدود دو سال بعد از اینکه من از سربازی آمدم، پدرم از دنیا رفت و عملاً اداره کارها برعهده من افتاد. اما از همان زمان اختلافات من و برادرم شروع شد. البته مشکل بر سر ارث و میراث نبود، بلکه اختلافات مالی درآمدهای حاصل شده بعد از فوت پدر، محور تمام درگیریهایمان بود.

مدتی این وضع را تحمل کردم، اما خیلی زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم صبرم به پایان رسید و تصمیم خودم را گرفتم.

من برعکس بقیه اعضای خانواده، شیفته پدرم بودم و تکیه‌گاه اصلی‌ام در زندگی او بود. وقتی او از دنیا رفت، تحمل خانه پدری برایم آنقدر سخت شد که به مرز دیوانگی رسیده بودم. و یک روز بالاخره به این نتیجه رسیدم که تنها راه خلاصی از این بحران روحی، ازدواج است و تنها کسی که از سالهای دور بچگی، آرزو داشتم در کنارش زندگی کنم، دختر خاله‌ام بود. از مادرم خواستم تا او را برایم خواستگاری کند. اما مادرم قبول نکرد و هرچه من اصرار کردم آنها مخالفت کردند، تا اینکه دخترخاله‌ام - که از همه عشق و علاقه من نسبت به خودش بی‌خبر بود - ازدواج کرد و رفت و من تنها کسی را که می‌توانست انگیزه ادامه زندگی برایم باشد، از دست دادم! بعد از این دو ضربه کاری، اختلاف من و برادرم

شماره مجله	عنوان مطلب	جنسیت	جرم	وضعیت کنونی
۳۱۴۷	روزی که از زن بودن چندشم شد (۱)	زن	حمل مواد مخدر	آزاد شده
۳۱۴۸	حالا از روی بچه‌هایم شرمندم (۲)	مرد	نزاع و شرارت	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۴۹	با وجود داشتن چندین پرنده باز هم می‌گویم من شرور نیستم	زن	سرقت و آدم‌ربایی	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۰	خلانکار شدم فقط برای نجات پدر و مادرم (۱)	مرد	سرقت - آدم‌ربایی - شروع	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۱	پدر و مادرم را می‌کشم و دوباره به زندان برمی‌گردم (۲)	مرد	سرقت - آدم‌ربایی - شروع	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۲	پسر سارق و دختر فراری	زن	به قتل - رابطه	به زندان رجایی شهر منتقل شده
۳۱۵۳	زندگی‌ام را تباه کردم	زن	بدحکام	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۵	من با قاتل شوهرم فرار کردم	مرد	مشارکت در قتل	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۶	انتقامم را با چاقو گرفتم	زن	قتل	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۷	شاید برای صد هزار تومان خودکشی کنم	زن	سرقت	آزاد شده
۳۱۵۸	من از هفت سالگی دزدی می‌کردم	مرد	سرقت	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۵۹	حبس ابد مهریه شوهرم به من	زن	حمل مواد مخدر	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۶۰	تا زندانم از روی همسر شرمندم	مرد	قتل	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۶۱	یک زن، دو مرد، دو زندگی	زن	مواد	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۶۲	باور کنید جنازه‌ای را حمل نکردم	مرد	مظلون به قتل	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۶۳	دردهای یک زن صیغه‌ای	زن	مشارکت در قتل	آزاد شده
۳۱۶۴	پازنده سالم بود که عاشق شدم (۱)	زن	دستور زنده به گور کردن نوزاد - منکرات	آزاد شده
۳۱۶۵	زنده به گور (۲)	مرد	زنده به گور کردن نوزاد	آزاد شده
۳۱۶۶	من او را زنده به گور نکردم	زن	مشارکت در سرقت	آزاد شده
۳۱۶۷	به‌خاطر خرید یک تلویزیون من و مادرم به زندان افتادیم	مرد	حمل، نگهداری و فروش اسلحه	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۶۸	در خانه ما فرزندسالاری حاکم بود	زن	منکرات	آزاد شده
۳۱۶۹	مرا به یک افغانی فروختند	مرد	منکرات	آزاد شده
۳۱۷۰	به خدا رفیق بازی هم اندازه دارد	زن	قتل	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۱	به خاطر یک دروغ زندگی‌ام متلاشی شد	مرد	مواد - اخاذی - آدم‌بایی - سرقت - جرح عمدی - منکرات	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۲	دوستی با یک دختر زندگی‌ام را به باد داد (۱)	زن	تشکیل فعل و قمارخانه و داشتن تجهیزات ماهواره‌ای	آزاد شده
۳۱۷۳	به همه خلانکارهای حرفه‌ای می‌گویم آره من بریدم (۲)	مرد	زورگیری	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۴	آن سالهای سخت (۱)	مرد	سرقت مسلحانه	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۵	مرکز به شوهرم خیانت نکرد، اما به خاطر بچه‌ها (۲)	مرد	زورگیری	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۶	معناد شدم تا همسرم طلاق بگیرد	مرد	سرقت مسلحانه	تحمل کیفر می‌کند
۳۱۷۸	چهارتا رفیق فابریک علاف!	مرد	سرقت مسلحانه	تحمل کیفر می‌کند

کنم او همچنان به درد دل‌هایش ادامه خواهد داد، بنابراین ناچار شدم کلامش را قطع کنم، تا اولین سؤال مطرح کنم و مثل همیشه مصاحبه را با دانستن بیوگرافی مددجو شروع کردیم:

یکی - دو دقیقه به صلات ظهر مانده، جوان بلندقدی وارد واحد فرهنگی شد. موهای کوتاه اما به هم ریخته‌اش نشان از آن داشت که تازه از خواب بیدار شده است.

او چند لحظه‌ای مردد ماند و بعد لبخند آرامی زد و در را بست و جلو آمد! وقتی برایش گفتم که او را برای مصاحبه آورده‌اند، دستی به محاسن تقریباً بلند و یکدستش کشید و کمی صورت باریک و کشیده‌اش را خاراند و گفت: - خیلی وقت بود که هوس کرده بودم بنشینم و با یک آدم باحال حرف بزنم. انگار خدا بعد از دو سال هنوز مرا فراموش نکرده! البته من همیشه هر کجا که بودم او را به یاد داشتم، اما چه کنم که به خاطر یک اشتباه محض! آنچه بودم، دور افتادم. مطمئن بودم اگر سکوت





فقط جرقه‌ای بود که باعث شد من تصمیم خود را عملی کنم و یک روز بعد از آنکه با برادرم درگیری لفظی پیدا کردم، به خانواده‌ام گفتم که من تا غروب بیشتر مهمانشان نیستم و اگر کاری دارند بگویند چرا که دیگر مرا نخواهند دید!

آنها ابتدا تصور کردند من شوخی می‌کنم! اما نه من کاملاً مصمم بودم، بنابراین وقتی حتی لباسهایم را پنهان کردند تا مانع رفتن من شوند، من بدون اینکه لباسی بردارم، از خانه بیرون زدم.

مردم بودم به کجا بروم، چند ماه قبل، دایی‌ام پیشنهاد کرده بود که ویزی دانمارک بگیرم و به آن کشور مهاجرت کنم، خصوصاً آنکه خودش تعداد زیادی دوست و رفیق در آن کشور داشت و آنها می‌توانستند از من حمایت کنند. اما من نپذیرفتم. زندگی خارج از کشور را اصلاً دوست نداشتم. و حالا مانده بودم دست خالی چه کنم. ناگهان فکری به ذهنم رسید.

باید می‌رفتم سراغ شوهرخواهرم. او امین‌ترین آدمی بود که سراغ داشتم و به همین خاطر من تمام اندوخته‌ام را به او سپرده بودم و حالا زمان آن بود که اندوخته‌ام را به کار بگیرم تا روی پای خودم بایستم و به همه ثابت کنم که من در هر شرایطی می‌توانم گلیم را از آب بیرون بکشم. اما قبل از آنکه پای من به آنجا برسد، مادرم که حدس زده بود من به سراغ دامادش خواهم رفت، با او تماس گرفته و خواسته بود تا اگر من به دنبال پول آمدم، او اصلاً به من پول ندهد! طبیعتاً بعد از این تلفن، هرچه من به شوهر خواهرم اصرار کردم که حداقل مقداری از پولم را به من بدهد تا دست خالی نمانم، شوهر خواهرم زیربار نرفت. البته آن بنده خدا هم تقصیری نداشت، همه داشتند تلاش می‌کردند تا مرا از رفتن منصرف کنند، اما من بدجوری از آن خانه دلگیر بودم. حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم حتی با وجود شرایطی که الان برایم پیش آمده، اگر باز هم به آن دوران برگردم، مطمئناً همین کار را تکرار خواهم کرد.

به هرحال آن روز من با پانزده - بیست هزار تومان پول از خانه زدم بیرون. بدون هیچ برنامه و فکری! فقط برای اینکه از محیط خانواده دور شوم و این درحالی بود که من هیچ شناختی نسبت به محیط جامعه نداشتم، چرا که تمام وقت و انرژی‌ام را برای کار گذاشته بودم و ساعت‌های دیگر را در مسجد محله بودم. از بچگی عادت داشتم نماز ظهر و شب را در مسجد بخوانم. بنابراین به من حق بدهید که نسبت به محیط بد جامعه ناگه و بی‌تجربه باشم و همین بی‌تجربگی باعث شد من بعد از نامید شدن از شوهر خواهرم، روانه تهران، شهری بد و دروازه شوم.

وقتی میدان شوش از ماشین پیاده شدم، ناگهان دلم گرفت و شاید اگر از خانواده‌ام خجالت نمی‌کشیدم، همان موقع دوباره سوار ماشین می‌شدم و برمی‌گشتم، اما باز به خودم گفتم نه، من باید بروم! اما کجا؟ در تهران دوست و آشنا و فامیل زیاد داشتم ولی من نباید به آنجا می‌رفتم، چون حتماً خبر به خانواده‌ام می‌رسید و آنها به سراغم می‌آمدند. پول هم که نداشتم بروم مسافر خانه. در خیابان و پارک هم نمی‌توانستم بمانم. پس با خودم گفتم بهتر است به مرقدم امام بروم. چند روزی می‌مانم و بعد تصمیم می‌گیرم که چه کنم. مدتی آنجا بودم و کمی که حالم بهتر شد، دیدم پول زیادی برایم نمانده و باید هرچه زودتر به فکر کار باشم، چرا که در غیر این صورت مجبورم برگردم، که آنهم یک شکست روحی سنگین برایم به حساب می‌آمد. با انگیزه پیدا



کردن کار از حرم امام بیرون آمدم و مستقیم به سعادت آباد رفتم. آن محل را به این خاطر می‌شناختم که کمی قبل‌تر یکی - دو نفر از اقوامان آنجا زندگی می‌کردند. به هرحال همان روز در یک فانتزی‌پزی مشغول کار شدم. با ماهی ۵۰۰۰ هزار تومان حقوق که البته بهتر از بی‌پولی بود. چند ماه که گذشت، صاحب‌کارم فهمید من اهل هیچ خلافی نیستم، برای همین با خیال راحت دخل و مغازه را می‌سپرد به من و می‌رفت و وقتی هم برمی‌گشت می‌دید که هیچ چیز دست نخورده!

بعد از چند ماه، من دیدم با این حقوق هنر کنم شکم را سیر کرده‌ام، و هرگز نمی‌توانم به خواسته قلبی‌ام که همانا جمع کردن یک پول قابل توجه و رفتن به خانه است، برسم. پس تصمیم گرفتم از آنجا بیرون بیایم. اگرچه صاحب‌کارم خیلی التماس کرد که بمانم، ولی من راضی نشدم و بعد هم مشکلم را برایش گفتم و از آنجا بیرون آمدم! و به انگیزه پیدا کردن کاری بهتر، چند روزی از صبح تا شب در میدان راه‌آهن پرسه زدم. اما هر شب دست از پا درازتر برمی‌گشتم. دیگر به جایی رسیده بودم که از یک طرف دلم می‌خواست برگردم و رآمین و از طرف دیگر می‌گفتم نه من نباید به این زودی تسلیم شوم!

تا اینکه یک روز در همان میدان راه‌آهن برحسب اتفاق با پسر جوانی آشنا شدم. و این آشنایی و صحبت کردن از این‌در و آن‌در باعث شد که چند روز نگذشته با هم رفیق فابریک شویم!

این دوست جدید ما که بچه آرایشگر تهران بود و بهتر است از حالا او را با نام پرویز بشناسید، وقتی فهمید من چه مشکلی دارم شروع کرد به بلوف زدن که من برای یک کار ۹۰ میلیون می‌گیرم و یک کار ۱۰۰ میلیون، کمتر از ۵۰ میلیون کار نمی‌کنم!

من ساده‌دل زودباور، که گفتم هیچ شناختی از محیط اطرافم نداشتم، حرفهایش را باور کردم و به او گفتم من اصلاً اینقدر پول نیاز ندارم. یک کاری باشد که چهار - پنج میلیون دستم را بگیرد، کافی است. فقط در این حد که بتوانم برگردم و ثابت کنم که من می‌توانم روی پای خودم بایستم. او هم که گویی راه و روش از راه به در کردن را می‌دانست قول داد که به زودی کاری برایم انجام دهد تا من زودتر نزد خانواده برگردم. من هم اختیارم را دادم دست او، درحالی که یک سال هم از من کوچکتر بود! البته او هم از خانه فراری بود و یک پرونده سرقت

هم داشت که راجع به آن حرفی به من نزده بود. چند روز بعد با پسر جوان دیگری آشنا شدیم به نام حامد، حامد بعد از اینکه اعتمادش به ما جلب شد گفت که یک اسلحه دارد. چند روز بعد حامد یکی از دوستانش را که موتورسوار ماهری بود با ما آشنا کرد و به این ترتیب شدیم چهار نفر که اختیاریان را هم داده بودیم دست پرویز و منتظر بودیم هر کاری می‌گوید انجام دهیم. پرویز هم فقط بلد بود چاخان بگوید و خالی ببندد. او آنقدر گفت و گفت و گفت تا کار را به اسلحه کشاند و منخ ما را کار گرفت. حامد با اینکه اسلحه‌ای با حدود سی - چهل فشنگ داشت، اما چندان به آن وارد نبود، ولی خیلی با استعداد بود. اما من در دوران خدمتم کاملاً به کار با اسلحه آشنا شده بودم. دوست حامد - جواد - هم موتورسوار زبردستی بود! و به این ترتیب شدیم یک باند درست و حسابی! که اولین کار را با نقشه حامد شروع کردیم.

پرویز مرا به یک آژانس هوایی، حوالی خیابان مطهری برد و پرسید که می‌توانم آنجا را خالی کنم؟ من که آن زمان خیلی به پول نیاز داشتم و برای خرج و مخارج روزمروام هم مانده بودم، قبول کردم. پرویز گفت: «در طبقه دوم که گاو صندوق آنجاست، حداقل ده میلیون پول نقد هست و حالا باید خودت را نشان دهی!»

من که بدجوری دچار جوگرفتگی شده بودم گفتم: «بی‌خیال! تنهایی می‌زنم» و رفتم بالا. پرویز پایین ماند. او به اسلحه خیلی مسلط نبود و دستش می‌لرزید. به هرحال من رفتم بالا و بلافاصله اسلحه را کشیدم و همه را رو به دیوار کردم و رفتم سراغ گاو صندوق. اما دیدم از جیب من خالی‌تر گاو صندوق

آنجاست، کمی هم این طرف و آن طرف را گشتم و چیزی پیدا نکردم. همان موقع چشمم به یک سامسونت افتاد. در آن را که باز کردم دیدم حدود چهارصد، پانصد هزار تومان دارد. دلم نمی‌آمد آن را بردارم. به هرحال ما برای پول درشت آمده بودیم اما بعد دیدم باز از دست خالی رفتن بهتر است! پس پولها را جمع کردم. همان موقع صاحب کیف برگشت و با دیدن این صحنه گفت: «بردار ببر، نوش جان، من بچه جوادی‌ام و سینه‌ام چاک چاک است! نون لاتی می‌خواهی بخوری؟ نوش جان!» و... دیدم یکریز حرف می‌زند، سرش داد کشیدم و او دوباره برگشت به طرف دیوار! یکی - دو نفر را هم که نمی‌دانستند بالا چه خبر است و برای کار آمده بودند، رو به دیوار کردم و آمدم بزنم بیرون که دوباره صاحب پولها به زبان آمد که: «بیا تو را ببوسم!» احساس کردم می‌خواهد مرا سیاه کند، برای همین دوباره فریاد زدم و سریع از آنجا بیرون آمدم. از آن پول من و پرویز با هم به یک اندازه بردیم.

بعد از آن کار، پرویز خیلی به من امیدوار شد و پیشنهاد داد که با او زندگی کنم. او در کرج تنها زندگی می‌کرد و چنان بی‌میل نبود که از تنهایی دربیاید.

چند روز بعد که هر چهار نفرمان در قهوه‌خانه راه‌آهن نشسته بودیم، پرویز پیشنهاد داد که برویم و یک طلافروشی را خالی کنیم. اما من مخالفت کردم، چرا که معتقد بودم طلاهای مغازه، تمام هستی و دار و ندار صاحب آن است و اگر ما این کار را بکنیم او را از هستی و زندگی، ساقط کرده‌ایم. پرویز فقط به منافع خودش فکر می‌کرد اما من عاقبت کار را در نظر داشتم و خوب می‌فهمیدم اگر ما به طلافروشی می‌زدیم، صاحب آنجا درصدد دفاع از خودش و اموالش برمی‌آمد و اگر کار به تیراندازی و درگیری می‌کشید احتمال قتل هم وجود

بقیه در صفحه ۷۸

در یکی از شهرهای کوچک اسپانیا، اگر در سه روز نخست سال نو، مهمانی وارد خانه میزبان شود و دور از چشم او هر چیزی را از صاحبخانه - جز پول -

بدرزد، آن جنس کادوی مهمان خواهد شد.

# پروانکوه

گفتگوی نوروزی با خارجی که عاشق چای و کباب ایرانی است

## برای اولین بار پای سفره هفت سین می نشینم!

می بینم و بس.  
 ◇ برداشت همسران از ایران چیست؟  
 ◇ هم همسر و هم پسر و با وجودی که تنها یک بار به ایران آمده اند، اما بسیار از اینجا خوششان آمده است.  
 ◇ تاکنون در لحظه تحویل سال نو پای سفره هفت سین ما ایرانی ها نشسته اید؟  
 ◇ علی رغم حضور چهار ساله ام در ایران تاکنون هیچگاه در لحظه تحویل سال نو در ایران نبوده ام. اما امسال حتماً برای اولین بار پای سفره هفت سین شما می نشینم.  
 ◇ از عید نوروز ما ایرانی ها چه اطلاعاتی دارید؟  
 ◇ اطلاعات خوبی دارم و کاملاً از آیین و مراسم سال نو آگاه هستم. هفت سین بسیار برای من جالب است، اما فلسفه آن را نمی دانم. برایم خیلی جالب است که در فصل بهار زیباترین فصل سال، شما هم جشن می گیرید.  
 ◇ خانواده تان هم از این مراسم چیزی می دانند؟  
 ◇ بله، برای آنها هم تعریف کرده ام و اتفاقاً برای آنها هم جالب بود. آنها خیلی دوست دارند این مراسم را ببینند.  
 ◇ نوروز ۸۴ به ایران نمی آیند؟  
 ◇ هنوز معلوم نیست. امکان دارد چنین اتفاقی بیفتد.  
 ◇ واگر آمدند ترجیح می دهید بیشتر با چه غذایی از آنها پذیرایی کنید؟  
 ◇ (پس از چند ثانیه خندیدن) کباب! کباب در اصل مال ایران است. اما در کرواسی هم محبوبیت زیادی دارد. آنجا مردم به این غذا می گویند «چباب»!  
 ◇ خودتان هم می توانید کباب درست کنید؟  
 ◇ بله! خیلی راحت است، فقط باید گوشت را به سیخ بزنیم و روی آتش بگیریم.  
 ◇ پس توصیه می کنیم اگر خواستید به خانواده تان کباب بدهید حتماً آنرا از بیرون تهیه کنید و خودتان درست نکنید؟  
 ◇ حتماً! من خودم هم چباب آماده را بیشتر دوست دارم.  
 ◇ گویا به چای ایرانی هم علاقه زیادی دارید؟  
 ◇ بله! البته قبل از آمدن به ایران فقط از نسکافه و کاپوچینو به عنوان نوشیدنی گرم استفاده می کردم، اما الان طرفدار پروپا قرص چای هستم و روزی چند لیوان چای می خورم!  
 ◇ امسال برای شما چطور بود؟

تحصیل را پشت سر گذاشتم. در دانشگاه تربیت بدنی گرایش مربیگری فوتبال را انتخاب کردم که بالاترین مقام تحصیلی دانشکده است.  
 ◇ می دانم که متولد ماه فوریه هستید. مردان متولد این ماه چه خصوصیتی دارند؟  
 ◇ متولدین این ماه مردان حساسی هستند و اهل عاطفه و خلاقیت اند. در نظر من مثل ماهی شناورند.  
 ◇ شما چقدر با خصوصیات طالع تان برابری می کنید؟  
 ◇ به هر حال بین ماه تولد و شخصیت انسان ها ارتباطی وجود دارد. گاهی همان خصلت ها وجود دارد، ولی بعضی وقت ها هم ذات افراد قابل تغییر نیست.  
 ◇ چه سالی ازدواج کردید؟  
 ◇ ۲۰ دسامبر ۱۹۸۰. دوتا فرزند دارم. پسرم هروی ۲۳ ساله است و دخترم سیا ۱۹ سال دارد. همسر و سنا هم حقوق دان است و در مرکز آسیب شناسی کرواسی کار می کند.  
 ◇ جدایی از آنها برای شما سخت نیست؟  
 ◇ بله، مسلماً. ولی هر روز از طریق تلفن و ایمیل با هم در تماس هستیم. منطقی نیست که همسر من شغل و مادرش را که با ما زندگی می کند در کرواسی تنها بگذارد و به ایران بیاید.  
 ◇ پس از پنج سال حضور در ایران، در مورد کشور ما چه نظری دارید؟  
 ◇ ایران وطن دوم من است. من علاقه زیادی به ایران دارم و خاطرات بسیار شیرین و فراموش نشدنی را در کشور شما تجربه کرده ام. به همین خاطر پس از کرواسی که وطنم است، ایران را با مردم مهربان و دوست داشتنی اش دوست دارم.  
 ◇ حال اگر در آن واحد از هر دو تیم ملی پیشنهاد مربیگری داشته باشید، چه می کنید؟  
 ◇ البته بهترین افتخار برای هر مربی این است که سرمربی تیم ملی کشورش باشد، اما از آنجا که من بیشتر عاطفی هستم و خاطرات خوبی را در ایران داشته ام، بعید می دانم به این سادگی بتوانم از ایران دل بکنم.  
 ◇ کمی از این خاطرات خوب بگوئید...  
 ◇ چه خاطره ای بهتر از زندگی کردن در کنار مردم مهربان ایران. راستش ابتدا برای من این همه ابراز احساسات عجیب بود، اما واقعاً مردم ایران مهربان هستند و هر جا می روم فقط مهمان نوازی

مردان متولد فوریه (اسفند) مردانی حساس، عاطفی و خلاق هستند و این خصوصیات چقدر به برانکویانو کوویچ که او هم یکی از متولدین همین ماه است، نزدیک است. او پس از پنج سال حضور در ایران حال خیلی به یک شهروند ایرانی شبیه است. یک ایرانی با مادری کروات و پدری بوسنیایی!  
 او ایران را زادگاه دوم خودش می داند و صادقانه اعتراف می کند دل کندن از اینجا برای او که خاطرات فراموش نشدنی را از ایران در ذهنش دارد. کاری پس دشوار است. حالا به تمامی این خاطرات فراموش نشدنی باید نشستن پای سفره هفت سین را هم اضافه کرد، بگذریم از اینکه ممکن است تا پایان این گفت و گو اتفاقات جالب تر هم بیفتد!  
 ◇ از لحاظ شخصیتی مردم کرواسی چگونه مردمانی هستند؟  
 ◇ آنها هم شبیه ایرانی ها سنت های بسیاری دارند. مثل شما ایرانی ها به میهن پرستی بها می دهند و شهرت بسیاری در این زمینه دارند.  
 ◇ پدر و مادر شما اهل کرواسی هستند؟  
 ◇ مادرم بله، ولی پدرم متولد بوسنی است. هر دو ۸۰ سال دارند و خوشحالم که زنده اند.  
 ◇ کمی از دوران کودکی تان بگوئید...  
 ◇ من بچه شر و دردرس سازی نبودم و تمام شر و شور جوانی را در ورزش تخلیه می کردم. دانش آموز متوسطی بودم. ولی به راحتی دوران

بزرگترین آرزوی من در سال جدید آرزوی بسیاری از مردم ایران نیز هست؛ صعود ایران به جام جهانی فوتبال





## اگر می‌شد، چی می‌شد!

حالا او به رکورد ۲۰۰ گل ملی فکر می‌کند، یعنی ۵۰ گل هم بیشتر از آن تعدادی که به رئیس جمهور قول داده بود.

غلام پیروانی: او می‌تواند بدون آنکه هیچ پولی خرج کند، عید را در هر شهری که دوست دارد، سپری کند.

علی علیزاده سرمربی خود را روی توپ می‌نشانند و با یکی از همان اوت دستی‌های معروف، او را عازم سفر پرخطر می‌کند. او همچنین در خواب می‌بیند، همه بازیکنان برای بازی در فجر سیاسی تنها هزار تومان طلب می‌کنند و بودجه یک فصل تیمش به صد هزار تومان کاهش یافته است.

در ضمن آن هزار تومان نیز به صورت ۱۰ قسط ۱۰۰ تومانی به هر بازیکن پرداخت می‌شود!

محمدصادق درودگر: ۸۵ دقیقه از ۹۰ دقیقه برنامه نود به فوتسال اختصاص پیدا کرده و در پنج دقیقه آخر برنامه، نتایج بازیهای لیگ برتر روی صفحه تلویزیون کار می‌شود. او در خواب می‌بیند درحالی که بازی تیم‌های استقلال و پرسپولیس در استادیوم صدهزار نفری در جریان است، همه برای تماشای بازی شن سا ساوه و راه آهن به سالن دوازده هزار نفری آمده و ۸۸ هزار نفر هم پشت درهای بسته مانده‌اند!

♦ ♦ ♦

صبح شده. آنها از خواب بیدار می‌شوند و کمی در رختخواب به چیزهایی که در خواب دیده‌اند، فکر می‌کنند. سپس آبی به صورتشان می‌زنند و چهره خود را در آینه نگاه می‌کنند. بازگشتن به زندگی عادی چقدر سخت است. اگر می‌شد، چی می‌شد، اما چاره‌ای نیست، باید لبخند زد.



مهارشنبه‌سوری بازیکنان موبلد

آخرین روزهای سال ۸۳ است و همه امیدوارند در سال جدید حداقل به بخشی از آرزوهای خود دست یابند.

در چنین ایامی، حس و حال مرور اتفاقات ناخوشایندی که در سال گذشته رخ داده، وجود ندارد و هر کسی دوست دارد عدد ۸۴ را با خوشی‌ها و اتفاقات فرخنده پیوند بزند.

افراد حاضر در ورزش هم، از این قاعده مستثنی نیستند. در آخرین شب سال ۸۳ هریک از آنها درحالی به خواب می‌روند که تا صبح با رؤیاهای خود دست و پنجه نرم می‌کنند.

### اهالی ورزش در رؤیا

علی خسروی: داوران بازی استقلال و پرسپولیس وارد زمین می‌شوند. خسروی درحالی که توپی را زیر بغل خود زده به وسط زمین می‌آید و پیر لوییچی کولینا داور چهارم این بازی با حسرت به او نگاه می‌کند.

بازی بدون هیچ حادثه خاصی به پایان می‌رسد و وقتی سوت پایان به صدا درمی‌آید، کولینا به طرف خسروی می‌رود، او را روی دوش خود گرفته و سه بار دور استادیوم می‌چرخاند. از شعار «سماور» هم خبری نیست و همه برای خسروی هورا می‌کشند!

محمود فکری: توپ زیر پای مهاجم تیم حریف است و فکری بایک تکل از پشت او را نقش بر زمین می‌کند. دستهای باز داور فرمان ادامه بازی را می‌دهد. لحظه‌ای بعد او با کف استوک خود پشت گردن بازیکن مقابل را نشانه می‌گیرد و خطایی اعلام نمی‌شود! برخورد زانوی فکری به شکم هافبک تیم حریف نیز با لبخند داور مواجه می‌شود.

لحظاتی بعد او بایک تکل دوپا، دروازه‌بان و توپ را با هم وارد دروازه می‌کند. داور به علامت پذیرفتن گل، وسط زمین را نشان داده و سپس دستور ورود برانکار را صادر می‌کند!

علی دایی: در ثبت احوال همه‌ای است و همه برای گرفتن امضا دور علی دایی جمع شده‌اند. اما او که یک عینک دودی به چشم زده، با لهجه‌ای که هیچ شباهتی به ترکی ندارد! سعی دارد به مردم بگوید من آن علی دایی نیستم! سپس شناسنامه‌ای را به متصدی گیشه صغرسن می‌دهد و از او می‌خواهد شش سال از سن او را کم کند. متصدی گیشه هم با کمال میل این کار را انجام می‌دهد تا علی دایی حداقل برای شش سال دیگر در تیم ملی بازی کند!

♦ بسیار خوب! من همراه با تیم ملی ایران در حالیکه می‌توانستیم در جام ملت‌های آسیا قهرمان شویم، مدال برنز این جام را به دست آوردیم و پس از آن هم توانستیم با شایستگی جواز حضور در مرحله دوم مقدماتی جام جهانی را کسب کنیم. در کنار این موارد باید به سلامت خانواده‌ام نیز اشاره کنم. من به همسر و پسرم علاقه زیادی دارم و خانواده‌ام تنها چیز است که برای من از فوتبال عزیزتر است.

♦ آرزوی ورزشی‌تان در سال جدید چیست؟  
♦ من زیاد اهل آرزو کردن نیستم و بیشتر عمل می‌کنم، چون معتقدم باید کار کرد و در عمل به آن چیزی که می‌خواهی دست پیدا کنی.  
♦ و آن چیزی که شما در سال جدید به دنبال آن هستید؟!

♦ بدون شک در سال جدید هیچ هدفی بالاتر از صعود ایران به جام جهانی ۲۰۰۶ نیست. من هم به جای اینکه آرزو کنم چنین اتفاقی بیفتد، باید در عمل به خواسته‌ام که می‌دانم خواسته یک ملت نیز هست برسم.

♦ در این راه بازی با ژاپن در روز پنجم فروردین می‌تواند بسیار تعیین‌کننده باشد. در این باره چه فکر می‌کنید؟

♦ خب، در شرایطی که ما در بحرین با این تیم مساوی کردیم، در حال حاضر به چیزی جز شکست دادن ژاپن نمی‌توان فکر کرد. پیروزی بر ژاپن راه ما را برای صعود به جام جهانی هموار خواهد کرد و انشاءالله با حمایت صدهزار تماشاگر ایرانی بتوانیم این کار را انجام دهیم.

♦ اتفاق تعجب برانگیز امسال برایتان چه بود؟

♦ باخت ایران به اردن در ورزشگاه آزادی، ما چندماه قبل همین تیم را در تهران با ۴ گل مغلوب کرده بودیم و در آن بازی هم در حالیکه باید ده گل می‌زدیم، یک بر صفر باختیم.  
♦ و تلخ‌ترین خاطره شما در سال ۸۳...

♦ پنالتی یحیی گل محمدی در چین! وقتی گل محمدی آن ضربه حساس را به آن شکل زد و گل نشد برای چند ثانیه چنان بدنم سرد شد که احساس کردم سخته کرده‌ام. اما در آن شرایط چاره‌ای نداشته‌ام جز آرام کردن بازیکنان جوان تیم. آن شب تا صبح خوابیدم.

♦ بهترین خاطره شما در سالی که گذشت؟  
♦ پیروزی بر قطر با گل دقیقه ۹۰ وحید هاشمیان. این گل برای من درست نقطه مقابل آن پنالتی کذایی بود و مرا به حد وصف ناپذیری خوشحال کرد.

♦ حرف خاصی در پایان ندارید؟  
♦ نه، فقط عید نوروز را به همه مردم ایران تبریک می‌گویم و برای همه در سال جدید آرزوی سلامتی می‌کنم.

♦ ما هم برای شما و خانواده‌تان آرزوی سلامتی داریم.

کباب درست کردن خیلی راحت است. فقط کافی است گوشت را به سیخ بکشی و روی آتش بگیری!

تهرانی‌های قدیم به بازدید نوروزی اهمیت فراوانی می‌دادند؛ به گونه‌ای که معمولاً از روز هفتم تا روز دوازدهم، کسانی که عید دیدنی رفته بودند در خانه می‌ماندند تا آنان بازدیدشان را پس بدهند.



برگ گل، اما اولین اختلافاً بر سر فرزند شکل گرفت و متأسفانه به گفته پزشکان از آنجا که من با مواد شیمیایی بسیار در ارتباط بودم، توانایی بچه دار شدن از من سلب شده بود. ناگفته نماند که زن خوبم بعد از ورشکستگی، اعتیاد و بی خانمانی ام حق داشت به قول شاعر:

... بر بام دگر نشست و زین بام گسست

بر هیچ چگونه طفلکی دل می بست...  
 ◉ شبها کجا می خوابی و برای تهیه غذا چه می کنی؟  
 ◉ فعلاً شبها چون سرد است بیدارم و روزها که کمی گرمتر است، در بزرگراه چمران زیر پل همت می خوابم و در مورد غذا هم معمولاً پس مانده رستورانها و گاهی هم کمک مردم!

◉ جایی که گفتی می خوابی حتماً کسان دیگری هم هستند، شما با آنها مشکلی ندارید؟

◉ اوایل چرا اما پس از مدتی با بعضی ها باز د و خورد و با بعضی ها هم با صحبت کنار آمدم و الان حدوداً چهار نفر هستیم.

◉ تا به حال به عاقبت خودت هم فکر کردی و یاد راه بهتر شدن آن تلاش کرده ای؟

◉ تلاش ما کارتن خوابها درست مثل تلاش گوسفند در حال ذبح شدن است، کسی که کارتن خواب است قبل از اینکه توی خیابان از پا دربیاید و دور و برش پرازیل ریز و درشت بشود، مرده! تا به حال کدامیک از ما عاقبت به خیر شده که من دومی باشم؟!  
 ◉ حرفش را بریدم و گفتم: یعنی عاقبت برایت مهم نیست؟

◉ حتماً هست، اما اینجا به نظر من آخر خط است، البته آرزو دارم که باز هم شخصیت اجتماعی خودم را به دست آورم، ولی شرایط روز به روز بدتر می شود، درواقع آنقدر دچار سرگشتگی شدم که اعتماد به نفسم و نقاط قوتم به شکست روحی و نقطه ضعف تبدیل شده.

◉ شنیده ام که حدوداً دو ماه است، خیابانگردها را اسکان می دهند. تا به حال کسی سراغ شما نیامده؟

◉ بله درست است، این طرح را دانشجویان به وجود آوردند، وزارت رفاه و یکسری از سازمانها هم پشتیبانی کردند و تا حالا حدود بیست هزار نفر را جمع کردند و اسکان دادند. تا حالا دو مرکز در اسلامشهر، یکی در چهار دانگه و کهریزک و اگر اشتباه نکنم یک مرکز هم

اینجا آخر خط است!

از کارتن سازی تا کارتن خوابی

## خواب خانواده را می بینم

عکس: سمیه میری

گزارش: علی بهبودی

لحظه ای مردد شدم و تصمیم گرفتم بایستم و خلوتش را برهم نزنم و خودم هم از شنیدن شعر لذت ببرم. تا آن شب کسی را ندیده بودم که شعر معروف وحشی بافقی را به این زیبایی بخواند، اما چند لحظه بعد صدا قطع شد و معلوم بود که او ادامه شعر را در دل خود می خواند، پس حالا وقتش بود که به بهانه صدای خوب به سراغش بروم.

هرچه نزدیکتر می شدم تاریکتر می شد تا اینکه به فاصله دومتري او رسیدم. سلام کردم و بلافاصله جوابش را شنیدم. کمی ترسیده بودم، چون وقتی نزدیکتر آمد، چهره او را دیدم، کاملاً تعجب کردم. قدبلند، موهای کثیف که از اطراف کلاه سربازی بیرون زده بود، شلوار وصله دار کرم رنگی که به سختی رنگ آن را (از شدت کثیفی) می شد تشخیص داد و یک پالتوی بلند سیاه و شال گردن آبی که به دور گردنش پیچیده بود و این احوال نمی توانست گویای چیزی باشد به جز کارتن خوابی و خیابان گردی!

با خود گفتم حتماً یکی از همان سینه سوختگان است! اما بعد از آشنایی فهمیدم تمام آوارهای دنیا یکجا بر سرش ریخته است. از او خواهش کردم تا با هم گفتگویی داشته باشیم و صدای خویش را بهانه این صحبت ها قرار دادم. پس بی مقدمه گفتم: من علی هستم و دستم را به نشانه دوستی به سمتش دراز کردم. نگاهی به دستم کرد و گفت: من هم ناصر، اما با شما دست نمی دهم چون دستم کثیف است.

گفتم من با شخصیت شما همراه شدم. پس دستم را گرفت و به حکم دوستی چند بار تکان داد و صحبت ما این چنین شکل گرفت:

آقای ناصر صاحب کارخانه کارتن و

چسب سازی در حوالی جاده قدیم

کرج بوده و به دلایلی که ذکر هر کدام

برای خود داستانی مفصل است،

دچار ورشکستگی و در پی آن اعتیاد

و متارکه شده و الان هم مدتهاست

که از خانواده اش بی خبر است

که از خانواده اش بی خبر است پس پرسیدم...

چرا خیابان، خانواده ات کاری برایت نکردند؟

بعد از ورشکستگی، برای آرامش به قرصهای

اعتیادآور روی آوردم و کم کم به مواد مخدر

رسیدم، اما حالا پاکم، چون مدتی به لطف خدا و کمک

دولت، داوطلبانه بستری شدم. آن زمان که معتاد

بودم به خانه هرکدام از سه خواهری که دارم

می رفتم، دو روزی تحمل می کردند، اما خودم

می فهمیدم که محل آسایش زندگیشان هستم و به

ناچار بیرون می زدم. البته همسری داشتم بهتر از

چه بسیاری انسانهایی که لباسی در تن ندارند و چه لباسهایی هم که انسانیتهی در آن نیست!

شاید شما هم هر روز در خیابان با افراد زنده پوشی که در میان زباله ها به دنبال ته مانده غذا می گردند روبرو شوید و از دید خود آنها را افرادی خارج از طیف زندگی و غالباً با ناهنجاریهای خاص خودشان بدانید، اما باید باور کنیم که در میان آنها هستند کسانی هم که چهره واقعی شان با آنچه می بینیم، متفاوت است و من در برخوردی بسیار اتفاقی با یکی از این موارد آشنا شدم که شنیدن قصه زندگی او برای شما خواننده عزیز خالی از لطف نیست.

ساعت یک بعد از نیمه شب پشت درهای بسته امامزاده صالح رسیدم، جایی که یادآور روزهای بسیار خوب زندگی بود، جایی که عهدهای زیبایی در آن بسته بودم و در آن همه که هر کس به نیتی در آنجا حضور داشت، من در شب و سکوتش دنبال آن صدامی گشتم. دیوار روبروی امامزاده هم پر بود از شمعهای روشن و خاموش که هر کدام آرزویی، حاجتی و نشانه ای بود میان ما و خدا.

از ماشین پیاده شدم، نزدیک نرده ها رفتم، دست در جیبم کردم و دعای نادعلی کوچکم را در آوردم و شروع به خواندن کردم. ناگهان صدایی غریب، شعری قریب را که با صدای زیبایی می خواند شنیدم. ... دوستان شرح پرنشانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید... این صدا و لحن آن آنقدر زیبا بود که مرا

بی اختیار به سمت خود کشید تا ببینم کیست که در این شب از من هم دلگیرتر است؟ بنابراین به گامهای سرعت دادم و به سمت صدا رفتم، اما

◀ آقای ناصر از خودت بگو، کی بودی و چرا اینجا هستی؟

◉ من ناصر، ۴۹ سال دارم و در محله دربند به دنیا آمدم و در رشته شیمی که پدرم دکترای آن را داشت تحصیل کردم و زمانی بسیار موفق بودم، اما دست تقدیر سرنوشتی شوم را برآیم رقم زد و...

○○○

البته من در خلال صحبت هایمان متوجه شدم که آقای ناصر صاحب کارخانه کارتن و چسب سازی در حوالی جاده قدیم کرج بوده و به دلایلی که ذکر هر کدام برای خود داستانی مفصل است، دچار ورشکستگی و در پی آن اعتیاد و متارکه شده و الان هم مدتهاست

۲۶





## عجیب ترین مراسم سال نو میان زن و شوهرهای جهان

بقیه از صفحه ۱۹

... بزرگترها می روند و ریش سفیدان فامیل نیز به کودکان و حتی بزرگترهایی که از خودشان کوچکترند عیدی می دهند و... اما بخشی از این مراسم همان چیزی است که خیلی از مردهای شهر کوچک «سوآرو» از آن دل خوش ندارند. درحقیقت باید گفت مردان خسیس و پولدوست اصلاً این مراسم را دوست ندارند! اصل اجرا این است که در شهر «سوآرو» واقع در کشور «فی جی» نیز مانند خیلی از نقاط دیگر جهان، مردانی وجود دارند که علیرغم داشتن پول و ثروت زیاد، چون به مرض «خساست» مبتلا هستند، لذا زن و فرزندانشان از آن همه ثروت «آقا»، چیزی جز «خون جگر» نصیبشان نمی شود! منتهی بزرگان این شهر برای اینکه «داد» این زنان بیچاره را از شوهران خسیس و پولدوستشان بستانند، سنتی را از حدود هفت قرن قبل ابداع کرده اند که در نوع خود بی نظیر می باشد! ماجرا از این قرار است که وقتی یکمرد خسیس - که خساستش شهره خاص و عام شده - در ایام عید برای عیددیدنی به منزل بزرگان فامیل می رود [فامیل زن یا شوهر فرق نمی کند] ابتدا شخص میزبان بنابر سنت دست به جیب شده و به زن و شوهر و سپس بچه های آنها عیدی می دهد. و آنگاه نوبت به مراسم «هایوید» می رسد؛ به این شرح که شخص میزبان که معمولاً نیز پیرمرد است، رو به مرد کرده و می گوید: «هایوید»، یعنی «عیدی بده». حال اگر آن مرد واقعاً خانواده دوست باشد و در طول سال به زن و



فرزندانش رسیدگی کرده و سختی نداده باشد، با همان یک اسکناسی که به زتش می دهد مراسم تمام می شود. و اما وای به حال مردی که جزو خسیس ها باشد، در آن صورت وقتی میزبان به مرد می گوید «هایوید» و مرد خسیس یک اسکناس به عنوان عیدی به زتش می دهد، شخص میزبان می گوید «هایوید گاین»؛ یعنی «باز هم عیدی بده»! که صدالبته «آقای خسیس» چاره ای جز اطاعت نداشته و باز هم دست به جیب می شود و عیدی دوم را می دهد، دوباره میزبان خواهد گفت: «هایوید گاین» و باز هم مرد خسیس برای بار سوم دست به جیب می شود و این روال یعنی «هایوید گاین» گفتن و مجدداً عیدی دادن مرد خسیس آنقدر ادامه پیدا می کند که بنابر قرار قبلی «بزرگان فامیل»، به مرز مشخص خود برسند! لیکن این بازی در عیددیدنی بعدی در خانه یکی دیگر از بزرگان که آنها موظف هستند به دستبوسشان بروند، ادامه پیدا خواهد کرد و... دردسرتان ندھیم؛ این مراسم دست کم در خانه هشت، نه تا از بزرگان و ریش سفیدان تکرار می شود و از آنجایی که مرد خسیس جرأت نمی کند روی حرف میزبان خود حرفی بزند، لذا چاره ای ندارد جز عیدی دادن و عیدی دادن و... به این ترتیب زن بیچاره دست کم خیالش راحت خواهد بود که اگر در طول سال آینده شوهرش خسیس بودن را ادامه بدهد، با این عیدهایی که گرفته، دیگر خودش و بچه هایش سختی زیادی نخواهند کشید. نیاز به گفتن نیست که اگر مردی بخواهد زرنگی کند و پس از پایان ایام عید، پولهایی را که به عنوان عیدی به زتش داده را پس بگیرد، بطوری جدی از سوی مردم شهر بایکوت می شود! و لذا به بندرت پیش می آید که مردی از این قانون تمرد نماید!

### ای که فدای نوروز خودمان!

و اما در خاتمه بد نیست سری بزنیم به مراسم سنتی نوروز خودمان؛ به راستی درمیان این همه مراسم سنتی عید که اشاره ای به آنها شد، کدام مراسم زیباتر و عمیق تر از نوروز خودمان می باشد؟ چه صحنه ای زیباتر از این است که در لحظه تحویل سال، همه افراد خانواده گرد یک سفره ملو از «هفت فقره سین» بنشینند و سپس با تلاوت «ایمقلب القلوب والا بصر...» سال نو را شروع کنند و بعد از اینکه فرزندان در همان لحظه دست پدر و مادر را می بوسند و عید را تبریک می گویند، آنگاه همگی به دیدار و دستبوسی بزرگان فامیل می روند تا عیدی خود را که لای صفحات متبرک قرآن قرار دارد بگیرند. و بعد نوبت «صله ارحام» می رسد تا بزرگ و کوچک کینه ها را از دل بیرون و قهرهای قدیمی را فراموش کرده و همه با هم آشتی می کنند و جهت رسیدن به سالی پربر و پربرکت، برای همدیگر آرزو می کنند؟ آری، فدای نوروز خودمان که مانند آن را هیچ کشوری و در هیچ نقطه از جهان نمی توان یافت. پس؛ عیدتان مبارک، نوروزتان پیروز، هر روزتان عید، عیدتان مبارک.

در فلکه چهارم تهرانپارس آماده کرده اند، من هم اینها را از روزنامه ها خواندم، اما هنوز کسی سراغ من نیامده.

بهترین خوابی که در این مدت دیده ای چه بوده؟



○ همسرم و خانه ام!!

○○○

گرچه تعدادی از کارتن خوابها را امطرودان جامعه چون معتادانی تشکیل می دهند که به بیماریهای عفونی همچون ایدز و هیپاتیت مبتلا هستند، ولی این نکته به خودی خود نمی تواند دلیل موجهی برای بیرون راندن آنها از زندگی عمومی شهروندی باشد، اینها از هر دسته و گروهی باشند [معتاد، ورشکست، فراری، عاشق، سالمند، فاقد خانواده، مهاجر خارجی و...] باید بدانیم که هرکدام روزی گلی زیبا درمیان گلدان خانواده ای بودند و امروز...  
با توجه به اینکه نوروز نزدیک است، فکر کرده ای که آن را چطور سپری کنی؟  
با اینکه روزهای ما کارتن خوابها دیگر نو و کهنه ندارد، اما نمی دانم چرا امسال حال دیگری نسبت به نوروز دارم. به نوعی یک حس خوب و حتی در تدارک چند تکه لباس تمیز هستم و قطعاً شب عید به حمام می روم و سعی می کنم حداقل چند روزی خودم را تمیز نگهدارم.  
حال و هوای عید درمیان کارتن خوابها چگونه است؟

○ خیلی جالب است. در روزهای معمولی بر سر تکه نانی با هم دعا می کنیم و برای هم خط و نشان می کشیم، اما در چنین روزهایی مهربان می شویم و هرچه داریم با هم قسمت می کنیم و چند ساعتی می نشینیم از روزهای خوب گذشته یاد می کنیم و برای هم آرزو می کنیم که به هرچه می خواهیم برسیم.  
سال نو شما را یاد چه چیزی می اندازد؟

○ درواقع سال نو به من درسی می دهد و آن این است که باید مثل سال نو و هر روز دنیا با فلک کجدار مبارزه کرد، اما این درس برای خود من شعاری بیشتر نیست! و درحقیقت سال نو مرا یاد این می اندازد که یک سال دیگر هم از عمر من گذشت و هیچ تغییری در وضعیتم حاصل نشد!

لحظه تحویل سال کجایید و چه آرزویی دارید؟  
○ در دو سال گذشته که جای خاصی نبودم، اما امسال قصد دارم بر سر مزار پدرم بروم و از او بخواهم برایم دعا کند، چون شنیدم که حضرت محمد(ص) می فرمایند: «هیچ دعایی نزد خداوند باارزشتر از دعای والدین در حق اولاد نمی باشد، حتی اگر آنها در قید حیات نباشند...» و آرزو دارم در سال جدید هیچ آرزویی به یاس تبدیل نشود و هیچ اشکی در دنیا ریخته نشود.  
بهترین هدیه ای که تا به حال در سال نو گرفته اید چه بوده؟

او درحالی که دستش را درون لباسهایش برده بود، یک تقویم کوچک مربوط به سال ۷۳ را از هفت پستوی آن بیرون آورد و گفت...

○ این نه تنها بهترین

هدیه سال نو من است، بلکه باارزش ترین چیزی است که از مال دنیا دارم...

وقتی آن را ورق زدم در صفحه اول و زیر دعای تحویل سال نوشته بود: «برای تو که بهترین! تقدیم به نامزد عزیزم ناصر...»



در ارومیه و در دوران قدیم، حاجی فیروز سوای وظیفه سنتی اش - آواز خواندن و شادبودن - مسوول توزیع نقل بیدمشک هم بوده تا مردم لحظه سال تحویل کامشان شیرین باشد.



## بیا در بهار

رضا رفیع

بهار آمد، تو هم باید بیایی  
بس است این سوز و سرمای جدایی  
ز بالای خر شیطان ملعون  
سزد گر این زمان پایین بیایی  
بگیری دست پایین را پس از این  
کمی تمرین کنی بی ادعایی  
نشینی در کنارم روز روشن  
به یاد روزهای آشنایی  
بچینی توی سفره، این دم عید  
ز هر «سین» ی که خواهی هفت تایی  
اگر هم سین کم آوردی، سر من  
ببرش که سری از من سواپی  
جهان را گر بهاری خوش به راه است  
تو مصداق بهار جان مایی  
طبیعت غنچه‌ها می‌زاید از خاک  
«تو» ی خاکی توانی بچه‌زایی  
تو را از خود گدایی می‌کنم من  
چه کس دیده است این‌گونه گدایی  
تو را من چشم در اهرام چو «نیم»  
شباهنگام، بشنو هر کجایی  
فزون از لحظه تحویل هر سال  
تو را تحویل گیرم چون سزایی  
اگر یکدم قدم رنجه نمایی  
خودم دم می‌کنم بهر تو چایی  
اگر که آمدی، جلدی بیا تو  
مواظب باش از سرما نچایی  
از این لحظه بدوزم چشم بر در  
که کی از درب آسانسور درآیی  
به استقبال آیم تا دم در  
فقط این بار، آنهم چون شمایی!  
به شرط آنکه بعدش در نسازی  
تو قمپزهای صد درصد کذایی  
بیا روشن کنیم آینده‌مان را  
چقدر علافی و پا در هوایی؟  
برایت پشت سر حرف و حدیث است  
بیا تا من بگویم مال مایی  
بیا تا هی نگیرم استخاره  
که آیا تو بیایی یا نیایی؟  
خلاصه طبق آنچه عرض کردم  
بهار آمد، تو هم باید بیایی!  
...همین...



## جشن عاطفه‌ها

اعظم معتمدی - تهران

چون به هر سال، نمایشگرها  
بکند خلق خدا را بیدار  
بشناابید، و خیرات کنید  
هان، شما مردم نیکو کردار  
یارب این مردم خوب ما را  
دورشان دار ز هر خس یا خار  
□  
بعد از این، شادی خود را قسمت  
با پلیس سر چارراه کنید  
بر در مدرسه، بر خط عبور  
فکر طفلان گذرگاه کنید  
نکند بر سر راه مردم  
چاله‌ای را بدل چاه کنید  
□  
موقع داد و ستد با ملت  
حق و انصاف و صفا ساز کنید  
در صف شیر و فروش ارزاق  
با کمی عاطفه ره باز کنید  
وقت رانندگی روزمره  
یک تعارف زده و ناز کنید  
با دو صد لطف به ارباب رجوع  
بله و خیر خود ابراز کنید  
لب مطلب که گره بسیار است  
همه را بهر خدا باز کنید!

## سیزده به‌در

حاج حسن شعبانی (بانی)



دختر دایی بنده شب سیزده بدر را  
با یاد کنار چمن و چشمه سحر کرد  
پارسال شنیدم یکی‌شون سبزه گره زد  
یک ماه نشده معجزه سبزه اثر کرد  
عمری است که هر ایرونی در سیزده نوروز  
اوقاتشو با شادی و بی‌دغدغه سر کرد  
دلها شده پاکیزه‌تر از قطره باران  
هر دشمنی از دشمنی‌اش صرف‌نظر کرد  
«بانی» که ز هر انجمنی سیزده به‌در شد  
دیدم سر پیری هوس سیزده به‌در کرد!

## تقدیمات

محسن اشتیاقی

یک قمقمه آب انار تقدیم تو باد  
یک گونی پر خیار تقدیم تو باد  
گویند که لحظه‌ای است دل پیچه عشق  
«این لحظه هزار بار تقدیم تو باد»!

## دی رفت و بهار آمد

یحیی وکیلی‌زند

دی رفت و بهار آمد و گلها بدمیدند  
مسکین و غنی، منتظر عید سعیدند  
عیدی که بسی مردم مستضعف مسکین  
۷ سین نخریدند و سر سفره نچیدند  
عیدی که ز اوضاع قاراشمیش گرانی  
دیگر دل از این سنت دیرینه بریدند  
عیدی که پس از لحظه شوق آور تحویل  
با شهد سخن وعده ز آینده شنیدند  
عیدی که هر آن بازنشسته شود آگاه  
در زیر گرانی و فشارش چه کشیدند  
عیدی که برای کمک خرج و مواجب  
هر جا که ز کاری خبری بود، دویدند  
عیدی که به هر کوچه و بازار و مغازه  
جز حيله ز حراجی سالانه ندیدند  
عیدی که به حسرت نگرد مفلس بی‌پول  
یک عده خرپول، به دنبال خریدند  
خرپول، همان واسطه می‌باشد و خلقی  
کز حرص و ولع در چمن رشوه چریدند  
بستند بشادی و شغف بار سفر را  
زیرا که به هر حيله به ثروت برسیدند  
یک عده شده راهی ترکیه و تایلند  
یک عده به سوی رم و پاریس پریدند  
یک عده سفر کرده به هر شهر و دیاری  
یک‌عده چو من پارک و گهی خانه چپیدند!

## حوادث سال جدید!

راشد انصاری

به نام حضرت دادار یکتا  
که مادرزن عطا فرمود بر ما  
به نام آن که چون او کس ندیده  
خداوندی که زن را آفریده  
خداوندی که از بهر دل مرد  
نمک را قاطی جنس زنان کرد  
پس از حمد خداوند تبارک  
عزیزان عیدتان بادا مبارک  
به امید خدا در سال آتی  
نگردد سیستم‌تان بیهوده قاطی  
اگر بودی پکر در سال ماضی  
شوی در سال نو خشنود و راضی  
اگر بی‌مسکنی از بی‌ریالی  
نشانت می‌دهم صد خانه خالی!  
و یا در خانه‌ات از بدبباری  
اگر یک دختر ترشیده داری،  
خیالت می‌شود در سال نو تخت  
چرا که می‌رود او خانه‌ی بخت  
و آن شاعر که عمری بوده بی‌کار  
یقیناً می‌شود خرپول بازار  
نخورده سودی از دیوان و دفتر  
رود دنبال کسب و کار بهتر  
(از آن روزی که شاعر پولکی شد  
به والله شعر گفتن زورکی شد!)  
و اما آن ضمخت صاحب میز  
که می‌بیند تمام مردمان ریز  
شنیدم با خودش می‌گفت دیروز  
که آدم می‌شود در عید نوروز!



# یک سفر و چند نکته کوتاه



می رفتند و این هلندیهای بی احساس هم عید نوروز ما را تعطیل نکرده بودند، لذا مجبور بودیم در خانه بمانیم و یا مسافرتها کوتاهی داشته باشیم، به همین خاطر گفتیم در یک تعطیلی شنبه و یکشنبه سفری داشته باشیم. دکتر یکرز پشت کامپیوتر خانه اش نشست و همان پشت میز سه اتاق در یک هتل رزرو کرد که در پاریس بود و حتی از طریق کارت اعتباری اش ده یورو پیش پرداخت هم انجام داد، آنوقت یک پرینت از امکانات هتل، شماره اتاقها، آدرس هتل و حتی مسیر حرکت قطار یا ماشین و سکوهای که باید سوار شویم و... گرفت و

**۱۴ میلیون نفر هلندی در مساحت اندک ۴۲ هزار کیلومتر مربع زندگی می کنند و ترافیک و تراکم و شلوغی جمعیت هم ندارند!**

گفت: تمام شد!

بر پدر و مادر این اینترنت لعنت که در «اپلدورن» پشت میز نشست باشی و حتی شماره اتاق را در پاریس بدانی، این شد که یکرز ساعت ۶ صبح حرکت کردیم و در گذر از اتوبانهای مختلف و با عبور از بلژیک (که تقریباً تمام آن را مه ماه مارس گرفته بود) به فرانسه رفتیم و ساعت ۲ بعد از ظهر رسیدیم به پاریس و با کمی پرس و جو و بالاخره همراهی یک تاکسی که جلوی ماشین ما حرکت کرد تا در اتوبانهای پاریس گم نشویم، به «پاریس نورد ۲» و محل هتل «پرمیرکلاسی» که نزدیک فرودگاه شارل دوگل قرار داشت، رسیدیم و به جای کلید در اتاق، یک کارت با شماره رمزی روی آن دریافت کردیم که کلید اتاقمان بود. شماره را به صفحه شماره ای که

سال گذشته در ایام عید، به دعوت دوست عزیزم دکتر فروتن، سفری به هلند داشتیم. نوشتن گزارشی از این مسافرت شخصی، مدتها به تعویق افتاد و وسواسی که در نوشتن همه چیز داشتیم باعث شد که هنوز نگارش آن به سرانجام نرسد. اما یادداشتهایی از آن سفر را برای شماره مخصوص نوروز آماده کرده ام چون گمان می کنم نکات خواندنی در آن باشد. پس آنچه می خوانید تنها چند نکته از بازدید و اقامتی در غرب است.

○ هلند کشور کوچکی است. پایین تر از سطح دریا، اما سرزمین صاف و سرسبزی است. کوچکی مساحت، قابل کشت بودن تمام سرزمین، نداشتن قله و کوه و دره و... و نیز پرباران بودن این کشور، کمک بسیار بزرگی به این سرسبزی کرده است. ۱۴۰ میلیون نفر در یک مساحت ۴۲ هزار کیلومتر مربعی زندگی می کنند. و در تمام کشور پخش شده اند. فاصله شهرها از یکدیگر کم است و تقریباً همه شهرها یک جور امکانات دارند، و تمام کشور را می توان از یک صبح تا شب دور زد و جالب اینکه در این کشور با وجود این جمعیت زیاد، ترافیک کمی وجود دارد. آنهم در شهرهایی مثل روتردام و لاهه (دن هاخ) به چشم می آید. آنهم در ساعات خاصی.

○ در اکثر کشورهای اروپایی ساعت ۶ تا ۷ بعد از ظهر همه باید مغازه هایشان را تعطیل کنند. اگر در شب در شهرهای اروپایی قدم بزنی، انگار گرد مرگ بر سر شهر پاشیده اند. تنها برخی دیسکوتکا و رستورانها و اماکن تفریحی باز هستند. بعد از ساعت ۷ شب کمتر مغازه ای در شهرها باز هستند.

○ مهمترین نکته ای که به چشم می خورد، نظم ماشینی قابل اعتنایی است که وجود دارد. یک روز که می خواستیم با قطار به آیندهون برویم، در «اپلدورن» محل اقامتمان که شهری بیلاقی و زیبا در ۹۰ کیلومتری آمستردام است، به ایستگاه قطار رفتیم و بلیط «آیندهون» را خریدیم، به همراه یک برنامه حرکت قطار، و جالب اینکه در دو جا باید قطار عوض می کردیم. ابتدا در «آمنسورث» دیدم دکتر برنامه را اینطوری گرفته است که ۹/۱۰ دقیقه با قطار حرکت می کنیم و ۱۰/۲۰ دقیقه به شهر بعدی می رسیم و سپس ۱۰/۲۳ دقیقه با قطار اوت ریخت به اوت ریخت می رویم. به دکتر گفتیم: دکتر جان، اینجوری که تو بلیط گرفته ای کارمان با کرام الکاتبین است. چطوری به قطار بعدی برسیم؟ آنهم با فاصله ۲ دقیقه؟ آمد این قطار دیرتر رسید و یا آن یکی قطار زودتر رفت و... بعد که دیدم چه جوری این قطار آن قطار کردیم بدون دقیقه ای تأخیر، فهمیدم که وقت چه ارزشی دارد.

○ تعطیلی و بیکاری و اقامت در خانه حسابی کلافه مان کرده بود. فلک همسر دکتر با اینکه برای پذیرایی بهتر از ما با وجودی که دکتر بخش قلب بود و کارش مهم، مرخصی گرفته بود اما بچه هایش به مدرسه



بغل درب اتاق بود دادیم و به اتاقهایمان رفتیم. در یک اتاق کوچک ۱۳.۱۲ متری، ۲ تخت، یک تلویزیون رنگی در نزدیک سقف، دو تخت بچه در بالای تخت های پایین، یک میز با دو صندلی برای مطالعه و یک تلفن رویش، یک یخچال و یک سرویس بهداشتی خیلی شیک و یک کمد راتوری قرار داده بودند که هم هرچه می خواستی داشت و هم اصلاً احساس تنگی جا و خفگی نمی کردی و جالب تر از همه قیمت اتاق بود. در اواخر مارس هر شب ۲۰ یورو! برای هر اتاق. از ایران خودمان ارزانتر!

○ برای رفت و آمد در شهر اصلاً صرف نمی کرد که ماشین ببریم. ماشین را در پارکینگ هتل گذاشتیم و با اتوبوس به مرکز پاریس رفتیم و از ایستگاه مرکزی اتوبوس که به مترو هم وصل بود یک دفترچه و کارت و بلیط ویژه توریستی ۲۴ ساعته خریدیم که با نشان دادن آن کارت و یا وارد کردن آن بلیط به دستگاه های اتوماتیک مترو پاریس، در این ۳۰ ساعتی که در پاریس بودیم هم با آن اتوبوس سوار می شدیم و هم مترو و در هر چند بار هم مجبور نبودیم پولی بدهیم. این امکان را برای توریست ها فراهم کرده اند، آنهم با ۸ یورو برای هر نفر.

○ این عبارت که «هنر نزد ایرانیان است» البته حرف درستی است اما اینکه گفته می شود «هنر نزد ایرانیان است و بس» البته بی انصافی و خودخواهی است.

دیدارمان از کلیسای نتردام و حتی برج ایفل با توجه به سال ساخت آن، کاخ ورسای و... البته نشانگر هنرمندی نوع بشر است. ابهت و هنری که در کلیسای نتردام به کار رفته شگفت انگیز است. جرقه ای در ذهنم پدید آمد، همه اعجاز هنری بشر به نوعی نشانه های مذهبی و نیز عشق با خود دارد. عظمت هنر به کار رفته در مساجد ایران خودمان، گلدسته ها و کاشیکاری ها و... و نیز هنر به کار رفته در کلیساهایی که مهمترین آثار معماری غرب را تشکیل می دهند نشانه ای از این تأثیر و تأثر و الهام است. ○ دیدن پمپ بنزینها با قیمت هایی که خیلی درشت در تابلوی ورودی آنها دیده می شود، بدجوری تأمل برانگیز است. در هلند و سپس بلژیک و بعد در فرانسه قیمت ها با ده یا دوازده سنت اختلاف، از یک یورو در هر لیتر کمتر نبود در حالی که در همان هلند یک پاکت شیر پاکتی خیلی خوب نیم یورو قیمت داشت و تقریباً در بلژیک و فرانسه هم همین طور، قیمت مرغ و گوشت با در نظر گرفتن قیمت ارز آزاد هم ارزانتر از ایران بود. یعنی با متوسط حقوق ماهیانه ۲۰۰۰ یورو، قیمت بنزین یک یورو و بیست و پنج سنت بود (البته در مارس سال گذشته) و در همان حال قیمت مرغ یک یورو در هر کیلو و گوشت خوب هم ۴ تا ۵ یورو، البته بدون هیچ استخوانی. بقیه در شماره آینده

اهالی دشت مغان در گذشته، سفره هفت سین را کنار رودخانه معروف شهر بال رود می گستراندند و سپس موقع برگشتن به منزل، پسرها کوزه ها را از آب همان رودخانه پر می کردند و دخترها آب مذکور را دور تا دور خانه می پاشیدند تا رفع شر شود.

اشاره:

یک بار دیگر با حسین رضازاده هم کلام شدیم و او که همیشه خوش برخورد و خوش خنده است، با روی گشاده پاسخگوی سؤالات ما بود.

سال گذشته وقتی در آستانه عید نوروز به سراغ حسین رضازاده رفتیم، او همه فکر و ذکرش المپیک آتن بود. انتظارات مردم و صحبت های آنها به قهرمان دوست داشتی شان، موجی از نگرانی را در پس چشمان حسین ایجاد کرده بود که: اگر در آتن موفق نشوم چه؟! بزرگترین آرزوهایش هم در آستانه سال جدید همین بود که با دعای خیر مردم قهرمان المپیک شود... اما امسال دیگر خبری از آن نگرانی در چشمان حسین نیست و وقتی از او می پرسیم، بزرگترین آرزویت در سال جدید چیست؟ می گوید: «من به همه خواسته هایم رسیده ام، فقط برای خودم، خانواده ام و همه مردم ایران آرزوی سلامتی دارم!»

این شما و این هم حسین رضازاده:



## حسین رضازاده: هیچ کس به من عیدی نمی دهد!

\* حسین جان! در مورد عید نوروز چه نظری داری؟

\* عید نوروز چون همراه با بهار طبیعت است، زیبایی بیشتری به خود می گیرد. ما ایرانیها نیز از دیرباز نوروز را با شادی و سرور جشن می گیریم و من هم مانند همه هموطنانم عاشق عید هستم و این ایام را دوست دارم.

\* معمولاً اولین عیدی را به چه کسی می دهی؟  
\* با وجودی که بیشتر دوست دارم، عیدی بگیرم! اما همیشه به خواهرزاده هایم و میهمانانی که برای دید و بازدید به منزل ما می آیند، عیدی می دهم.  
\* و از چه کسی عیدی می گیری؟

\* الان که دیگر کسی به من عیدی نمی دهد! قبلاً که به منزل پدر و مادرم می رفتم آنها به من عیدی می دادند، ولی از وقتی قهرمان جهان شدم، دیگر آنها هم به من عیدی نمی دهند!

\* چه خاطره ای از نوروز داری؟

\* نوروز همه اش خاطره است. خصوصاً در دوران نوجوانی که بیشتر به فکر خوراکیها بودیم تا خود عید. بهترین خاطره من هم همان میهمانیهای نوروزی و خوردن آجیل و میوه است.

\* الان هم به خوردن آجیل و میوه علاقه داری؟  
\* خیلی بیشتر از آنچه فکرش را بکنید!

\* سال تحویل را چگونه آغاز می کنی؟

\* سعی می کنم هرچور شده سال تحویل در کنار خانواده ام باشم. همه دور سفره هفت سین می نشینیم و با خواندن قرآن به استقبال سال نو می رویم. این رسم هر سال ما است.

\* سال ۸۳ برای شما چگونه سپری شد؟

\* خوب بود. هم در زندگی خانوادگی و هم در ورزش. من در سال ۸۲ به یکی از بزرگترین اهدافم

نوروز همه اش خاطره است. خصوصاً در دوران نوجوانی که بیشتر به فکر خوراکیها بودیم تا خود عید!

که همان کسب مدال طلای المپیک بود رسیدم.

\* خاطره بدی هم از سال ۸۳ داری؟

\* خاطره بد که نه! اما خبر محرومیت یکساله وزنه برداری ایران که چندی پیش اعلام شد، خیلی مرا ناراحت کرد. حالا همه خیال می کنند اکثر وزنه برداران ایرانی دوپینگ هستند.

\* سواي آرزوهای ورزشی که تقریباً به همه آنها دست یافته ای، برای سال جدید چه آرزو بزرگی داری؟

\* سلامتی خودم و خانواده ام و همه مردم ایران و سربلندی کشور عزیزم ایران.

\* بهترین ورزشکار سال ۸۳ ایران از نظر تو چه کسی است؟

\* نمی توانم فقط اسم یک نفر را ببرم. هرکسی که در مسابقات برون مرزی مدال گرفته باشد، به نوعی برای کشور ما افتخار آفرینی کرده و از این لحاظ بهترین است.

\* که یکی از این بهترین ها هم خود تو هستی!...  
\* من کار خاصی نکردم. فقط دینم را به مردم

ادا کردم.

\* در بین ورزشکاران با کدام یک رابطه بهتری داری؟

\* من با همه ورزشکاران دوست هستم و با همه رابطه خوبی دارم، اما در بین همه آنها با علی

دایی رابطه بهتری دارم. چون او به هر حال همشهری من است.

\* گویا به فوتبال هم چندان بی علاقه نیستی. بازیهای فوتبال را دنبال می کنی؟

\* بله، البته بعضی مواقع.

\* پرسپولیسی هستی یا استقلالی؟

\* هیچ کدام. من فقط تیم ملی را دوست دارم.

\* به پول چقدر اهمیت می دهی؟

\* فکر نمی کنم کسی پیدا شود که از پول بدش بیاید. پول در زندگی من هم به عنوان کسی که ورزش را به طور حرفه ای دنبال می کند، نقش اساسی دارد.

\* مگر روزی چقدر خرج و مخارج داری؟

\* فقط روزی ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان هزینه خورد و خوراک من می شود. که البته این بستگی به شرایط خوردم و نوع رژیم غذایی ام دارد. بقیه خرجهای روزانه را هم خودتان به این مبلغ بیفزایید! \* اگر وزنه بردار نمی شدی، دوست داشتی چه ورزشی را دنبال کنی؟

\* من عاشق شنا هستم و به احتمال فراوان اگر وزنه بردار نمی شدم، شناگر می شدم.

\* لابد شناگر دسته ۱۲۰ کیلوگرم!

\* (ابتدا می خندد و بعد می گوید...) من استعداد زیادی در کم کردن وزن دارم! پس از دوران قهرمانی هم ۲۰ تا ۴۰ کیلو وزن کم خواهم کرد تا به شما ثابت شود.

\* پس از کنار گذاشتن وزنه برداری، می خواهی چه کار کنی؟

\* من کارمند سازمان تربیت بدنی هستم و مسلماً پس از دوران قهرمانی به مربیگری روی خواهم آورد.

\* اگر به جای کارمند سازمان، رئیس سازمان تربیت بدنی بودی، برای حسین رضازاده چه کارهایی انجام می دادی؟

\* تمام امکانات خوب و قابل قبول ورزشی و رفاهی را در اختیارش می گذاشتم!

\* گویا از توجهات مسوولان ورزش و دیگران به خود چندان راضی نیستی؟

\* چرا! اما توقعم از مسوولان بیشتر از اینهاست.

\* دوست داشتی به جای وزنه برداری، فوتبالیست می شدی و با یک قرارداد، حداقل ۲۰۰ میلیون تومان در سال می گرفتی؟

\* زیاد به این مسائل فکر نمی کنم، مهم این است که مردم ایران من را دوست دارند، این از میلیونها تومان پول بیشتر برایم ارزش دارد.

\* تاکنون چقدر به خواسته هایی که در مسائل اجتماعی و ورزشی داشته ای، رسیده ای؟

\* خدا را شکر، فکر می کنم به اکثر خواسته هایم رسیده باشم.

\* سقف آرزوهای رضازاده کجاست؟

\* نمی دانم، ولی دوست دارم همچنان رکورددار دنیا باشم تا برای مردم کشورم افتخار بیافرینم.

\* پیشاپیش، فرارسیدن عید نوروز را به شما تبریک می گویم...

\* من هم این عید باستانی را به همه مردم ایران تبریک می گویم و آرزو دارم که همه مردم تلاش کنند تا سال ۸۴ ایرانی آبادتر و سرفرازتر داشته باشیم.

۳۰





# آنها پول را دوست ندارند!

## افشین پیروانی؛ سهامدار شرکت جورابان

حتماً تاکنون پیراهن و پوشاک ورزشی با مارک جورابان را دیده‌اید! بخشی از سهام این شرکت معتبر تولید پوشاک ورزشی متعلق به افشین پیروانی است. البته مشارکت در تولیدی جورابان یکی از مشغله‌های پیروانی است و مدافع شیرازی این روزهای پیکان، یک گالری

پوشاک و کفش ورزشی هم در میدان محسنی دارد.

## حامد کاویانپور؛ واردکننده ماشین آخرین مدل

حامد کاویانپور بعد از بازگشت از امارات و حضور مجدد در پرسپولیس، یک مدرسه فوتبال تأسیس کرده که همه امکانات و سهام آن متعلق به خودش است.

حامد در کنار این مدرسه فوتبال، در کار خرید و فروش اتومبیل هم فعال است و اتفاقاً اتومبیل‌های لوکس و گرانبه‌ای هم در دست و بالش دارد.

## جواد کاظمیان؛ بساز و بفروش جوان!

جواد کاظمیان علی‌رغم سن و سال کمش، مثل اکثر کاشانی‌ها اهل حساب و کتاب است! او همه سرمایه‌هایش را در امر ساخت و ساز ساختمان به‌کار انداخته است.

## سیروس دین محمدی؛ کاسب در میلاد نور

سیروس دین محمدی، سرمایه‌اش را که هم ریالی است و هم ارزی، در کار تولید پوشاک به‌کار انداخته و یک مؤسسه تولید پوشاک را اداره می‌کند. هافبک ریزنقش صنایع اراک یک باب مغازه هم در پاساژ میلاد نور دارد و در کنار همقطارانی چون میناوند، پیروانی و دایی به عرضه پوشاک ورزشی مشغول است.



مه‌ارشنبه‌سوری کریم باقری

اصلاً به ما چه مربوط که مثلاً علی دایی چند فروشگاه ورزشی در سطح شهر دارد، یا کریم باقری تاجر فرش است یا خداداد عزیزی طلا فروشی دارد! مگر ما فتنه‌ها هستیم که بخواهیم بدانیم یحیی گل محمدی در آرایشگاهش سر چه شخصیت‌هایی را می‌زند یا نیکسا چگونه در رستوران‌هایش از میهمانان پذیرایی می‌کند و یا قیمت ماشین آخرین مدلی که حامد کاویانپور وارد می‌کند، چند است؟! اگر هم می‌بینید دنبال این هستیم تا ببینیم چرا کاظمیان و کعبی و یکی، دوتای دیگر در کار ساخت و ساز هستند یا پیروانی و دین محمدی در میلاد نور مغازه دارند، فقط به این خاطر است که نگران آینده کاری آنها هستیم، چون می‌دانیم این فوتبال کوفتی با آن درآمد بخور و نمیرش آینده هیچ‌یک از این فوتبالیست‌ها را تأمین نمی‌کند. این شما و این هم شغل دوم و سوم برخی ستاره‌های فوتبال:

## جواد نکونام؛ واردکننده عطر و پوشاک

خوش تیپی و خوش پوشی برای جواد نکونام بدجوری پولساز شده، چرا که او در امر واردات عطر و پوشاک فعالیت خوبی دارد. ضمناً او به اتفاق چند تن از دوستانش یک شرکت تولید پوشاک و لوازم ورزشی تأسیس کرده است.

## نیکسا؛ هم خواننده، هم

### مدیر رستوران

نمی‌دانیم خوانندگی هم شغل محسوب می‌شود یا نه، اما فعلاً که نیکسا یک کاست پاپ به بازار عرضه کرده است.

البته فعالیت غیرورزشی نیکسا فقط به هنر و موسیقی ختم نمی‌شود. او با همکاری پدرش اداره یک رستوران شیک و مدرن را در خیابان فراهانی برعهده دارد.

## یحیی گل محمدی؛ مدیر یک

### آرایشگاه مجیز

شغل دوم یحیی گل محمدی هم مثل فوتبال بازی کردنش کم‌حاشیه است. او اداره یک آرایشگاه مجیز به نام پرشیا را برعهده دارد. ضمن اینکه آقای یحیی در امور خیریه نیز پیشقدم است و آنطور که شنیده‌ایم هزینه یک مؤسسه خیریه را تأمین می‌کند.

## کریم باقری؛ تاجر فرش

از آنجایی که فرشهای تبریز بدجوری در خارج از کشور خریدار دارد، کریم باقری هم که اصالتاً تبریزی است، در کار صادرات فرش است. کریم به همراه پدر همسرش از تجار معروف فرش ایران و بخصوص تبریز در دنیا هستند!

## علی دایی؛ جلوتر از بقیه!

علی دایی، همان‌طور که در زمین سبز، بیشترین عناوین و رکوردهای ملی و بین‌المللی را در بین فوتبالیست‌های ایرانی کسب کرده، در زمینه سرمایه‌گذاری اقتصادی هم چند گام از بقیه جلوتر است. مشارکت در ساخت یک شهرک توریستی در اطراف چالوس، مالکیت چندین فروشگاه و گالری ورزشی در مراکز خرید یوسف‌آباد، منیریه، میدان محسنی و میلاد نور و همچنین اداره مؤسسه تولیدی پوشاک ورزشی دایی، مشغله‌هایی است که بعد از فوتبال، ذهن دایی را به خود مشغول کرده است.

## خداداد عزیزی؛ مسلط در تجارت جهانی

خداداد عزیزی هم همچون دایی در عرصه تجارت

ید طولایی دارد و به قول معروف زیربوم کار را می‌داند.

خداداد علاوه بر مالکیت یک گالری طلافروشی در خیابان کریم‌خان زند، صاحب یک شرکت تولید قطعات یدکی اتومبیل در سنگاپور نیز هست و در دبی هم سرمایه‌گذاریهای خوبی انجام داده است.

## حسین کعبی؛ در کار خرید و فروش ملک

حسین کعبی، مثل خیلی‌های دیگر سود و پول را در صنعت پرونق خرید و فروش ملک و ساخت و ساز می‌داند. آنطور که خودش می‌گوید، او چند باب مغازه و منزل دارد که با اجاره و رهن آنها کاسبی کوچکی برای خودش دست و پا کرده است.

## علیرضا منصوریان؛ رایانه فروش!

علیرضا منصوریان سرمایه‌اش را در بازار پرونق کامپیوتر قرار داده است. اگر خریدار قطعات و لوازم کامپیوتر هستید، حتماً سری به فروشگاه منصوریان، واقع در چهارراه ولی عصر بزنید!

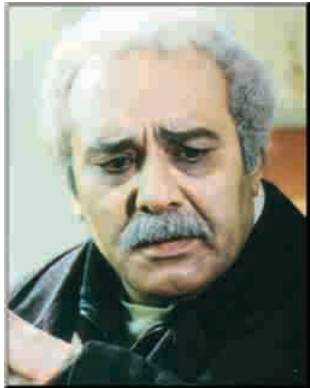
## پژمان جمشیدی؛ در گالری عطر فروشی

پژمان جمشیدی، هافبک تیم پرسپولیس علاوه بر اینکه بعد از چند سال تحصیل در رشته عمران، هنوز موفق به اخذ مدرک نشده و دائماً به خاطر پاس کردن واحدهای درسی دنبال اساتید خود است، بخشی از وقتش را هم در گالری عطر و ادکلن فروشی‌اش که در کرج واقع است، می‌گذراند.

آن دسته از اهالی سیستان و بلوچستان که با یکدیگر اختلاف و کینه داشتند، با هماهنگی قبلی از سوی بزرگترها، روز اول نوروز بالای کوه‌خواجه می‌رفتند تا با وساطت ریش سفیدها اختلافات حل شود، که اگر حل نمی‌شد، بزرگترها آنقدر بالای کوه - تشنه و گرسنه - می‌ماندند تا طرفین اختلاف با هم صلح کنند.

# مجموعه هایی که در نوروز پخش می شود

## آتقی و کامیونش در خوش غیرت



داروهایش بدزدند. خوش غیرت به سمت عراق حرکت می کند. دو سارق هم در پی آنها هستند و... این سریال در ۱۵ قسمت برای پخش از شبکه اول سیما در نظر گرفته شده است.

محمد کاسبی، مجید صالحی، مریم سعادت، پویا امینی، امیر نوری، نفیسه روشن و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط علی شاه حاتمی ساخته شده است.

مجموعه تلویزیونی خوش غیرت که ادامه مجموعه تلویزیونی خوش رکاب است، نوروز امسال پخش می شود.

شانزده سال از بازگشت آتقی راننده خوش رکاب از جبهه گذشته است. او روزی با دیدن تصاویری از جنگ عراق و آمریکا تصمیم می گیرد تا برای کمک به مردم عراق با کامیون محبوب خود که حالا به خوش غیرت تغییر نام داده، داروهای مورد نیاز این کشور را حمل کند.

از آنجا که تلاش داماد، همسر و فرزندانش برای منصرف کردن او به نتیجه نمی رسد. آتقی به سراغ عزت می رود که چند سالی است با یک فولکس واگن که به یاد خوش رکاب به آن رنگ قرمز زده، در خیابان به خرید و فروش وسایل دست دوم مشغول است. آتقی و عزت دست به دست هم داده و جمع آوری دارو برای مردم عراق را آغاز می کنند. از سویی دیگر دو شرور تصمیم می گیرند که کامیون را با



زیر نظر: جعفر گودرزی  
Email: Maha\_Parsa@yahoo.com

## یادداشت آخر سال

سال ۸۳ هم با تمام فراز و فرودهایش به پایان رسید و در انتظار بهاری دیگر چشم به راه خیره مانده ایم. یکسال دیگر با شما بودیم و از عطر نفسهایتان زندگی را زیباتر به نظاره نشستیم. با شما بودن و در کنارتان بودن لطف و عنایت بزرگی است که خداوند به ما عطا کرده، امیدواریم بتوانیم قدر این نعمت را بدانیم و همانطور که صادقانه و خالصانه ما را در جمع خانواده تان پذیرفته و هر هفته مهمان شما، همچنان بگذارید نسیم مهربان و صمیمی که از جانب شما به سوی ما می وزد تداوم داشته باشد تا بهارمان چون سالهای گذشته رنگ و بوی دیگری بگیرد.

سال ۸۳ تلاش کردیم در حد بضاعتمان در راستای ذائقه و سطح سلیقه شما گام برداریم، امیدواریم توانسته باشیم حداقل به بخشی از نیازها و خواسته های شما جامه عمل پوشانده باشیم. در سالی که آخرین روزهای آن پیش روی ما و شماست دوستان عزیز و بزرگواری مرا در ارائه صفحات هنری یاری کردند که لازم می دانم از این طریق مراتب سپاس خود را از آنها اعلام دارم. مریم درستانی، محمدرضا لطفی، نادر طریقت، لهام بشارتی راد، زهرا مکرم رفتاری، فریده ذاکری، مینا ضرابی، محمدحسین عابدینی، زهرا میرمحمدی، محمد رضاییان و... باشد که همیشه همه ما بهاری و معتدل باشیم. جعفر گودرزی

## بازیگرانی که با مجردي اخت شده اند

با این امید که سال ۸۴ بازیگران مجرد سینمای ایران همدم و شریک زندگی خود را ببابند و زندگی دوباره ای را آغاز کنند فهرست این بازیگران را تقدیم شما خوانندگان می کنیم که در طول سال بارها و بارها با نامه و تلفن از ما می خواهید که بگویم کدام بازیگران مجرد هستند و کدام متاهل.

از بازیگرانی که همچنان مجرد هستند. ۱. پارسا پیروزفر ۲. هدیه تهرانی ۳. محمدرضا گلزار ۴. نیکی کریمی ۵. شقایق فراهانی ۶. حسام نواب صفوی ۷. میترا حجار ۸. بهنوش طباطبایی ۹. پرستو صالحی ۱۰. آناهیتا همتی ۱۱. حدیث فولادوند ۱۲. مهناز افشار ۱۳. رضا شفیعی جم ۱۴. بهرام رادان ۱۵. مریلا زارعی ۱۶. ترانه علیدوستی ۱۷. پژمان بازغی ۱۸. پگاه آهنگرانی ۱۹. چکامه ۲۰. لاله اسکندری و...

۳۲



## فیلبانی آن هم از نوع طنزش

مجموعه ۲۶ قسمتی «فیلبانی» ایام نوروز از شبکه دوم سیما پخش می شود.

۱۳ قسمت این مجموعه در ایام نوروز و ۱۳ قسمت دیگر آن به صورت هفتگی پخش می شود.

فیلبانیان را کاظم راست گفتار ساخته و در آن داریوش مودبیان، شهره لرستانی، علیرضا خمسه، علیرضا ناصمی، پرستو گلستانی، شیوا بلوریان و... ایفای نقش می کنند.

قصه این مجموعه در یک دفتر مشاوره طلاق اتفاق می افتد در هر قسمت آن یک زوج جوان یا سالمند به دفتر مشاوره می آیند تا مشکل خود را حل کنند. فیلبانیان یک مجموعه طنز است.

## جایزه بزرگ مهران مدیری



مهران مدیری هنرمند ارزنده عرصه طنز تلویزیون برای ایام نوروز مشغول ساخت مجموعه ای با عنوان «جایزه بزرگ» است.

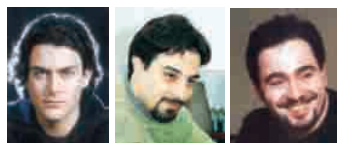
رضا شفیعی جم، سیدجواد رضویان، مهران مدیری، محمدرضا هدایتی، سیامک انصاری و... بازیگران این مجموعه هستند. جایزه بزرگ در خانه ای واقع در سعادت آباد تهران ضبط می شود. مدیری این مجموعه طنز را در ۱۵ قسمت برای شبکه سوم می سازد. گویا سروش صحت نویسنده این مجموعه را برعهده دارد.

## طنز ۱۱+۲ شبکه پنج

که با بچه ای در پشت در مواجه می شوند. ثریا قاسمی، حسن پورشیرازی، پرستو صالحی، یوسف صیادی، فریده سپاه منصور و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط نادر مقدس ساخته شده است.

مجموعه تلویزیونی «۱۱+۲» برای پخش از شبکه پنج سیما در ایام نوروز در نظر گرفته شده است. قصه این مجموعه درباره خانواده ای است که می خواهند به سفر نوروزی بروند، آنها پس از آماده شدن و بستن ساکها می خواهند از منزل خارج شوند

## هنرمندان متولد فروردین



عنایت بخشی (بازیگر) ۱۳۲۴/۱/۷  
ساناز سماواتی (بازیگر) ۱۳۵۰/۱/۸  
خشایار اعتمادی (خواننده) ۱۳۵۰/۱/۱۱  
بهزاد خداویسی (بازیگر) ۱۳۴۴/۱/۱۲  
عبدالرضا اکبری (بازیگر) ۱۳۲۲/۱/۱۴  
رامبد شکرابی (بازیگر) ۱۳۵۱/۱/۱۷  
مریلا زارعی (بازیگر) ۱۳۵۳/۱/۲۵

محمدرضا گلزار (بازیگر) ۱۳۵۶/۱/۱  
ژاله علو (بازیگر و دوبلور) ۱۳۰۶/۱/۱  
بیژن بنفشه خواه (بازیگر) ۱۳۵۲/۱/۱  
بیبا فرهی (بازیگر) ۱۳۳۷/۱/۱  
جمشید هاشم پور (بازیگر) ۱۳۲۲/۱/۳  
همایون ارشادی (بازیگر) ۱۳۲۶/۱/۵  
بروز ارجمند (بازیگر) ۱۳۵۴/۱/۷



## نظرخواهی نوروزی از هنرمندان

### ریما رامین فر

ریما همسر امیر جعفری بازیگر مجموعه تلویزیونی کمربندها را ببندیم است. بزرگترین آرزویش در سال جدید را با شادی خاص این گونه بیان می‌کند. دوست دارم در سال جدید بچه دار شوم.

### رضا بنفشه خواه

بازیگر قدیمی تلویزیون و سینما نظر جالبی درخصوص اینکه تعطیلات نوروز به کجا سفر می‌کنید دارد. او می‌گوید: هیچ کجا نمی‌روم و در تهران می‌مانم، چون از ۳۶۵ روز سال فقط این ۱۵ روز است که می‌شود راحت به پمپ بنزین رفت و بنزین زد و نان بدون صف خورد و بدون ترافیک رانندگی کرد.

### امین زندگانی

بازیگری که این روزها مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی مختار در نقش مسلم بن عقیل است هم نظرش درباره تعطیلات نوروزی این گونه است: ایام نوروز بهترین فرصت است که از خلوتی تهران استفاده کنی و چقدر خلوتی تهران قشنگ است. امین که مجرد است و با مادرش زندگی می‌کند، درباره بزرگترین آرزویش در سال جدید می‌گوید: ترجیح می‌دهم در دلم بماند.

### محمود پاک نیت

این بازیگر شیرازی سینما و تلویزیون نوروز امسال درگیر بازی در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) در نقش حضرت یعقوب است. او در خصوص اینکه در لحظه تحویل سال از خدا چه چیزی می‌خواهد، می‌گوید: سلامتی همه مردم، چون سلامتی باعث شادابی روح و روان می‌شود و شادابی روح و روان رفتار خوب و صمیمانه با هم‌نوع را در پی خواهد داشت.

### اشکش در مشکش

جالب است بدانید که آخرین باری که محمد صالح علا گریه کرده است چه زمانی بوده: خودش می‌گوید گریه کردن شغل دل من شده و اشک همدم من و ترانه‌هایی که می‌نویسم، گریه‌های من با صدای بلند است. صالح علا که بسیار مهربان و دل نازک است را می‌توان از جمله آدم‌هایی دانست که اشکش در مشکش است. او زیاد اهل آشپزی نیست و درسش را هم تاسر تصمیم‌گیری و آشپزی نیم رو بیشتر نخوانده است. مهمترین اوقات فراغت محمد صالح علا زندگی در کتابخانه‌هاست.

### عاقبت عصبانیت!

زیبا بروفه بازیگری که در مجموعه طلسم شدگان خوش درخشید. عروسک‌های زیادی در خانه دارد و خاطره‌ای هم از آشنایی با همسرش که به ازدواج منتهی شد دارد. بروفه می‌گوید: آشنایی با همسر - پیام صابری - با خصوصیت آغاز شد به این گونه بود که سر فیلم شب روباه بودیم که ایشان آمد و سلام نکرد، به من خیلی برخورد اما اواخر کار خیلی ناگهانی به من گفت می‌خواهم برای یک امر خیر به منزلتان بیایم. و آمدند و ظرف یک هفته ازدواج کردیم.

### یک لطفه

خاله نرگس یا به تعبیر بهتر آزاده آل ایوب هم در پایان سال برای بچه‌ها آرزوی سلامتی می‌کند و می‌گوید: بچه‌ها خاله نرگس همه شما را دوست دارد. من هم دوست ندارم بزرگ شوم و دوست دارم مثل شما در این سن و سال باقی بمانم اما صد حیف که نمی‌شود. شکسپیر هم جمله معروفی دارد و آن این که زمان را بر باد نده که بربادت می‌دهد. خاله نرگس در پایان یک لطفه برای بچه‌ها تعریف کرد تا بچه‌ها روزهای آخر سال را با خنده و شادی سپری کنند و به استقبال سال نو بروند: روزی یک نفر به مغازه می‌رود به فروشنده می‌گوید آقا صابون داری. او می‌گوید: بله آقا چند قالب؟ و خریدار می‌گوید: پس لطفاً اول دستتان را با صابون بشویید و بعد نیم کیلو به من پنیر بدهید.

### آرزوی ماکسیما

حمید لولایی که بازیهای زیبایش خنده را بر لب هر تماشاگر و مخاطبی می‌نشاند درخصوص این که خنده تو را یاد چه می‌اندازد می‌گوید: خنده و خوش خنده بودن مرا یاد رضا عطاران می‌اندازد. یکی از خاطرات خانه به دوش خنده‌های رضا عطاران است. حمیدخان لولایی عاقبت به خیر را برای مردم در سال جدید از خداوند می‌خواهد و به شوخی هم جایی عنوان کرد، بزرگترین آرزویم خریدن ماکسیماست. حمید لولایی دو فرزند دختر دارد و متولد ۱۳۳۴ تهران است.

لولایی در پایان خاطره‌ای هم از خانه به دوش برایمان تعریف می‌کند و این که رانندگی با آن ماشین ابوقراضه چگونه بود. رانندگی با آن ماشین واقعاً سخت بود نه دنده درست و حسابی داشت و نه ترمز مرتبی. رانندگی با اعمال شاقه با آن ماشین یعنی بیداد می‌کرد و از همان روز اول هم در سمت راننده خراب شد و ما مجبور بودیم از آن طرف سوار شویم و این قضیه تا آخر ضبط سریال ادامه داشت.

### یک ویژگی خاص

سید جواد رضویان یکی از بازیگران محبوب طنز است. او متولد ۲۵ مرداد ۱۳۵۲ تهران است. یک برادر و یک خواهر دارد و فارغ‌التحصیل نقاشی است و در یکی از روزهای پایانی سال ۷۶ ازدواج کرد. یکی از ویژگی‌های جواد این است که امکان ندارد بخندد و کسی که با او در حال صحبت است خنده‌اش نگیرد.

رضویان در دوران دانشگاه با حسین رفیعی، مهران غفوریان، سیامک انصاری و... هم‌دوره بوده است.

### فقط مادر!



بهزاد محمدی فوق لیسانس برق است و اهل شمیران و تا به حال به لرستان سفر نکرده و شعر لری که در باجناق‌ها می‌خواند، نتیجه تمرینات او بوده است.

او در باره قشنگ‌ترین جمله‌ای که به ذهنش می‌رسد می‌گوید: به بهشت نمی‌روم اگر مادرم آنجا نباشد.

بهزاد در کودکی آرزویش این بود که خلبان شود اما خودش دوست دارد ویلن را در حد عالی فراگیرد. از بهزاد می‌خواهم شعر به مردم هدیه کند می‌گوید:

ز حق توفیق خدمت خواستم دل گفت پنهانی  
چه توفیقی از این بهتر که خلقی را بخندانی  
بهزاد متولد ۱۳۵۴/۱۱/۳۰ است و مجرد.

### نیمرو

محمد سلوکی متولد ۱۳۵۸/۱۲/۱۰ است و تنها یک برادر دارد که او هم در زمینه بازیگری فعالیت دارد که مهدی سلوکی است.

او در مورد خصوصیات خود می‌گوید: حساس و زودرنج هستم و دیر عصبانی می‌شوم ولی اگر شوم بد عصبانی می‌شوم. اما در کنارش تلاطم شاد کردن دل دیگران است. او در خاطره‌ای در زمان کار در برنامه نیمرخ می‌گوید: در زمان برنامه «نیمرخ» خانواده‌ای مرا دیدند و به من گفتند: نیمرو! اول متوجه نشدم ولی بعد دوباره تکرار کردند نیمرو و تازه متوجه شدم که منظورشان چیست به آنها گفتم من نیمرو نیستم نیمرخم.

بقیه در صفحه ۷۰

اهالی قدیم گیلان در شب سال نو در پختن سمنو نذری رقابت می‌کردند. زیرا معتقد بودند اهدای سمنو اگر با خلوص نیت همراه باشد، صمیمیت خانواده را باعث می‌شود.

# با لژیونرهای اروپایی در آستانه سال نو

مهدوی کیا، هاشمیان و رحمان رضایی سالهاست که عید نوروز را در خارج از ایران جشن می گیرند. اما امسال اگر این سه نفر کمی زرنگ باشند می توانند به بهانه بازی تیم ملی ایران چند روز دتر از تمرینات تیم های باشگاهشان جیم بزنند تا پس از سالها عید را در کنار خانواده باشند!!



از او در بین اهالی فوتبال در آغاز سال ۸۳ به اندازه یک تار مور بود! ولی حالا که آخرین روزهای زمستان را سپری می کنیم، کمتر فوتبالدوستی را می شناسیم که عاشق وحید نباشد!

وحید که حاضر نمی شد پیراهن تیم ملی را بنابر دلایل موجهش بپوشد، در حساس ترین شرایط از تصمیمش صرف نظر کرد و به یاری تیم ملی شتافت تا همه از او به نیکی یاد کنند.

پوشیدن پیراهن بایرن مونیخ و تیم ملی، سال خوبی را برای وحید هاشمیان رقم زد، این را خودش می گوید.

◀ وحیدخان! امسال برای شما چطور بود؟

◀◀ امسال هم روزهای سخت داشتم و هم روزهای خوب. همین که توانستم پیراهن بایرن را بپوشم، برایم یک اتفاق خوشایند بود، اما هنوز نتوانسته ام جای ثابتی در ترکیب این تیم برای خودم پیدا کنم و به همین خاطر روزهای سختی را در این تیم سپری کردم. حضور در تیم ملی هم برایم خوشایند بود، به همین دلیل فکر می کنم سال ۸۳ در مجموع برای من خوب بود.

◀ بهترین خاطره تو در سال ۸۳ کدام بود؟

◀◀ حضور دوباره در تیم ملی و آن گل دقیقه ۹۰ به قطر که میلیون ها ایرانی را در سراسر دنیا خوشحال کرد، از بهترین خاطرات من در سال ۸۳ بودند.

◀ عید کجا هستی؟

◀◀ اگر به تیم ملی دعوت شدم، قطعاً هفته اول نوروز در تهران خواهم بود و به این بهانه می توانم در کنار خانواده ام باشم.

◀ سال گذشته در لحظه تحویل سال نو کجا بودی؟

◀◀ پارسال در هتلی واقع در شهر بوخوم، تک و تنها مراسم تحویل سال جدید را برگزار کردم. فردای آن روز هم، در چارچوب رقابت های بوندسلیگا باید با کایزرسلاترن بازی می کردیم و من در آن بازی توانستم برای بوخوم گلزنی کنم.

◀ برپایی مراسم سال نو در غربت، آن هم در تنهایی سخت نیست؟

◀◀ اکنون پنج سال است که عید در خارج از ایران هستم و در این ایام هیچ حسی در عید ندارم. با این حال باید بگویم سخت ترین لحظات زندگی ام، همین لحظات بوده است.

◀ بزرگترین آرزویت در سال ۸۴؟

◀◀ اول سلامتی همه مردم ایران و جهان و دوم پشت سر گذاشتن سالی پربارتر از امسال برای خودم.

◀ حرف خاصی نداری؟

◀◀ عید را به همه هموطنانم در تمام دنیا تبریک می گویم.

را سپری کردم!

◀ سال ۸۳ برای مهدی مهدوی کیا چطور بود؟

◀◀ خوب، برای من امسال بهتر از سال گذشته نبود، اما همین که از نظر خانوادگی شرایط خوبی را سپری کردم و همه خانواده ام در سلامت بودند، برایم سال خوبی بود.

◀ سال گذشته در زمان سال تحویل کجا بودید؟

◀◀ پارسال هامبورگ باید در عید با تیم مونشن گلاباخ بازی می کرد. به همین خاطر من هم در زمان سال تحویل، در اردوی این تیم بودم.

◀ حال و هوای عید در غربت چطور است؟

◀◀ راستش زیاد جالب نیست، مخصوصاً برای من که در خانواده پرجمعیتی بزرگ شده ام. من از بچگی در ایام عید، دور و اطرافم شلوغ بود ولی در این سالها برای من، عادت شده که عید را در تنهایی سپری کنم!

◀ و امسال عید؟

◀◀ به احتمال زیاد در تهران هستم. البته این احتمال هم وجود دارد که در لحظه تحویل سال نو در هوایما باشم. باید ببینم باشگاه هامبورگ چه زمان به من اجازه می دهد که به اردوی تیم ملی بپیوندم.

◀ بزرگترین آرزویت در سال ۸۴ چیست؟

◀◀ سلامتی، بالاتر از سلامتی آرزویی وجود ندارد. امیدوارم همه هموطنانم سال جدید را در سلامتی سپری کنند.

◀ و بزرگترین آرزوی ورزشی ات؟

◀◀ صعود تیم ملی به جام جهانی ۲۰۰۶.

◀ حرف خاصی نداری؟

◀◀ سال نو را به تمام هموطنانم تبریک می گویم و خیلی خوشحالم از اینکه امسال می توانم حداقل چند روزی از عید را در کنار آنها باشم.

◀ وحید هاشمیان

◀ مراسم نوروز را تنها برگزار کردم!

فاصله بین دوست داشتن وحید هاشمیان و تنفر

اینکه تحویل سال ۸۴ ساعت ۱۶ و ۳ دقیقه و ۲۴ ثانیه است، یک امتیاز بزرگ برای بازیکنان ایرانی حاضر در اروپا محسوب می شود.

مهدوی کیا، هاشمیان و رحمان رضایی سالهاست که عید نوروز را در خارج از ایران جشن می گیرند. و این مسأله دیگر به امری عادی برای آنها تلقی شده است. به عبارتی در سالهای گذشته بارها این بازیکنان در هنگام سال تحویل مسابقه داشتند و همین مسأله باعث شده که نتوانند مانند دیگر هموطنانشان آداب و رسوم سال نو را بجا بیاورند. البته این سه نفر اگر کمی زرنگ باشند می توانند به بهانه بازی تیم ملی ایران و ژاپن چند روز دتر از تمرینات تیم های باشگاهشان جیم بزنند تا پس از سالها در کنار خانواده و در ایران سال نو را جشن بگیرند!!

◀ مهدی مهدوی کیا:

◀ شاید سال تحویل در آسمان باشم

یک فصل نیمکت نشینی برای مهدی مهدوی کیا در سال ۸۳، البته با کمی اغراق! خود مهدی هم اعتراف می کند که پارسال به مراتب از امسال برای او بهتر بود، خوب حق هم دارد. کسب عنوان بهترین بازیکن آسیا و بهترین پاسور بوندسلیگا عناوینی بودند که در سال ۸۲ به مهدی رسید، اما در سال ۸۳ خبری از آنها نبود. با این حال خودش می گوید: «چون خودم و خانواده ام، در این سال سلامت بودیم، سال خوبی

۳۴





## پروین: به عیدی دادن عادت کرده‌ام

پایین. خب در فوتبال این چیزها طبیعی است. فوتبال بالا و پایین زیاد دارد.

◆ چقدر به قهرمانی در لیگ امیدوارید؟  
◆ کار سختی است، اما هنوز هم ناامید نیستیم.

◆ راستی، عید امسال کجا هستید؟  
◆ قصد دارم مثل هر سال به اتفاق خانواده به رامسر بروم. بالاخره باید در تعطیلات به خانواده بیشتر رسیدگی کرد.

◆ حتماً عیدی هم می‌دهید، بخصوص امسال که نوه‌هایت یکساله شده‌اند!

◆ دیگر به عیدی دادن عادت کرده‌ام، ولی حالا که پدر بزرگ شده‌ام، باید دوبله عیدی بدهم!

سال ۸۳ برای علی پروین سال پرافت و خیزی بود. در ابتدای سال، او روی نیمکت آذربایجان نشست و اواسط سال پس از یکسال دوری از پرسپولیس، دوباره به خانه‌اش یعنی پرسپولیس برگشت. گفتگو با مردی که محبوبیت کم‌نظیری در فوتبال ما دارد، آنهم در روزهای آخر سال، حال و هوایی دیگر به صفحات ویژه‌نامه مجله اطلاعات هفتگی می‌دهد:

◆ علی‌آقا! سال ۸۳ هم به پایان رسید...  
◆ بله. امیدوارم که سال جدید برای مردم ایران و بخصوص جامعه فوتبال، سال پرباری باشد.  
◆ این سال برای شما چگونه بود؟  
◆ خب، سال ۸۳ برای من خوب بود. پس از یکسال دوباره به پرسپولیس برگشتم تا در کنار



### رحمان رضایی:

#### هیچ جای دنیا ایران نمی‌شود!

جز یک بازی که آنهم به خاطر تیم ملی ایران خودش را محروم کرد! در تمام بازیهای این فصل مسینا به‌طور کامل بازی کرد تا در جمع لژیونریهای ایرانی شاغل در اروپا بهترین باشد.

رحمان رضایی که حالا تعداد بازیهایش در سری A از مرز صد بازی هم گذشته است، هنوز هم مثل آن روزها که ساکس را برمی‌داشت و می‌رفت سرزمین شرکت نفت در اصفهان، ساکت و کم حرف است. همین خلق و خوی یکنواخت او، باعث شده تا هنوز هم خاطرات خوب در ایران بودن را فراموش نکند و با قاطعیت تمام بگوید:

«بدون شک در لحظه تحویل سال نو، هیچ جای دنیا، ایران نمی‌شود.»

◆ رحمان! امسال برای تو چطور بود؟

◆ بسیار کم‌نوسان و خوب. در تیم مسینا عملکرد خوبی داشتم و برای تیم ملی ایران هم بازیهای نسبتاً خوبی را انجام دادم و این برای یک فوتبالیست که در سطح حرفه‌ای بازی می‌کند، معنایش این است که سال موفقیت‌آمیزی را سپری کرده است.

◆ بهترین خاطره تو در سال ۸۳؟

◆ تقدیر مدیران باشگاه از من، وقتی برای صدمین بار پیراهن مسینا را پوشیدم، از بهترین خاطراتم بود. صعود مسینا از سری B به سری A نیز روز خاطره‌انگیزی بود.

◆ پارسال عید کجا بودی؟

◆ هفته اولش را در اردوی مسینا بودم و هفته دومش را در تهران!

◆ عید در کشور غربیه خوش می‌گذرد؟

◆ این هم از دشواریهای یک فوتبالیست حرفه‌ای است که در مناسبت‌های این‌چنینی نمی‌تواند حق انتخاب داشته باشد. بدون شک در زمان تحویل سال نو، هیچ جا ایران نمی‌شود.

◆ در سال جدید چه آرزویی داری؟

◆ اول از همه سلامتی مردم ایران و پس از آن صعود تیم به جام جهانی.

◆ حرف پایانی؟

◆ پیشاپیش فرارسیدن سال نو را به هموطنانم تبریک می‌گویم و امیدوارم شرایط به‌گونه‌ای باشد که امسال در کنار خانواده‌ام و هموطنانم در لحظه تحویل سال نو در ایران باشم.



هواداران خونگرم این تیم خدمت کنم حضور پرسپولیس در جمع بالانشینان هم باعث شد تا ما شرمند هواداران نباشیم، هرچند آنها از پرسپولیس فقط قهرمانی می‌خواهند.

◆ پرسپولیس، بدون پروین و با پروین، سال پرافت و خیزی را پشت سر گذاشت، اینطور نیست؟  
◆ بله. سال پرافت و خیزی بود. یک روز بالا بودند و یک روز

## امیر قلعه‌نویی: بهترین عیدی را از مادرم گرفته‌ام

◆ بهترینش کدام بوده است؟  
◆ عیدیهایی که از مادرم گرفته‌ام را خیلی دوست دارم، زیرا مادرم «سیده» است و الان هم تمام چیزهایی را که به دست آورده‌ام، از برکات دعاهاش او بوده است.

◆ می‌گویند قلعه‌نویی خسیس است و به کسی عیدی نمی‌دهد؟

◆ نه، اتفاقاً اصلاً خسیس نیستم، بلکه به دست و دلازی هم معروفم.

◆ در لحظه تحویل سال نو چه کار می‌کنید؟  
◆ در کنار خانواده و دور سفره هفت سین مشغول راز و نیاز و دعاخواندن می‌شویم و من آرزو می‌کنم که تمام خانواده‌ها، دوستان و هموطنان خوبم، سال پربرکتی توأم با تندرستی و سلامتی داشته باشند.

امیر قلعه‌نویی، فقط امیر قلعه‌نویی است، نه علی پروین، نه اردشیر قلعه‌نویی! و نه هیچ کس دیگر. او امسال روزهای سخت و نفس‌گیری را در استقلال پشت سر گذاشت، اما واقعیت این است که دعوی قهرمانی در لیگ و جام حذفی هنوز تمام نشده و سرمربی استقلال، باید خود را برای ادامه نبرد در سال جدید آماده نماید. با قلعه‌نویی مصاحبه نوروزی کوتاهی انجام داده‌ایم که حال و هوای عید دارد.

◆ امیرخان! سال ۸۳ برای شما چگونه بود؟

◆ به نظرم سال پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشتم. از باخت به استقلال اهواز و از دست دادن قهرمانی در فصل گذشته تا پیروزی مقابل پرسپولیس با گل ثانیه آخر، همه‌اش برای من همراه با تلخی و شیرینی بود.

◆ می‌گویند شما در مربیگری از روش علی پروین الگوبرداری می‌کنید.

◆ من با علی‌آقا رفاقتی چند ساله دارم و در طی این مدت نیز با هم ارتباط نزدیکی داشته‌ایم و سعی کرده‌ام از ایشان چیزهای زیادی یاد بگیرم. علی‌آقا مرد بزرگی است که برای فوتبال این مملکت زحمات زیادی را متحمل شده است، اما شما این را بدانید که من امیر قلعه‌نویی هستم و تمام کارهایم را روی منطق خودم انجام می‌دهم.

◆ عید به منزل علی پروین می‌روید؟

◆ تا الان که به منزل ایشان نرفته‌ام، اما اگر شرایط مهیا باشد، حتماً می‌روم.

◆ تا حالا عیدی گرفتید؟

◆ بله، خیلی زیاد.



مه‌ارشنبه‌سوری مایلی‌کهن

در بسیاری از شهرستان‌های ایران، از جنوب و غرب گرفته تا شمال و شرق، مردم معتقد بودند که: در لحظه تحویل سال هر کس هر کاری بکند، تا پایان سال به آن مشغول خواهد بود. لذا معمولاً غیبت نمی‌کردند و اکثراً قرآن می‌خواندند.

## کیانا نصرت زاده

از وقتی داستان زندگی زن همسایه را از زبان بقال محل شنیده بودم، جور دیگری به او نگاه می کردم و برایم بیشتر از قبل قابل احترام بود. اصلاً دلم می خواست با او دوست شوم. هر وقت توی راه پله ها می دیدمش سلام و علیک گرمی می کردم و دلم می خواست سر صحبت را باز کنم و یک جورهای بهانه ای برای رفت و آمد پیدا شود. ولی او همیشه عجله داشت. دستپایش پر وسیله بود و تند تند از پله ها بالا می رفت.

به شوهرم گفته بودم: این خانم جمالی، زن نازنینی است. دلم می خواهد یک روز دعوتش کنم.

شوهرم هم همیشه با خونسردی به حرفهای من گوش می داد. برای او همه آدمها با کمی تفاوت شبیه به هم بودند. خیلی دوست نداشت رفت و آمد کند.

یک روز بقال محله مان برایم تعریف کرده بود که خانم جمالی دوتا بچه را به فرزند قبول کرده و دارد بزرگ می کند. شوهرش خیلی سال پیش فوت کرد و بچه های خودش هم خارج از کشور زندگی می کنند...

توی همین گیرودار بود که یک روز صدای داد و فریاد توی راه پله پیچیده بود. تازه چند ماهی بود که به این آپارتمان جدید آمده بودیم و همسایه ها را خوب نمی شناختیم. آمدم توی راه پله که ببینم چه خبر است، همه همسایه ها زده بودند بیرون، غرغرای آنها بلند بود. یکی گفت:

- باز بچه های خانم جمالی هستند.

آن یکی گفت:

- دیگه شورش را درآورده اند. این چه وضعی است؟

پرسیدم:

- چه خبر است؟

- هیچی این بچه های خانم جمالی همه را عاصی کرده اند. چند بار بهشون تذکر دادیم، اما گوش نمی دهند. آدمهای بی ملاحظه ای هستند. باید با صاحب خانه شان صحبت کنیم...

تازه فهمیدم که هیچ کس دل خوشی از خانم جمالی و بچه هایش ندارد. این برایم خیلی عجیب بود. اما آنچه که مرا به شک انداخت تعریف و تمجیدهای بقال محل بود...

چند روز بعد یکی از زنهای همسایه نامه ای را آورد دم در خانه و از من خواست زیرش را امضا کنم. نامه را برای صاحب خانه خانم جمالی نوشته

۳۶



بودند و از او خواسته بودند که عذر او را بخواند. زن همسایه خواستم بیاید داخل و همه ماجرا را برایم تعریف کند. او گفت:

- از دستشان عاصی هستیم. این دوتا بچه، همه را به عذاب آورده اند. نه امنیت داریم و نه آرامش. دلم نمی خواهد بچه هایم با آنها رفت و آمد داشته باشند. شما هم مراقب باشید...

صدایش را آرام تر کرد و گفت:

- از این دوتا بچه همه کار برمی آید. دخترش هم کلاسی دختر من است. هفته پیش به جرم زدنی می خواستند دخترک را از مدرسه اخراج کنند، خانم جمالی با کلی التماس از مدیر خواسته او را ببخشند... حسابی قاطی کرده بودم. به زن همسایه گفتم که بقال محل کلی از خانم جمالی تعریف می کرد. زن گفت:

- خودش زن خوبی است ولی این دوتا بچه، آدمی زاد نیستند، دو تا شیطانند. از بهزیستی آنها را گرفتند. خدا خودش می داند، یکی می گوید مادرشان... چه می دانم گناه مردم را که نمی شود شست... اما خانم، بچه ها بد تربیت شده اند. اصلاً مال طبقه و قشر ما نیستند. خانم جمالی باید برود یک محله دیگر... زن آنقدر گفت و گفت که من هم نگران بچه های خودم شدم. میداد پسر یک دل نه صد دل عاشق دختر خانم جمالی شود! زن همسایه می گفت دختر خیلی قشنگی است، پسر من هم که نوجوان و پرشور است!! خلاصه من هم زیر نامه را امضا کردم و زن همسایه رفت...

شب داستان را برای شوهرم تعریف کردم و گفتم: کار درستی نکردی. آن زن دارد کار خیر می کند.

به جای اینکه کمک حالش باشید...

چه حرفها می زد. اگر دختر و یا پسرمان با بچه های خانم جمالی قاطی می شدند، دیگه باید سرم را می گذاشتم و می مردم. کلی زحمت کشیده بودم بچه های مؤبد بار بیاورم... زن همسایه می گفت این بچه ها ورد زبان شان رکیک ترین فحشهاست...

از فردای آن روز هر وقت خانم جمالی را می دیدم سلام سردی می کردم و می آمدم داخل خانه. تا اینکه یک روز خانم جمالی توی پارکینگ مرا دید و بعد از احوالپرسی گفت:

- شما هم زیر نامه را امضا کرده بودید؟ صاحب خانه ام جواب کرده. آخه این دم عیدی خیلی برایم سخت است که جابجا شوم. گفتم:

- هم سروصدا یان زیاد است و هم...

- و هم اینکه بچه هایم، بچه های سربه راهی نیستند. می دانم ولی باید کمکشان کنیم. پرسیدم:

- خانم جمالی چرا این دوتا بچه را آوردید بزرگ کنید. این همه بچه معصوم و پاک هستند که به کمک آدمهایی مثل شما احتیاج دارند. لبخند معنی داری زد و گفت:

- برای آن بچه ها، همیشه این موقعیت وجود دارد که آدمهای مهربانی مثل شما به آنها کمک کنند. ولی این دوتا بچه پیشینه تلخی داشتند. اگر کمکشان نمی کردم، سربار جامعه می شدند. شاید دزد، یا معتاد یا... آنها جز بدی، چیزی توی این دنیا ندیده اند. می خواهم کمکشان کنم. یک جوری که حداقل

زشتی ها و تلخی های زندگی آنها را منحرف نکند. گفتم:

- آخه اینجوری، برای شما سخت است. می گویند دخترتان توی مدرسه...

سرش را تکان داد:

- بله، خبرها خیلی سریع پخش می شود، اما باید به آنها فرصت داد. دلم می خواهد از این دو موجود ناخوابستی، دوتا آدم صالح بار بیاورم...

چند روز بعد آنها اسباب کشی کردند و رفتند. اما همیشه ته دلم از کاری که کرده بودم ناراضی بودم. شوهرم وقتی ماجرا را شنید رو به من کرد و گفت: برو توبه کن. آن زن ثواب صد سفر حج می برد. او فرشته است و ما نتوانستیم در این کار ثواب سهمی کوچک داشته باشیم.

یک سال گذشت. برای شب عید داشتم خرید می کردم که خانم جمالی را با دوتا بچه هایش دیدم. بچه ها بزرگ شده بودند. دخترک توی آن چادر بسیار متین و باوقار و پسرک پاک و آرام به نظر می رسید. خانم جمالی داشت با حساسیت فراوان برایشان لباس انتخاب می کرد. صدای دخترک را شنیدم:

- نه مادر، گران است یک چیز ارزان تر می خرم.

پسرک گفت:

- خودتان را خسته نکنید. بچه که نیستیم. این همه لباس داریم. چه اصراری است برای عید لباس نو بخریم...

سرم را انداختم پایین، خجالت کشیدم که بروم جلو با خانم جمالی احوالپرسی کنم. بچه ها مثل دوتا فرشته دور او می چرخیدند. یاد بچه های خودم افتادم که کلی خرده فرمایش برایم داشتند و اصرار می کردند که لباسهای بهتری برایشان بخرم... به خانم جمالی حسودی ام شد.

به راستی زندگی چه درسهایی به انسان می دهد...





## روشن‌دلان آموزش رزمی دیدند

موفقیت همراه بود.

دریافت مجوز لازم برای آموزش دسته جمعی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل چه مدتی طول کشید و در این زمینه چه مرحله‌ای را طی کردید؟  
O در پی این تصمیم،

توسط اعضای انجمن کاراته کانکو با مسوولان فدراسیون ورزشهای جانبازان و معلولین و فدراسیون کاراته گفتگوهای انجام گرفت و سرانجام پس از ۲ سال پیگیری و مذاکره، مجوز آموزش دسته جمعی هنر رزمی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل توسط اداره آموزش و پرورش کودکان استثنایی و فدراسیون ورزشهای جانبازان و معلولین صادر شد.

آیا تاکنون در سایر کشورهای جهان، کار آموزش کاراته به صورت دسته جمعی به روشن‌دلان انجام گرفته است؟

O خیر، تاکنون سابقه این کار در هیچ کشوری وجود ندارد و برای نخستین بار در جهان، برنامه آموزش دسته جمعی هنر رزمی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل به ابتکار انجمن کاراته کانکو در ایران به مرحله اجرا درآمده است.  
O این برنامه آموزشی از چه زمانی و در کجا آغاز شد؟

O از اول دی ماه امسال، کار آموزش هنر رزمی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل پسر در محل مدرسه شبانه‌روزی شهید محبی واقع در خیابان آیت‌الله کاشانی تهران آغاز شد.

چند نفر از دانش‌آموزان روشن‌دل مدرسه شبانه‌روزی شهید محبی در برنامه آموزش کاراته شرکت کردند؟

O ۳۰ نفر یعنی معادل یک چهارم دانش‌آموزان روشن‌دل این مدرسه به صورت داوطلب، در برنامه

نابینایی، یک ضایعه بزرگ است اما دلیلی برای انزوا، یا نومیدی نیست. زندگی برای یک نابینا وقتی تمام می‌شود که ناامید شود، اما آنان که با این حقیقت کنار می‌آیند سعی می‌کنند تواناییهای خود را در دیگر زمین‌ها نشان دهند و انسانهای موفق باشند.

درست براساس همین باور بود که مربیان کاراته به مجتمع نابینایان شهید محبی تهران رفتند و ورزش کاراته را به میان آنان بردند.

اینان عشقی داشتند تا به روشن‌دلان جامعه کاراته بیاموزند و این عشق با عشق عجیب روشن‌دلان به یادگیری کامل شد...

بابک راد کرمانی، مربی انجمن کاراته کانکو ایران، ظهر یک روز کاری هفته گذشته به دفتر مجله آمد و یک ساعتی میهمان ما بود و از تلاش این عزیزان با ما سخن گفت.



بابک راد کرمانی در سال ۱۳۷۰ عنوان قهرمانی مسابقات کومینته کشوری را تصاحب کرد. وی همچنین از سال ۱۳۷۰ تا سال ۱۳۷۴ عنوانهای قهرمانی مسابقات جوانان و امید کشور و در سال ۱۳۷۵ عنوان نایب قهرمانی مسابقات بین‌المللی تهران و در سال ۱۳۷۶ مقام قهرمانی مسابقات کاتای بین‌المللی را کسب کرده است.

○○○

انگیزه و هدف انجمن کاراته کانکو ایران در آموزش دسته جمعی هنر رزمی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل چه بوده است؟  
O از حدود ۲ سال پیش برنامه آموزش دسته جمعی کاراته به دانش‌آموزان روشن‌دل در جلسه انجمن کاراته کانکو ایران مطرح شد، برخی از دوستان اعتقاد داشتند که آموزش کاراته به صورت دسته جمعی به دانش‌آموزان روشن‌دل غیرممکن است، ولی پیگیری و عشق و علاقه استاد یونس گردون همت مسوول انجمن کاراته کانکو ایران موجب دلگرمی و تشویق مربیان انجمن در عملی کردن این برنامه آموزشی شد و کاملاً با



رزمنده‌ای تعریف می‌کود: بچه‌های سنگر کناری ما که شنیده بودند ما آجیل شب عید برای خودمان فراهم کرده‌ایم، در غیاب ما به سنگرمان تک زدند و به خیال خود کیسه آجیل‌ها را به سرقت بردند، اما در لحظه تحویل سال نو که متوجه شدند داخل آن کیسه چیزی نیست جز داروی مرگ موش!



نوشته: محب

## من، جمال زاده و



معاصر که با نوشتن کتاب‌هایی مثل یکی بود یکی نبود، فارسی شکر است، معصومه شیرازی و... بنیان قصه‌نویسی به زبان امروز را گذاشت. او که فرزند آقاسیدجمال‌الدین واعظ، روحانی مبارز و سرشناس عصر استبداد محمدعلی‌شاهی بود، بعد از آن‌که پدرش به اشاره محمدعلی‌شاه به شهادت رسید و از ترس جان خود به بیروت گریخت و از آن‌جا به ژنو رفت و تا آخر عمرش در آن‌جا ماند و همین چند سال پیش در سن ۱۰۴ سالگی به رحمت خدا رفت، در ژنو زن گرفت، شغلی پیدا کرد و خانه و زندگی تشکیل داد و چنان درگیر زندگی خصوصی و فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود شد که اگرچه مرتب ایرانیان به دیدنش می‌رفتند، هرگز به فکر نیفتاد به ایران بیاید و جواب آن دیدارها را پس بدهد. فقط در دهه ۳۰ و در گرماگرم مبارزات احزاب سیاسی، یک‌بار به تهران آمد که آن موقع، چون من تازه متولد شده و در قنداق بودم، موفق به زیارت وی نشدم. اما از بزرگ‌ترها شنیده و احتمالا در کتب یا مجلات هم خوانده‌ام که وقتی جمال‌زاده به تهران آمد، کار و کاسبی یکی از احزاب چپ که به آن حزب توده گفته می‌شد حسابی سکه بود و بسیاری از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکرانی هم که مرده‌اند و خوبیت ندارد آدم پشت سرشان حرف بزنند، (مثل بزرگ علوی، صادق هدایت، نیمایوشیچ، اخوان ثالث، انور خامه‌یی، پروین گنابادی و...) حتی آدمی مثل جلال آل‌احمد) در آن حزب عضویت داشتند و یکی از مایه‌های تفاخر حزب مورد اشاره آن بود که هم در بین توده‌ها نفوذ دارد و هم تحت حمایت فکری روشنفکران است.

الغرض، از آن‌جا که آن روز هم مثل امروز، هر کدام از احزاب نشریه‌یی داشتند که ناشر افکارشان بود، تا پای جمال‌زاده به تهران رسید، یکی از خبرنگاران نشریه ارگان آن حزب، خودش را به جمال‌زاده رساند تا با وی مصاحبه کند و چنانچه امکان‌پذیر باشد

مختصر جا، امکان نقل تمام آن‌ها وجود ندارد، به همین مختصر کفایت می‌کنم که وی در عید قربان اولین سال ورودش به واشنگتن، بنا بر عادت که در ایران داشت، تصمیم گرفت گوسفندی قربانی کند و چون از یک طرف در واشنگتن سلاح پیدا نمی‌شد و از طرف دیگر گوسفند به اندازه ایران سهل‌الوصول نبود و از همه مهم‌تر واشنگتن ایران نبود که هر کسی بتواند هر کجا دلش خواست سر گوسفند زبان بسته را لب جوب! بگذارد و آن را ببرد، با صرف وقت زیاد و پرداخت مبلغ قابل توجهی از موجب ناچیزی که دریافت می‌داشت، یک فقره گوسفند خریداری کرد و چون در روز عید قربان سفارتخانه تعطیل بود و هیچ‌کدام از پرسنل تحت امرش حضور نداشتند، به تنهایی و با زحمت زیاد گوسفند موصوف را بالای پشت بام سفارتخانه برد و تصمیم گرفت خودش آن را ذبح کند و همین کار را هم کرد و در حال پوست کندن گوسفند قربانی بود و لابد تصمیم داشت بعدا گوشت آن را سهم سهم کرده و بین اعضای سایر سفارتخانه‌های دایر در واشنگتن توزیع کند، که دید فردا افرادی به شدت در سفارتخانه را می‌زنند. لاجرم، کارش را نیمه‌تمام گذاشت و با دست و بال خونی، در حالی که کارد سلاخی را هم به دست داشت، از پله‌ها پایین آمد و در را باز کرد و چشمتان روز بد نبیند، چند تا مامور پلیس و عده‌یی از سکنه محله را در برابر خود دید.

بدبختی این‌جا بود که نه حاجی واشنگتن زبان آمریکایی می‌دانست، نه آمریکایی‌ها زبان آدمیزاد سرشان می‌شد.

اهالی محل، وقتی دیده بودند از ناودان سفارت ایران خون بیرون می‌آید، با این تصور که قتل اتفاق افتاده، پلیس را در جریان گذاشته بودند و وقتی حاجی واشنگتن را با رخت و لباس خونی و کاره به دست دیدند، تردیدشان تبدیل به یقین شد و به زبان خودشان چیزهایی به پلیس‌ها گفتند و پلیس‌ها که در همه جای دنیا وظیفه دارند در چنین مواقعی شدت عمل نشان دهند، بدون فوت وقت، به دستان حاجی واشنگتن دستبند زدند و او را همراه با آلت جرم، به اداره پلیس بردند و بعد از مدت زیادی معطلی، بالاخره توانستند یک نفر دیلماج، یعنی کسی که هم زبان فارسی بفهمد و هم به زبان آمریکایی آشنا باشد پیدا کنند و تازه آن وقت بود که حاجی توانست به اولیاء امور پلیس آمریکا حالی کند که آدمکش نیست، بلکه با نیت اجرای یک سنت، گوسفندی را کشته است.

آدم صاف و ساده‌یی مثل حاجی واشنگتن، خیلی هم ندید بدید بود و هر چیزی در آمریکا می‌دید باعث تعجبش می‌شد و در گزارش‌هایی که به تهران فرستاده، نمونه‌های متعددی از اعجاب‌هایش به چشم می‌خورد. از جمله، در یکی از نامه‌هایی که مستقیما برای شخص ناصرالدین‌شاه فرستاده بود، نکته‌یی را که تا آن زمان هیچ‌کدام از ایرانی‌ها نمی‌دانستند، مطرح ساخته و نوشته است:

«مردم این‌جا، تفاوت زیادی با مردم ما دارند. مثلا ما موهایمان را می‌تراشیم و ریشمان را بلند نگه می‌داریم. در حالی که این‌جا ریش خود را می‌تراشند و موهای سر خود را بلند می‌کنند. در ایران، مردان از لحاظ پوشش آزادند و زنان کاملا پوشیده هستند، ولی در این‌جا، مردان پوشیده‌اند و زنان از لحاظ پوشش آزادترند و...»

این از حاجی واشنگتن. حالا، برویم سراغ سید جلیل‌القدر محمدعلی جمال‌زاده، پدر قصه‌نویسی

یل اصغر، وقتی اولین بچه‌اش به دنیا آمد، اسم او را عبدالصمد گذاشت. دوستان و آشنایانش که متعجب شده و این سؤال برایشان پیش آمده بود که چرا وی از میان آن‌ها اسم، چنان اسمی برای بچه‌اش انتخاب کرده است، علت را پرسیدند و گفتند: - چرا اسم بچه‌ات را عبدالصمد گذاشته‌ای؟

یل اصغر جواب داد:

- برای آن‌که در ماه ربیع‌الثانی به دنیا آمده است! دوستان معترض، لب و لوجه‌یی برچیدند و در حالی که تعجبشان دو چندان شده بود، دو باره پرسیدند: چه ربطی بین ربیع‌الثانی و عبدالصمد وجود دارد؟

- ارتباطشان این است که هر دو با «س» نوشته می‌شود.

حالا، اگر نگویید فلانی (یعنی من) چشم بسته غیب می‌گوید یا وسط دعوا نرخ تعیین می‌کند، می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که من، جمال زاده جمال‌زاده است و حاجی واشنگتن حاجی واشنگتن بود. ولی بر خلاف آن‌که عده‌یی عقیده دارند هر بشر معجونی منحصر به فرد است و تاریخ تکرار نمی‌شود، مختصر تحقیقاتی که من در علم انسان‌شناسی انجام داده‌ام، ثابت کرده که چنین چیزی نیست و چنانچه تمام مردم دنیا با هم متفاوت باشند، بین من و جمال‌زاده و حاجی واشنگتن شباهت‌های زیادی وجود دارد.

مرا که می‌شناسید و لابد خبر دارید جمال‌زاده هم نویسنده‌یی بود که سال‌های طولانی در ژنو اقامت داشت و پدر داستان‌نویسی به سبک و سیاق امروزی محسوب می‌شود و چون ممکن است حاجی واشنگتن را شناسید لازم به ذکر می‌دانم که وی در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار می‌زیست و همان کسی است که به عنوان اولین سفیر کبیر ایران به آمریکا اعزام شد.

تا این‌جا قضیه، شباهت ما به همدیگر درست مثل ارتباط عبدالصمد و ربیع‌الثانی است، اما اگر کمی دندان روی جگر بگذارید و تا آخرین سطر صفحه مقابل با همدیگر باشیم، خودتان متوجه خیلی چیزها می‌شوید.

من خودم ندیده‌ام، اما شنیده‌ام و ایضا در کتاب‌ها خوانده‌ام که حاجی واشنگتن موجودی بسیار ساده بود و طی مدت سفارتش دست به کارهای عجیب و غریب متعددی زد که چون توی این



۳۸



# حاجی واشنگتن



حرفی از زبان وی بیرون بکشد که روزنامه بتواند آن را تیتیر کند و مدعی شود که جمال زاده هم وابستگی‌هایی به آن حزب دارد و منش و مرام آن‌را تایید می‌کند.

جمال زاده که به مصاحبت با روزنامه‌نویسان علاقه‌بی وافر داشت و سابقه روزنامه‌نگاری قرن اخیر نشان می‌دهد هر مجله و روزنامه‌یی خواستار مصاحبه با جمال زاده می‌شد، وی با حوصله فراوان و به تفصیل سئوالاتش را پاسخ می‌داد، بنا بر رویه و روحیه خود، درخواست خبرنگار آن روزنامه حزبی را پرسید و خبرنگار موصوف که وظیفه داشت کاملاً خطی عمل کند، از همان اول به وظیفه خطیرش! عمل کرد و پرسید:

«به نظر شما، در مدتی که از ایران غایب بوده‌اید، ایران چه تغییراتی کرده است؟»

جناب خبرنگار که به گمان خودش تیر را کاملاً به هدف زده بود، انتظار داشت جمال زاده مثلاً از مبارزات مردم در زمینه مبارزاتشان با استبداد و استعمار حرف بزند و بگوید که وقتی من در ایران بودم شاه هر غلطی دلش می‌خواست می‌کرد و کسی هم جرات نتق کشیدن نداشت، در حالی که حالا به رهبری و زعامت احزاب سیاسی، مردم هوشیار شده‌اند و با قرار گرفتن در کنار یکدیگر دست اتحاد به هم داده‌اند و قرار است پدر شاه و آمریکا را در بیاورند و...

البته، واقعیت این نبود، اما لابد جناب خبرنگار انتظار داشت در تایید فعالیت حزب خود چنان حرف‌هایی از زبان جمال زاده بشنود. غافل از این‌که جمال زاده موهایش را در آسیاب سفید نکرده است. جمال زاده که اصالتاً اصفهانی و یک جورهایی همشهری حقیر بود و مثل خودم از زیرکی و تیزهوشی

خاص اصفهانی‌ها بهره‌یی داشت، فوراً متوجه منظور خبرنگار روزنامه حزبی شد. ولی خودش را نباخت و تصمیم گرفت جوابی بدهد که هم دمش لای تله حزب نرود، هم گفته‌اش به درد ثبت در تاریخ بخورد و لذا، با لحنی کاملاً جدی جوابداد:

«راستش را بخواهید، روزی که من از ایران رفتم، لباس مردان بلند و ساختمان‌ها کوتاه بود و حالا که برگشته‌ام، می‌بینم در غیاب من لباس‌ها کوتاه و در عوض قد و قامت ساختمان‌ها بلندتر شده است!»

این هم از جمال زاده و لابد بدون آن‌که ذکر توضیحی از سوی من ضروری باشد خودتان تا این‌جا متوجه ارتباط عبدالصمد و ربیع‌الثانی، یعنی ارتباط حاجی واشنگتن و جمال زاده شده و به این نتیجه رسیده‌اید که هر دو نفرشان دقت نظر فوق‌العاده‌یی داشتند و تفاوت‌ها را خوب تشخیص می‌دادند و ضمناً چون هم این‌جا و هم فرنگستان را دیده بودند، مقایسه‌هایشان علمی است و جا دارد که مورد توجه محققان قرار بگیرد.

حالا می‌رسیم به خودم و این‌که مزیت من!! بر نامبردگان، در این است که تا این‌جا عمرم، به هیچ وجه، پا از مرزهای کشور بیرون نگذاشته‌ام و تازه، سن و سالی هم ندارم که بخواهم از گذشته‌های خیلی دور حرف بزنم و از چیزهایی سخن بگویم که خوانندگان با آن‌ها غریبه باشند (اعتماد به نفس و تواضع را ملاحظه می‌فرمایید؟). به همین جهت هر چه بگویم کاملاً منطقی و برای خوانندگان ملموس است.

سرتان را زیاد درد نمی‌آورد و وقتی از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که تمام روده‌درازی‌ها را کردم، تا به این‌جا برسم که بالاخره من هم بعد از عمری دود چراغ خوردن و قلم‌زدن به تخم چشم‌هایم به مرحله‌یی رسیده‌ام که مطبوعات خبرنگارشان را به سراغم می‌فرستند تا با آن‌ها مصاحبه کنم. گواهی هم این‌که چندی پیش، جوانی که تازه کار روزنامه‌نگاری را شروع کرده و هنوز درست و حسابی متوجه توفیر دوغ و دوشاب نیست، قصد داشت برای مجله متبوعش (و شاید هم مطبوعش)، گزارشی نوروزی تهیه کند و به مصداق آن‌که گفتم هنوز جوان است و فرق دوغ و دوشاب را نمی‌فهمد، به موازات گفتگوهای که با یک عده آدم حسابی و کله‌گنده انجام داده بود، خودسرانه یا به راهنمایی سردبیر مجله‌اش (که احتمالاً او هم مثل خودش جوان است و متوجه توفیرها نیست)، به سراغ من آمد و با این تصور که یکی از صاحب‌نظران هستم (که خودم تصور می‌کنم باشم)، پرسید:

«عید این سال‌ها، چه فرقی با عیدهای دوران کودکی شما دارد؟»

سؤال خیلی ساده بود. ولی قبول بفرمایید که جوابش خیلی ساده نیست و آدمی به سن و سال و تجربه من، نمی‌توانست جوابی دیمی و کیلویی به آن بدهد. چون آدم یا نباید تن به مصاحبه بدهد، یا اگر داد، باید حرفی بزند که مثل حرف جمال زاده یا اظهار نظر حاجی واشنگتن، به درد ثبت در تاریخ بخورد و آیندگان بتوانند آن‌را با خط جلی، بنویسند، قاب کنند و در منزل یا محل کار، بر بالای سرشان نصب بفرمایند... و با این حساب، خودم را جمع و جور کردم، پیچ و تاب‌ی به ابروانم دادم، با یک تک سرفه ساختگی سینه‌یی صاف نموده و با لحنی فیلسوفانه اظهار داشتم:

«در سال‌های کودکی ما، که البته مدت زیادی هم از آن نگذشته، با وجودی که ماهی گلی قیمت چندان زیادی نداشت، وقتی شب عید می‌شد و از مرحوم پدرمان استدعا می‌کردیم برایمان ماهی گلی بخرد تا هم زینت بخش سفره هفت‌سین باشد و هم ضمن تعطیلات نوروزی مدارس بتوانیم با مشاهده پایین و بالا رفتن آن در داخل تنگ بلوری حال کنیم و ذهنمان برای ادامه تحصیل در روزهای بعد از سیزده‌بدر آماده شود، مرحوم ابوی که امیدوارم این شب عیدی نور به قبرش بیارد، با هزار جور استدلال قانع‌مان می‌کرد که پول دادن بابت ماهی گلی اسراف است و مصلحت حکم می‌کند به جای ماهی گلی که بعد از چند روز می‌میرد و ضمناً هیچ خاصیتی هم ندارد، برایمان ماهی سفید بخرد تا با خوردن آن بنیه‌مان قوی و فسفر موردنیاز مغزمان تامین شود و بعد از باز شدن مدارس با هوش و حافظه بهتری بتوانیم درس بخوانیم و ما، که زورمان به مرحوم ابوی نمی‌رسید و حریف او نمی‌شدیم، خواسته یا ناخواسته می‌پذیرفتیم که ماهی سفید، که نمی‌شود با دیدن آن حال کرد و روحیه گرفت، به مراتب از ماهی گلی که زود می‌میرد و تازه، خوردنی هم نیست بهتر است. در حالی که امروزه، اوضاع با آن سال‌ها فرق زیادی کرده و با وجودی که ماهی گلی هم چندان ارزان نیست، اگر بچه‌یی از پدرش انتظار داشته باشد برای سبزی پلوی شب عید ماهی سفید بخرد تا لااقل رنگ ماهی سفید را دیده باشد و بداند که واقعا سفید است یا بر عکس نام زنگی را کافور نهاده‌اند!! پدر محترم، به خصوص اگر کارمند و حقوق بگیر هم باشد، با هزار جور دلیل و برهان، متقاعدش می‌سازد که ماهی سفید هیچ خاصیتی ندارد. آدم در یک وعده آن‌را می‌خورد و تمام می‌شود. تازه، استخوان‌های ریز و تیزی دار که اگر خدا نکرده آدم غفلت کند و یکی از آن‌ها داخل حلقش بشود، سر و کارش به کرام الکاتبین می‌افتد و بهتر است به جای آن، یک ماهی گلی بخرد که هم زینت سفره هفت‌سین باشد و هم بعد از سیزده‌بدر، بر اساس سنتی که طی سال‌های اخیر وضع شده و اتفاقاً سنت خیلی خوبی هم هست، بتواند آن‌را در استخر بوستان‌های عمومی رها و در یک اقدام مهم و حیوان‌دوستانه شرکت کند، که صد البته چون کودکان امروز هم، مثل کودکان دیروز زورشان به جناب پدر نمی‌رسد، هر آنچه را ابوی بفرماید، قبول می‌کنند و...

به هر حال، اگر فانتزی این شماره قدری مستند شد، اشکالی ندارد و قبل از آن‌که صفحه تکمیل شود، جا دارد با اغتنام فرصت فرا رسیدن بهاری را که کم‌کم صدای پایش از پشت پس‌کوچه‌های تغییر فصل شنیده می‌شود، خدمت تک‌تک شما عزیزان خواننده تبریک عرض نموده و ضمن بهروزی و بهکامی در سال جدید، برای شما و خانواده‌هایتان، استدعا کنم ضمن دید و بازدیدهای نوروزی، فرمایش حقیر! را برای اقوام و خویشان خود نقل کنید و از آن‌ها هم بخواهید که همین کار را در سایر دید و بازدیدهای نوروزی بکنند تا ان شاءالله این دیدگاه حکیمانه دهان به دهان بچرخد، به سمع مبارک تاریخ نویسان برسد و آنها هم آن‌را ثبت و به اطلاع آیندگان برسانند.

تا سال دیگر و فانتزی‌های دیگر، خدا حافظ جان و مال شما باد!

روزنامه‌نگاری و ادبیات

خبر المثل و طنز



گفتگوی نوروزی با رضا عطاران هنرمند محبوب تلویزیون

از: مریم درستانی

کارگردان خانه به دوش می گوید

## همیشه پدر و مادرم بهترین عیدی را به من می دهند

کمی با اشاره:

رضا عطاران را همه می شناسید، یا اینکه بهتر است بگوییم حداقل کسانی که بیننده پروپا قرص کارهای طنز تلویزیون هستند، او را از دهه ۷۰ و با شروع برنامه طنز «ساعت خوش» به یاد دارند. قبل از اینکه آخرین کار طنزش یعنی خانه به دوش در ماه رمضان امسال مخاطبان را پای جعبه جادویی بنشانند، او طنز کوچه اقا قیا را داشت که آن هم مورد توجه خیلی ها قرار گرفت. در حال تلاش عطاران از ابتدا با شروع کارهای روحی ادامه پیدا کرد. تاکنون که می توان او را به عنوان یکی از هنرمندان محبوب عرصه طنز در تلویزیون به حساب آورد. می گویند خودش بچه جنوب شهر بوده و باصفا و صمیمیت بچه های پایین شهر و از نوع اقاماء الله آن آشناست. او بعد از سریال خانه به دوش اکنون در فیلم سینمایی «هوو» به کارگردانی علیرضا داوودنژاد مشغول بازی است و می گوید یکی از آرزوهایش بازی در این فیلم بوده. در حال امسال عید رضا عطاران مهمان خانه های شما نیست. به همین بهانه سراغی از او گرفتیم تا ببینیم چه برنامه ای برای سال جدیدش دارد.

البته عطاران کمی بی حوصله بود و کم حرف، اما با کنجکاوی و از سر ذوق به سؤالات پاسخ گفت.

۴۰



◀ اسم؟

- خوب، رضا نام دارم.

◀ نام فامیل؟

- همه به عطاران من را می شناسند.

◀ سن؟

- ۳۷ سال دارم.

◀ پس تاریخ دقیق تولدتان؟

- سال ۱۳۴۶.

◀ محل تولد؟

- خوشبختانه تهرانی نیستم و اهل مشهدم.

◀ فرا رسیدن ایام عید و سال جدید، مثل دیگر بازیگران ناراحت نمی شوید، اگر بگوییم سؤالات غیر تخصصی است؟

- نه، اصلاً.

◀ یعنی فقط مربوط به عید و ایام نوروز باشد، کلاس که نمی گذارید؟

- باز هم نه، خوب چه ایرادی دارد.

◀ پس ابتدا از ماهی سفره هفت سین شروع می کنیم، به نظر شما ماهی سفره هفت سین سمبل چه چیزی است؟



- حتماً سمبل آن چیزهایی است که در سنت و اعتقادات ما وجود داشته و دارد، اما ماهی سفره هفت سین من را به یاد بچه های آسمان می اندازد.

◀ و بعد از آن...

- باز هم به یاد فیلم بچه های آسمان. (مجید مجیدی).

◀ چه جالب که اوایل سؤالمان از ماهی قرمز و فیلم بچه های آسمان شروع شد، پس حالا بدون هیچ شبهه ای راجع به ارتباطش بگو. بهترین عیدی که تاکنون به شما داده اند، چیست؟

- همیشه عیدی که پدر و مادرم به من دادند، برای من بهترین بوده است، و نه هیچ عیدی دیگری.

◀ فکر می کنید چرا مردم فقط روزهای اول بهار را عید می دانند، مگر روزهای دیگر جزء روزهای خدا نیست؟

- اگر چنین بود که هر سال و هر روز آن عید می شد و دیگر صفایی نداشت.

◀ خوب این از نظر شما ایرادی دارد؟

- البته که نه، اما به این شکل و هر ساله در ایامی

خاص، مزه دیگری دارد. این هم جزء همان سنتهایی است که خودمان پایه ریزی کردیم.

◀ اصلاً نوروز یعنی چی، مگر کهنه روز هم داریم؟!

- نه این هم یک اصطلاحی است که در میان مردم رایج است، ولی به همان معنای روز نو، آغازی جدید در سالی نو و شروعی دوباره و چرخشی مجدد.

◀ همیشه و هر ساله اولین جایی که عید دیدنی می روید کجاست؟

- هر جا که بشود... نمی دانم... خوب امسال هم که می دانید، حتماً سر کار هستم.

◀ اگر اشتباه نکنم، «هوو» درسته؟!

- آره، پس چی.

◀ این یکی دیگر چه سیغهای است؟

- خیلی دوست داشتم در این کار باشم، که آن هم محقق شد.

◀ پس یکی از آرزوهایتان برآورده شد؟

- بله، اتفاقاً یکی از آرزوهایم این بود که در این کار باشم و آن هم در ایام عید، که حالا این چنین شد و خیلی خوشحالم.

◀ یادتان هست در دوران کودکی چه آرزویی داشتید، آن زمان که به فکر هوو نبودید؟

- [با خنده] نه، خوب آن زمان با الان زمین تا آسمان فرق داشت. آنقدر آرزو داشتم که یادم نمی آید کدام را برایتان بگویم، شما هم بهتر است بگذرید...

◀ تاکنون برایتان پیش آمده که از آمدن ایام عید خوشحال نباشید؟

- بله، این اتفاق هم افتاده است.

◀ خوب دلیلش را نمی گویند؟

- نه این یکی را هم نپرسید...

◀ حداقل با دید و بازدید عید که موافقت؟!

- تقریباً یک چیزی تو این مایه ها.

◀ ۱۳ روز تعطیلات عید، کافی است یا اگر چند روز بیشتر بود، بهتر می شد؟!

- دیگر چه فرقی می کند، الان که برای ما فرقی نمی کند، آن زمان که بچه بودیم و به مدرسه می رفتیم، برایمان مهم بود و در زمان بچگی اگر ۱۳ روز تعطیل ۱۴ روز می شد، ۱۰ متر در هوا کله ملق می زدیم، اما الان دیگر هیچ چیز فرقی نمی کند.

◀ تاکنون شده که در ایام عید به بیمارستانها هم سری بزنید؟

- راست و حسینی بگویم نه...

◀ راستی یادم رفت پرسیم، بهترین عیدی که داده اید چه بوده است؟

- راستش را بخواهید از هدیه دادن و هدیه گرفتن خوشم نمی آید، خودمانی بگویم، با آن حال نمی کنم. تنها هدیه ای که پدر و مادرم می دهند، برایم ارزش دارد.

◀ پس تاکنون هدیه مناسبی هم نداده اید؟

- نه، زیاد دوست ندارم هدیه بدهم و یا هدیه بگیرم. حتماً بحث مالی و این جور مسائل آن مطرح است؟

- نه...

◀ یعنی اینکه آدم خسیسی نیستید؟

- آره!!

◀ بگذریم. ارزشمندترین واژه نوروزی از نظر کارگردان خانه به دوش چه واژه ای است؟

- امیدوارم سال خوبی داشته باشید.

◀ اگر در یک جمعی باشید که شما را نشانند و به قول ایرانی ها بخواهید یک دروغ سیزده بدری بگویید، چه می گویند؟

- [با خنده] آخه من بیشتر حرفهایم دروغ است.



## با اندیشه های هنرمندان بزرگ آشنا شوید

### آنتونی کوین

هنرمند باید آزاد باشد. او نمی تواند اسیر و در قیدوبند باشد. او رهبری می کند و راه را به سوی قله کوه باز می کند.

### جک نیکلسون

اولین معلم هنری که داشتم به من نکته ای را گفت که هنوز یادم نرفته است. هنر خلق یک نقطه عطف است تعریف معرکه ای است نه!

### جین فاندا

انسانی که هدف نداشته باشد همانند مرده ای است که مدتها در قبر خفته باشد.

### دیوید همینگز

اگر چیزی برای تو در حال وقوع نیست، پس خودت عملی اش کن

### وینست پرایز

کسی بازیگرها را مجسمه های برفی لقب داد. عجب توصیف مناسبی.

### مایکل داگلاس

بازیگران پولهای گزاف می گیرند تا خودخواه و خودپسند باشند.

### ژار دوپاردو

برای بازیگر بودن کافی نیست که ژست بگیری و متن ها را حفظ کنی بازیگر بودن یعنی برانگیختن، تعرض کردن، فراموش کردن خود و ریسک کردن درباره هر چیزی. یک بازیگر واقعی باید زندگی کند.

### ژان مورو

بازیگری برای من حکایت زنی است که دارد بزرگترین عشق زندگی اش را تجربه می کند. او همه مکرو حیل زنه اش را برای بهره برداری از این عشق به کار می اندازد.

### لارنس الیویز

بازیگری چیزی جز ظاهرسازی نیست و بازیگر خوب چیزی جز پذیرفتن به جلوه دادن این ظاهرسازی نیست.

### کلینت ایست وود

بازیگری اصلاً یک هنر روشنفکرانه نیست، یک کار صرفاً حیوانی است که از درون بخش حیوانی مغز بیرون می آید.

### مایکل داگلاس

خیلی احماقانه است پس از چند دهه زندگی همچنان دارم واقعیت را وانمود می کنم.

### ویلیام هارت

تو سالیان متمادی به سختی کار می کنی تا تکنیک بازیگری را یاد بگیری، تکنیکی که بعدها موقع کار باید جسارت کنار گذاشتن اش را داشته باشی.



◀ پس سعی کنید یک روز هم که شده در عمرتان راست بگویید.

- مثلاً مدل سیزده بدری اش این گونه می شود... بعد از فیلم سیزده گریه روی شپروانی که ساختم، و با استقبال زیادی روبرو شد، قصد دارم سیزده گریه روی شپروانی ۲ را بسازم که تکمیل کننده اولی باشد.

◀ بعد از این دروغ شاخدار بگویید امسال عید قصد سفر ندارید؟

- همین که برای بازی در فیلم هوو شمال هستم، یک نوع سفر است.

◀ اگر بخواهید یک سفره هفت سین سینمای را پشت صحنه فیلم سینمایی هوو بچینید، داخل آن چه می گذارید؟

- ا... دارم فکر می کنم... یک دوربین (توسی)، یک سه پایه دوربین آرک، یک نورسنج، یک بازیگر و یک کارگردان خوب چند تا شد.

◀ تا الان پنج!!

- [با خنده] پس بقیه را خودتان بنویسید.

◀ سین سینما از نظر شما چه معنی دارد؟

- نمی دانم، اما فکر کنم کربن داشته باشد.

◀ حالا چرا کربن؟

- [با قهقهه] دیگر این یکی را نپرسید که نمی دانم...

◀ این سینمای کربن دار امسال باید چه عیدی به هنرمندان و مخاطبان بدهد؟

- باز هم نمی دانم، فقط باید یک ریزه قلع و قمع شود، بعد عیدی بدهد!

◀ در سال جدید چه آرزویی دارید؟

- هیچ آرزویی ندارم، چون حوصله ندارم.

◀ پس شانس ما بود که در این بی حوصلگی، فرصت پاسخ دادن به سوالات ما را پیدا کردید؟

- بله دیگر ما این طوری هستیم!

◀ و یک خاطره هم از عید برای خوانندگان مجله تعریف کنید.

- من بچه بودم که یک سال در ایام عید و آن هم روز سیزده بدر، برف آمد، آن سال خیلی از عید خوشم آمد.

◀ باور کنیم که این یک دروغ سیزده بدری نبود؟

- نه خدا شاهد... واقعیت دارد.

◀ در سال ۸۳ چند سریال دیدید، حتماً فقط خانه به دوش را دیدید؟

- واقعاً فرصت نداشتم. ۷.۶ ماه درگیر کار خودم بودم و بعد هم که سر کار آقای داوودنژاد رفتم و اصلاً فرصت تماشای تلویزیون پیش نیامد.

◀ یعنی حتی یک سریال هم از تلویزیون ندیدید، که شما را جذب کند؟

- زمان کمی داشتم، اما فعلاً بعضی قسمت های

راستش را بخواهید از  
هدیه دادن و هدیه گرفتن  
خوشم نمی آید، خودمانی  
بگویم، با آن حال نمی کنم.  
تنها هدیه ای که پدر و  
مادرم می دهند، برایم  
ارزش دارد

سریالها را دیدم.

◀ مثل...

- تکرار پاورچین را دیدم. آن هم یک قسمت هایی از آن را، و خوشم آمد.

◀ فکر می کنی سریال خودت خانه به دوش چه ویژگی داشت که مورد استقبال قرار گرفت؟

- خوب، موضوعی اجتماعی داشت و مردم شبیه آدمهای آن سریال را خیلی دیده بودند و با آنها سروکار داشتند و شاید اتفاقی که بر سر آدمهای آن سریال آمد، مردم قبلاً لمس کرده بودند.

◀ در مقام یک کارگردان بگویید در سال جدید با تغییر مدیریت صدا و سیما، آیا تغییری در روند تولید و سطح کیفی برنامه ها و سریالهای ایجاد خواهد شد؟

- حتماً ایجاد می شود و در کارهای ما هم مسلماً تغییر ایجاد خواهد شد، اما هنوز تأثیر آن را در کارهایمان ندیده ایم.

◀ خوب اگر تأثیر نداشته باشد که تغییر نیست؟

- به نظرم طول می کشد تا تأثیر بگذارد و البته باید دید که آن تأثیر چگونه است.

◀ باز هم یک دروغ سیزده؟!

- نه این یکی را راست گفتم!

◀ و گفته پایانی شما؟

- هیچی ندارم که بگویم، راستی فقط به خوانندگان سلام برسانید.

در کشورهای اسکاندیناوی نیز هر ساله در تابستان در ۲۴ ژوئن که مصادف است با ولادت یوحنا، جشن آتش بازی همراه با پريدن از روی آتش برگزار می شود.

# عکسها و حرفها

از: شقایق ملکی

## این آقا کر نیست

با دیدن این تصویر چه فکر می کنید؟ آیا به نظر شما این مرد چینی هنگام پر کردن هوا، داخل بادکنک که منجر به دم و بازدم عمیق می شود به خاطر



احساس بوی بد و مشمئزکننده بینی خود را گرفته و ضمن بستن دهانش از محل دور می شود؟ درحالی که باید بگوییم اصلاً چنین اتفاقی نیفتاده، بلکه این مرد چینی ۵۵ ساله با گوش خود مشغول پر کردن باد، داخل بادکنک است!!

درواقع او قادر است از راه گوش خود به مدت یک دقیقه، پنج بادکنک را پر از باد کند و حتی چهل شمع را در عرض ۴۰ ثانیه خاموش نماید. البته بد نیست بدانید او از سلامتی کامل بخصوص در بخش گوش خود برخوردار است و این یعنی اینکه به هیچ وجه کر نیست!

## بانویی سالخورده، عجیب و ورزشکار



این بانوی سالخورده مکزیک را که در تصویر می بینید با ۷۶ سال سن روزی ده کیلومتر پیاده روی می کند.

او مدت ۶۰ سال است که اعتیاد به سیگار دارد و سیگارهای او نیز مخصوص است، چرا که از سیگارهایی استفاده می کند که ۵ سانتی متر قطر و ۳۰ سانتی متر طول دارد.



البته وی از سلامت کامل

برخوردار است و از نظر دستگاه تنفسی، قلب، چربی و قند مشکلی ندارد و فقط کمی عصبی است. پیرزن مکزیک به ورزش زیاد اهمیت می دهد و اغلب اوقات در پارکها و جنگل ها بسر می برد و سرگرمی او خوردن تنقلات و سیگار کشیدن است. وی در این باره می گوید: بیشتر عمرم را در بیرون از خانه بسر می برم، فقط زمان خواب به منزل می آیم و استراحت می کنم و اکثراً در پارکها و جنگل ها هستم و بعضی مواقع هم به سینما می روم چرا که به فیلم های اکشن زیاد علاقه دارم.

## قابل توجه مسوولین پارکها

کاش ما هم آداب و رسوم دوران گذشته خود را در پارکها به نمایش بگذاریم، مسوولین فضای سبز شهرداری تهران هم می توانند با ساختن مجسمه های



گلی و فلزی در پارکها و نیز برای تزیین درختچه ها با هنر قیچی کردن گیاهانی نظیر کاج چتری و یا شمشاد چنین تصاویری خلق کنند. البته این مجسمه ها و درختچه های تزیینی در یکی از پارکهای چین به نمایش درآمده، نه اینکه فکر کنید خدای نکرده کسی پیشنهاد داده، شهرداری هم دست به کار شده و ما هم سریع عکاس فرستادیم عکس گرفته!

## تبلیغ از نوع ساحلی

معمولاً اکثر کشورها برای تبلیغ اجناس خود با نصب تابلوهای رنگین و الکترونیکی در معابر و بزرگراه ها از رسانه های گروهی استفاده می کنند، اما



در این تصویر مشاهده می کنید که در گوشه ای از شهر در کنار ساحل که خلوت ترین نقطه شهر است، برای تبلیغ و معرفی کالای خود با چند هنرمند و مجسمه ساز معروف قرارداد می بندند و این هنرمندان با هنرهای زیبای خود ضمن برپا کردن انواع مجسمه کالاهای و آرم شرکتهاشان، مشتاقان زیادی را به ساحل می کشانند و این تماشاگران با بازدید از نمایشگاه مجسمه های شنی لذت می برند و در کنار آن با اجناس شرکت های مختلف آشنا می شوند. البته همه ساله این ساحل شنی پس از اتمام قرارداد شرکتها، با «لودر» صاف شده و به شکل اول خود بازمی گردد.

## دیوانگی فوتبال

در کشور تایلند وقتی دو تیم فوتبال پرطرفدار به مصاف هم می روند محال است تلفات جانی و خسارت مالی به بار نیاید. هنگامی که تماشاگرهای دو تیم، تیم مورد علاقه شان به تصور خود آنها، به ناحق بازی را واگذار می کند، داور و مسوولین باشگاهشان را مقصر قلمداد می کنند و آنها را به باد



ناسزا می گیرند و دست به شورش می زنند که در این میان مأموران دخالت کرده و به ناچار بعضی از آنها فرار می کنند و اما در این تصویر شما یکی از تماشاگران را می بینید که درحین فرار از نرده های استادیوم این چنین گرفتار شده است و پلیس فعلاً این یکتفر را رها کرد، چون نیازی به دستگیری ندارد.

## یک آدم بی استخوان

«جوجیلی» ۴۳ ساله در یک مسابقه حساس کشش لبها از میان ۲۶ نفر توانست بزرگترین جایزه را از آن خود کند.

او همانطوری که در تصویر می بینید با ۲۳ سال تمرین و نمایش در مسابقات مختلف، درنهایت موفق شد به آرزوی دیرینه خود برسد و توانست قطر لبهای خود را به ۱۷ سانتی متر برساند، گرچه در حالت طبیعی لبهای چروکیده و نامساعدی دارد! اما وی در





حس خاصی که آنها دارند را به خبرنگار آمریکایی منتقل کرد در یک لحظه روان نویس را از وسط



زبانش عبور داد، بنابراین گزارشگر آمریکایی زبانش بند آمد و دیگر نتوانست به سوالاتش ادامه دهد.

### اتاق ریشه دار

این تصویر که می بینید ظاهراً یک ساختمان دوطبقه است، اما نه با مصالح گچ و سیمان و یا آهن آلات، بلکه این اتاق در پی خشک شدن درخت تنومندی که صدها سال عمر داشته توسط یکی از نجارهای معروف چینی به نام «لی شین دی» ساخته شد. این درخت ارتفاع دوازده متری قطع شده تا دو طبقه ساختمان تک واحدی با سربندی شیروانی در



آن ساخته شود. البته این مرد چینی، یک سال شبانه روز کار کرد تا این ساختمان را به اتمام برساند و جالب است بدانید که داخل اتاقها آنچنان تزئین شده که هر بیننده ای را به تعجب وامی دارد، به همین دلیل توریست های زیادی برای عکسبرداری و بازدید از آن دیدن می کنند!

بیرون بیاورند و هیچ گونه احساس درد و خونریزی و یا نابینایی ایجاد نشود، مگر ممکن است؟! اگرچه که یک لحظه بعد هم چهره محسن حاجیلو بازیکن اسبق استقلال به ذهنم خطور کرد، اما نه این یک مرد رومانیایی است که دست به چنین شیرین کاری ای زده است و هیچ معلوم نیست که قصدش از انجام چنین کار احمقانه و پرخطری چیست؟ یعنی به نظر شما او قصد دارد بینی اش را تمیز کند یا گوشه چشمش را؟!

### قابل توجه فروشندگان ایرانی

دیدن این دو تصویر هر بیننده ای را متأثر می کند، چرا که بعضی از انسانها برای نمایش و یا مسابقه دست به چه کارهایی که نمی زنند، اما در اصل موضوع چیز دیگری است.



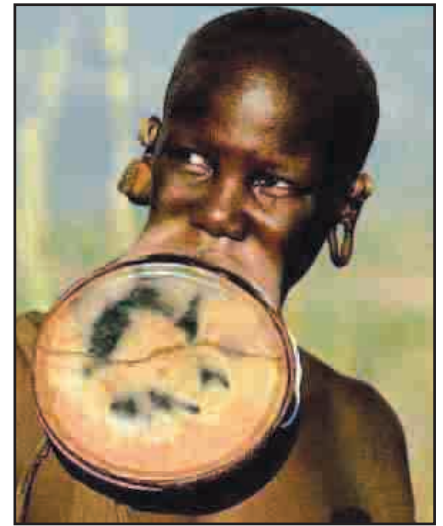
در بعضی از کشورها از قبیل چین، اندونزی و هند و غیره برای تبلیغ میوه مثلاً آناناس یا مثلاً در کشور فیلیپین برای تبلیغ میله هایی که برای بافتن مورد استفاده قرار می گیرد از این روش خطرناک استفاده می شود و این شرکتها با چند نفر قرارداد بسته و چند روزی به تبلیغ آن هم از نوع زنده اش می پردازند، اما در کل این یک نوع دیوانگی است!

### بیچاره خبرنگار

این یک خبرنگار آمریکایی است که در یک لحظه زبانش بند آمده ولی اگر می پرسید چطور؟ بقیه مطلب را بخوانید تا متوجه شوید. جریان از این قرار بود که این نویسنده و گزارشگر آمریکایی برای دیدن افرادی که دست به چنین کارهایی می زنند به کشور هندوچین مسافرت می کند و در یکی از این کشورها یعنی چین این اتفاق هیجان انگیز برایش رخ می دهد.

درواقع این خبرنگار وقتی از چند نفر سؤال کرد که چطور شما نیزه یا آچار فرانسه را به پوست صورت خود فرو می کنید و قطره ای خون نمی آید؟ و درثانی چگونه آن همه درد را تحمل می کنید؟ یکی از این افراد پاسخش را همانطوری که در تصویر می بینید با روان نویسش داد.

او روان نویس را از دستش گرفت و بعد از چند توضیح پیرامون چگونگی روش کارشان و برای اینکه بتواند به این خبرنگار سمج ثابت کند که چنین چیزی ممکن است، گفت: زبانت را بیرون بیاور و وقتی



این باره می گوید: من با این نمایشها و مسابقات زندگی روزمره خود را می گذرانم.

البته ناگفته نماند که «جوجیلی» بدن نرم و انعطاف پذیری دارد که در نمایشها هر بیننده ای را متحیر می کند، چرا که یک لحظه آدمی مردود می شود که این موجود زنده استخوانی هم در بدن دارد یا خیر؟

### ملکه زیبایی و گاو

در ایالات متحده آمریکا همه ساله به عناوین مختلف، زن، دختر و ملکه زیبایی انتخاب می شود اما

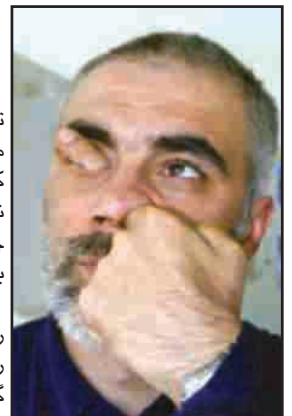


گویا این قانون مختص انسانها نیست چرا که گوساله زیبای سال هم انتخاب شد. این گوساله نر زیبا و پر گوشت دارای پاهای ظریف و پوزه و چشمان زیباست و از بین چند صد گوساله انتخاب و به نمایش گذاشته و به آخرین قیمتی که پیشنهاد شود، به فروش می رسد.

### یک کار احمقانه

وقتی این تصویر را در مانیتور مشاهده کردم باورم نمی شد که چنین چیزی ممکن باشد.

نوک انگشت را از سوراخ بینی رد کنند و از ناحیه گوشه چشم



# حاله سرخ

از خانه زد بیرون و توی راه پله‌ها! ادامه داد (پول درآوردن که زیاد مشکل نیست... از امشب به همه‌تون نشون میدم که من هم بدم چطوری میشه پولدار شد...)

توی حیاط که رسید ابتدا «آقای‌الله» را دید و بعد فاطمه خانم را، و رو به مرد کرد و گفت «آقا ی‌الله نگران نباش... از امشب پولدار میشم... حق با توه آقا ی‌الله... مهم نیست چطوری پول دربیآوری، مهم اینه که پولدار باشی... درست نمی‌گم فاطمه خانم؟» و بعد داخل کوچه شد و در را طوری محکم کوبید که همه خانه لرزید. آقای‌الله که کنار حوض نشسته بود، مات و مبهوت به زنش نگاه کرد، اما صدای گریه فهمیه و ضجه دخترکش «ترانه»، مجال هر سخنی را از آقای‌الله گرفت و فاطمه خانم سری تکان داد و پله‌ها رو تا یکی بالا رفت و داخل خانه که شد، فهمیه بی‌هیچ حرفی سر در آغوش گذاشت و بی‌محایا گریست و گفت: «بدبخت شدم فاطمه خانم، من شوهرم رو می‌شناسم، کمال وقتی حرفی بزند اگه شاهرگش بره عمل می‌کنه... مطمئنم امشب رفته دزدی...» فاطمه خانم خنده مصنوعی کرد و گفت: «حرفها می‌زنی فهمیه جون... آقا کمال که موقع راه رفتن توی خیابون مراقبه که می‌باده برکت خدا بره زیرپایش و گناه بکنه، میره دزدی؟ به دلت بد راه نده دختر جون، میره یک چرخ توی خیابون می‌زنه، یه هوایی می‌خوره و برمی‌گرده...»

نه فاطمه خانم، من کمال رو می‌شناسم، از موقعی که بدهی‌هاش زیاد شده. از بقال و همکار گرفته تا نانو و اجاره خونه شما. بدجوری قاطی کرده، نمی‌دونم کدام شیرنپاک خورده‌ای هم نشسته زیرپایش و توی گوشش خونده که بره دزدی کنه... از خدا که پنهنون نیست از شما چه پنهنون، الان چند هفته‌ای میشه که هر وقت از جلوی این خونه سر خیابون که «نمای سنگ سرخ» داره رد میشه، یه طوری بالا و پایین خونه رو نگاه می‌کرد که ترس منو برمی‌داشت! این چند روز آخری هم سه، چهار مرتبه به شوخی و جدی بهم گفت «صاحب این خونه از اون پولدارهای گردن کلفت و سرمایه‌داره که صاحب چند تا کارخانه بزرگه که در عین حال از اون عتیقه بازهای معروف و مشهوره، کشیک دادم و فهمیدم ساعت ۱۲ شب برمی‌گرده خونه و جز خودش هم هیچکس خونه نیست، یعنی اصلاً کسی باهاش زندگی نمی‌کنه، مثل اینکه خانواده‌اش رفتن خارج، واسه همین کافیه تنها ده دقیقه توی اون خونه باشم و فقط یکی از جنسهای عتیقه اون جارو بیارم بیرون، دست کم دو، سه میلیون بهم پول میدن...» فهمیه به

تمامی حکایت‌های این داستان منطبق بر واقعیت است. زمان رویداد این قصه واقعی در واپسین روزهای سال ۱۳۸۲، یعنی دقیقاً یکسال قبل می‌باشد. شخصیت‌های این ماجرا هم اینک حضور دارند، لیکن برای آن که شناخته نشوند برایشان اسامی مستعار برگزیده‌ایم. به همین جهت اگر اسامی آدم‌های این قصه با افرادی حقیقی مشابهتی دارد، فقط برحسب اتفاق است.

از چارچوب در خانه بیرون آمد گفت: «باریکلا، بلبل شدی آقا کمال؟ اگه تا حالا دلم به حال زن و بچه‌ات می‌سوخت که شب عیدی آواره نشن، حالا دیگه به خاطر این بی‌چشم و رو بودند، منم چشم رو می‌بندم، اگه همین فردا اثاثیه‌ات رو نریختم توی کوچه، سبیل رو می‌زنم و به جاش «سرخاب سفیدآب» می‌مالم!»

کمال که دیگر هیچ چیز برای باختن نداشت گفت: «هر کاری دوست‌داری بکن آقا ی‌الله، اما اولاً دیگه حق نداری پا توی خونه من بگذاری، ثانیاً! اگر به خاطر زن و بچه‌ات که خیلی بهشون مدیونم، و به خاطر ریش سفید خودت نبوده، اون وقت بهت حالی می‌کردم دنیا دست کیه!» کمال این را گفت و بعد در را محکم روی صاحبخانه‌اش بست، ولی صدای تهدیدهای او را هنوز می‌شنید: «بسیار خب، منم بدم چیکار کنم، مگه قراردات تا دوم فروردین نیست؟ اگه روز سوم عید جل و پلاست رو از این خونه نریختم بیرون، هر چی تو بگی هستم!»

آقای‌الله اینها را گفت و پایین رفت و سیگاری آتش زد و با عصبانیت توی حیاط شروع به قدم زد کرد که فاطمه خانم، زنش مثل همیشه - شروع کرد به شماتتش: «بدجوری توی پول غرق شدی ی‌الله... کاش هنوز هم توی اون آپارتمان پنجاه متری زندگی می‌کردیم و کاش ارث پدری بهت نمی‌رسید که خونه دو طبقه بخری و به عشق گرفتن اجاره خونه، حرص پول خفیات نمی‌کردی... خدازت نگذره مرد که اینطوری آبروی مردم رو جلوی زن و بچه‌شون می‌بری...» - ولی من... من واسه اینکه شماها سختی نکشین خونه‌ام رو اجاره دادم و الان هم واسه خاطر شب عید شماهاست که می‌خوام اجاره رو بگیرم، تو فکر می‌کنی قسط وام بانک رو از کجا می‌آرم؟ خب از همین پول اجاره، وگرنه با حقوق بازنشستگی که نمی‌شه... آقای‌الله هنوز حرفهایش را تمام نکرده بود که صدای شکستن شیشه طبقه بالا حرفش را قطع کرد. کمال که انگار می‌خواست همه کینه‌اش را از صاحبخانه سر فهمیه دربیآورد، با مشت کوبید وسط آینه قدی که کنج اتاق بود و فریاد زد: «آره دیوونه شدم فهمیه... تو دیوونه‌ام کردی... اگه پارسال مثل خوره به جونم نیفتاده بودی و نمی‌گفتی همه خواهرات توی شمیران و جردن و فرشته و... خونه دارند، من گردن شکسته حماقت نمی‌کردم و نمی‌آمدم توی این محل شمالشهر خونه‌ای بگیرم که اجاره‌اش از حقوقم هم بیشتره...»

فهمیه که ته دلش خود را گناهکار می‌دانست، در حالی که نمی‌توانست جلوی هجوم گریه‌اش را بگیرد رو به مردش گفت: «باشه، تو راست می‌گی، من اشتباه کردم... الان هم دیر نشده، برمی‌گردم توی همان محل قدیمی و یک اتاق اجاره می‌کنیم و...»

نه... حالا دیگه نه... حالا هر طوری شده اجاره عقب افتاده رو جور می‌کنم! اصلاً از همین امشب من هم میرم دنبال پول درآوردن! فکر کردی کاری داره... به آقای‌الله هم می‌گم که تافرداش پولش رو میارم... کاری که نداره... خدا رو شکر هنوز توی این شهر آدمهای ثروتمندی زندگی می‌کنند که دیوار خونه‌شون کوتاهه (اینها را گرفت و لباس پوشید و

ساعت ۱۰ شب ۲۸ اسفند ۱۳۸۲ بود که آقا کمال پاورچین پله‌ها را بالا آمد تا مبادا صاحبخانه‌اش متوجه او بشود! بعد هم که داخل شد، قبل از اینکه ترانه پنج‌ساله و حمید دوازده‌ساله‌اش از اتاقشان بیرون بیایند، وقتی چشمان پر از انتظار زنش را دید، همه سوالاتش را پاسخ داد: «نشد فهمیه... رئیس اداره با درخواست وام موافقت نکرد... به هر کس هم که رو زدم تا واسه لباس شب عید بچه‌ها بتونم لااقل صد هزار تومان قرض کنم، انکار ازشون مردانگی طلب کردم که همه گفتن نداریم! از همه بدتر این «ابن‌ملجم» صاحبخونه رو بگو که اجاره‌اش رو می‌خواد و...» آقای‌الله با دیدن بچه‌ها که به طرفش آمدند بیشتر ادامه نداد و ابتدا یک «وعده دروغ» دیگه به آنها وعده داد که: «ان‌شالله فردا میریم خرید...» و بعد برای اینکه حواس آنها را پرت کند، با هر جفتشان مشغول کشتی گرفتن شد که... صدای زنگ خانه، تن همه را لرزاند! کمال بی‌هیچ حرفی خزید درون حمام و فهمیه در را باز کرد، آقای‌الله بود: «سلام فهمیه خانم، آقا کمال رو صدا کنین...» فهمیه پاسخ داد: «هنوز از سرکار نیومده آقای‌الله...» اما مرد صاحبخانه صدایش را بلند کرد: «خانم جون دروغ گفتن هم اندازه‌ای داره، صدای بگو و بخند شوهرت با بچه‌هاش تا سر کوچه میرسه، کفش‌هاش هم که دم دره... اون وقت میگی نیومده؟ یا نکند از دست شما هم فراریه»

(و بعد در را پس زد و داخل اتاق شد و ادامه داد) کاری که نداره فهمیه خانم، الان خودم برات پیداش می‌کنم و... کمال که وضع را اینگونه دید، سیگاری روشن کرد و از حمام بیرون زد: «چه خبره آقای‌الله... اومدی دنبال قاتل، یا نکنه دزد گرفتی؟»

صاحبخانه که انتظار اینطور پاسخ شنیدن از مستاجرش را - که چند ماه اجاره عقب افتاده بدهکار بود - نداشت، چند لحظه‌ای خیلی کوتاه جا خورد و بعد بر خود مسلط شد و زبان طعنه را باز کرد:

«به به، آقا کمال همیشه غایب! انگار دوقورت و نیم‌ات هم باقیه مرد حسابی؟ بیا اجاره عقب افتاده‌ات رو بده، انگار یادت رفته که...»

کمال که دیگر چیزی برای باختن نداشت، صدایش را از آقای‌الله بلندتر کرد و گفت: «نه یادم نرفته که سه ماه اجاره خونه رو ندادم... که چی؟ فکر می‌کنی چون بهت اجاره خونه بدهکارم حق داری سرت رو بندازی پایین و مثل... استغفرالله - به چه حقی پا گذاشتی توی خونه من مرد حسابی؟»

آقای‌الله که تا آن شب مستاجرش را این طوری بی‌پروا ندیده بود، حس کرد که آقا کمال زده به سیم آخر! به همین خاطر کمی عقب‌نشینی کرد و موقعی که







نوشته: محمود اکبرزاده

سختی گریست و ادامه داد -  
فاطمه خانم اگر کمال واقعاً  
رفته باشه دزدی... فاطمه  
خانم در حالی که موهای  
ترانه را نوازش می کرد با خنده  
گفت: «از این فکرها نکن که بیشتر نگران میشی...»

من امشب با «آقایالله» حرف می زنم، به خدا شوهر  
من آدم بدی نیست، نماز و روزه اش ترک نشده،  
مطمئنم اگه باهاش حرف بزنم و حرفهای تو رو بهش  
بگم، دلش به رحم میاد و کمتر سر به سر آقا کمال  
می گذاره، ولی خودش نیست خدای که هست، به  
جون دخترم قمر که آقایالله هم گرفتاری داره و  
کلی بدهکاره، ولی نگران نباش.

دو زن همچنان مشغول درد و دل بودند، پشت  
در و توی راه پله ها اما، آقایالله که حرفهای فهیمه را  
شنیده بود، به یاد حرفهای دقیقه ای قبل زنش افتاد:  
«خدا از گناهت بگذره مرد که شب عیدی، اینطور دل  
مردم رو خون می کنی...» آقایالله چشمانش را بست  
و خانه «نمای سنگ سرخ» را به ذهن آورد و قطره  
اشکی از زیر پلک بسته اش بیرون سیرید و لابلای چین  
و چروک صورتش دوید و...

کمال عرق کرده بود. سرد نبود و بهار داشت از  
راه می رسید، اما کمال می لرزید، با خودش  
رودریابستی نداشت: از ترس نبود، از شرم بود! تا آن  
روز دزدی نکرده بود، حتی روزی که از «داود بقال»  
که گرانفروش ترین کاسب محل بود از روی لچ یک  
بسته سیگار خرید و پول نداد، تا سه روز اعصابش  
درهم بود اما بالاخره شبانه پول سیگار را از زیر  
کرکره مغازه به داخل انداخته بود تا بتواند شب را  
بخوابد. و حالا در خانه ای خلوت که پر بود از جنس  
و خالی از آدم، ایستاده بود و داشت اولین دزدی را  
تجربه می کرد. می دانست اگر بیشتر فکر کند پشیمان  
می شود. اما وقتی یاد آقایالله افتاد و سایر بدهکارانش  
را به خاطر آورد و یادش آمد که برای لباس شب عید  
پسر و دخترش یک ریال هم ندارد، آن وقت به شرم  
خود نیز غلبه کرد و نگاهی به سالن بزرگ خانه  
انداخت که پر بود از اجناس عتیقه. کافی بود یک گونی  
از مجسمه های قدیمی را بار کند و ببرد تا به اندازه سه  
سال حقوق اداره اش را یک شبه کاسب باشد! اما نه...

او با خودش قرار می گذاشته بود و پای قرار  
خودش ایستاد؛ نگاهی به اطراف انداخت  
و مجسمه فلزی کوچکی را که روی  
بوفه قرار داشت و از اول چشمش  
گرفته بود برداشت و نگاه کرد،  
قبلاً یکی، دو سال بعد از ظهرها  
حسابدار یک موزه بود و قیمت  
این طور عتیقه جات را خوب  
می دانست: «دست کم ۲ میلیون  
قیمتش!» و بعد نفس عمیقی  
کشید و مجسمه را داخل  
رومیزی پیچید و زیر بغل زد و  
داخل حیاط شد. لحظه ای مکث کرد  
و بعد با بیرون گذاشت، ولی هنوز دو  
قدم نرفته بود که رخ به رخ اش مردی  
ایستاد که از ماشین بیرون آمده بود.  
کمال او را خوب می شناخت، صاحب  
خانه «نمای سنگ سرخ» بود! لحظه ای  
احساس کرد قلبش از کار افتاده، همینطور  
به مرد خیره ماند تا صاحب خانه به  
حرف آمد: «اگر سروصدا راه بندازی به  
ضرر خودته... چند دقیقه قبل از توی حیاط  
دیدمت که داخل اتاقها راه می رفتی، الان هم پلیس از راه  
می رسه... پس بدون اینکه مشکل درست کنی برو داخل  
ماشین من بنشین تا مامورها برسند...»  
کمال مثل آدم های مسخ شده، گیج و منگ و مات  
به مرد نگاه کرد و بعد در ماشین را باز کرد تا داخل  
شود که...

آقا... حضرت آقا با شما هستم... اجازه هست  
یک دقیقه وقتتون رو بگیرم: «کمال حتی حوصله  
نداشت که ببیند چه کسی با صاحب خانه سنگ سرخ  
کار دارد، اما... اما این صدا به گوشش آشنا بود! آنقدر  
آشنا که شناختنش برای او سخت بود. می شناخت،  
دوست نداشت باور کند. حتی دلش نمی خواست  
روبرگرداند اما... بی اختیار سر چرخاند و... خودش  
بود، آقایالله بود، صاحبخانه اش بود!  
مرد صاحب خانه «سنگ سرخ» ایستاد. لحظه ای  
به «یدالله» شک کرد (که مبادا همدست سارق باشه)  
و با صدای بلند فریاد زد: «یک قدم بیای جلوتر بد  
می بینی... فکر کردی من هالو هستم... اومدی رفیقت  
رو نجات بدی...؟ و بعد دست دور دهانش گذاشت و  
برای گفتن کمک فریاد هم برآورد اما یدالله به التماس  
افتاد... تورو به حضرت عباس داد و فریاد راه ننداز...  
من همسایه شما هستم... یادته همین سه روز قبل  
توی الکتریکی آقا جواد آدرس «ترانس پیچی» رو  
بهتون دادم؟ یادت اومد؟ ما بچه محلیم...!»

صاحب خانه سرخ سری تکان داد و این بار آرام تر  
پرسید: «بله، درسته... ببخشین، حالا فرماییشی بود؟»  
یدالله نفسی تازه کرد و گفت: «اختیار دارین،  
راستش رو بخواین این آقا کمال مستاجر منه،  
چطوری بگم خدمتتون... به حضرت عباس قسم  
این جوون دزد نیست... یعنی اصلاً حرام خور  
نیست... می دونم باور نمی کنی، اما به شرف  
سوگند... به سبیل قسم تقصیر من بود که این آدم  
راه افتاد اومد خونه شما دزدی، یعنی فرض کن اصلاً  
من تیرش کردم! نه... دارم کار رو خرابتر می کنم...

چه جوری بگم که متوجه بشین... انگار کن که یک  
آدم نفهم، یعنی یک صاحبخانه بی معرفت که حرص  
پول چشمش رو کور و دلش رو سیاه کرده، شب  
عیدی مثل گرگ افتاده به جون مستاجرش، کسی که  
صبح تا شب زحمت می کشه اما حتی نمی تونه شکم  
زن و دو تا بچه اش رو سیر کنه و اون صاحبخونه  
خدانشناس پاش رو گذاشته روی گلولی مستاجر  
که باید اجاره عقب افتاده ات رو بدی... و اون مستاجر  
هم - یعنی همین بنده خدایی که شما انداختینش توی  
ماشین - چون دستش از همه جا کوتاه بود، طوری  
بهش فشار اومد که زد به سیم آخر و راه افتاد اومد  
دزدی... حالا... حالا من نمی خوام بگم شما گذشت  
کنین، ولی اگر می خواهید کسی رو دستگیر کنین اون  
منم... یعنی اگر من نبودم آقا کمال عمر اداست به دزدی  
نمی زد... و اگر الان شما حرف منو قبول نکنی و اون  
بنده خدا رو تحویل پلیس بدی، نه فقط پاش رو به  
کلانتری و زندان باز کردی، بلکه معلوم نیست چه  
بلایی سر دو تا طفل معصومش بیاد و چه سرنوشتی  
در انتظار زنش باشه (یدالله بی آن که متوجه باشد  
صورتش خیس اشک شده بود و حق حق کنان ادامه  
داد) حالا دیگه بستگی به شما داره که اولاً چقدر حرف  
منو باور کرده باشین و ثانیاً چقدر مرد باشین که...»  
صدای آژیر ماشین پلیس که به گوش رسید، رنگ از  
صورت یدالله پرید و کمال به لکنت زبان افتاد، اما  
مرد «صاحبخانه سرخ» با خونسردی به آنها گفت:  
«یادتون باشه که دزد فرار کرده و شما دو نفر هم  
همسایه های من هستین که برای کمک آمدین!»

ماشین پلیس که دور شد، صاحب خانه سرخ  
مستاجر و صاحبخانه اش را به خانه دعوت کرد و  
رک و راست حرفش را زد: «بدون رو در ریابستی  
بهتون میگم، من هنوز بهتون شک دارم که مبادا قصه  
قشنگی واسه من سر هم کرده باشین! به همین خاطر  
فقط یک راه وجود داره که معلوم بشه شما راست  
گفتین یا نه: از همین الان جفتتون میرین توی  
زیرزمین خونه من و مهمونم خواهید بود تا صبح  
بشه و من از طریق پسر دایی ام که افسر آگاهی، اسم  
جفتتون رو بدم به کامپیوتر تا معلوم بشه که  
سابقه دارین، یا اینکه راست می گین؟  
کمال به صاحبخانه اش نگاه کرد و آقایالله سر پایین  
انداخت و بی آنکه به کمال نگاه کند به طرف زیرزمین راه  
افتاد و پشت سرش نیز کمال راهی شد. جلوی در که  
رسید به صاحب خانه سرخ گفت: «اگه نخواستی منو لو  
بدی، آقایی کن و مواظب باش آبروم هم نره...» آن شب  
تا خود صبح، نه کمال حرف زد و نه خود یدالله.

در خانه پلاک ۴ اما؛ محشر به پا بود. فهیمه به  
همه کلانتری ها زنگ زده بود و فاطمه خانم - سوای  
همه آشناها - به هر بیمارستانی که سراغ داشت تلفن  
کرده بود. اما نه از آقا یدالله خبری شده بود و نه از  
کمال. تنها چیزی که هیچکدام از زنها فکرش را  
نمی کردند این بود که مردهایشان با هم باشند. حتی  
موقعی که حمید، پسر بزرگ کمال به مادرش و فاطمه  
خانم گفت: «نکنه دوتایی باهم دعواشون شده باشه؟»  
دو زن حتی به این احتمال فکر هم نکرده بودند.

بقیه در صفحه ۴۷

صحبت از عیدی شد، یکی از باارزش ترین و کم ماندن ترین عیدی هایی که برای رزمندگان ارسال می شد: پول هایی بود که به دست مبارک حضرت امام  
تبرک شده بود. به دست آوردن این عیدی گاهی اوقات جنگ داخلی را بین دوستان باعث می شد!



مصطفی گلباری

همانطور که در قسمت قبلی گفتیم، «تابستان خوش» مجموعه‌ای از سرگذشت‌های واقعی افراد گوناگونی است که به‌طور تصادفی با آنها آشنا شده‌ام و ساز یک از همانهاست. او را درحالی که سر و وضع کثیف و ژولیده‌ای داشت پیدا کردم و از من درخواست کرد به او پناه بدهم. نمی‌دانم از کجا فهمید که من او را به چشم دخترم نگاه می‌کنم؟ اما هرچه بود به منزل آمد و برایم تعریف کرد که به دلیل رفتارهای سختگیرانه و خشن پدرش، از ۱۰ روز پیش خانه را ترک کرده و شبها را هم از ترس اینکه مبادا بلایی سرش بیاورند، به جای خوابیدن در پارک، با مسافرت به شهرهای مختلف در داخل اتوبوس گذرانده است. او تعریف کرد که به ترمینال تا اتوبوسی سوار شود ... اکنون ادامه ماجرا...

وقتی که فهمیدم زنه و راننده با هم آشنا هستند، با خودم گفتم قصدشون یا تجاوز و قتل یا دزدی و آدم‌فروشی. پس بهتره واسه‌شون نقاشی بازی کنم و بگم خودم این کاره و هفت خطم. اتفاقاً نقشه‌م گرفت و وقتی که خیالشون راحت شد و اومدن تو خیابونای شلوغ، سر یکی از چهار راه‌ها به دختری رو نشون دادم و گفتم: اون پرستاس... دوسته‌مه. اونم مثل خودمه. بذارین برم صداس کنم. اون زن و مرده به هم نگاهی کردن و لبخندی زدن. بعدش زنیکه پیاده شد و گفت: با هم بریم. گفتم: همین که راه افتادیم، یه هو دو پا داشتیم شیش هفت تا دیگه هم قرض کردم و د برو که رفتی.

گفتم: مثل این که از خونه فرار کردن، همچنین هم بی‌دردسر نیست. گفت: من یه چیزی می‌گم و تو یه چیزی می‌شنوی. باید به دختر فراری کم سال باشی تا بفهمی درد سر یعنی چی. حالا خوبه که من یه خورده پول داشتم. پرسیدم: پشیمون نیستی؟ گفت: پشیمون؟ راستش اگه منظورت اینه که دلم واسه خونه تنگ شده یا نه، جواب اینه که خیلی دلم تنگ شده. حتی واسه همه کسانی که از شون منتفر بودم. ولی... اینم بگم که این مدت خیلی چیزا یاد گرفتم که مهم‌ترین اینه: هیچ کس حتی اگه خونه‌شون جهنم باشه نباید از خونه بزنه بیرون.

لقب فراری واسه یه دختر خیلی سنگینه. من مجبورم تا چندین سال سنگینی این لقب رو روی دوشم حس کنم. اما پدر و مادرا و بزرگ‌ترا یادشون نره که خیلی از این بچه‌ها به‌خاطر رفتار غلط اونا از خونه می‌زنن بیرون.

او از حرف‌هایم خوشش آمد و سر درد دلش باز شد. میان پر حرفی‌هایش، صحبت را به بازگشت کشاندم و کم‌کم درباره این که به خانه برگرد، با او حرف زدم. ظهر همان روز راضی شد و شماره خانه خودش را داد و من به مادرش زنگ زدم و با او حرف زدم. سعی کردم کوتاه و مختصر به او بفهمانم که اگر با سازان بهتر برخورد می‌کردند، هرگز از خانه فرار نمی‌کرد. منظورم این بود که وقتی که دنبال سازان می‌آیند، فکر نکنند دخترشان صد در صد مقصر است و خودش کاملاً بی‌تقصیرند. اگر می‌توانستم این کار را بکنم، شاید آنها با جار و جنجال کمتری با دخترشان روبه‌رو می‌شدند. به هر حال با مادرش کمی حرف زدم و از او خواستم

ترسیدم برم اهواز... به جاش رفتم مشهد. باورت نمی‌شه که چقدر ترسیدم... یه زن افغانی دنبالام افتاده بود و ولم نمی‌کرد. هر جا می‌رفتم، دنبالام بود. تا این که دیدم اون ور خیابون یه اتوبوس هست که می‌خواد راه بیفته. از این طرف خیابون هم نمی‌شد بری اون طرف چون ماشینا مثل قشنگ میومدن و می‌رفتن. دل به دریا زدم و از وسط ماشینا دویدم و رفتم اون طرف خیابون. همین که پریدم توی اتوبوس، راه افتادیم و از پشت پنجره زن افغانیه رو دیدم که هنوز اون ور خیابون بود و داشت زور می‌زد بیاد این طرف. یه بارم سوار تاکسی شدم. البته شخصی بود ولی چون یه زن هم سوار بود، منم سوار شدم. به راننده گفتم می‌خوام برم حرم. وقتی که ماشین راه افتاد، کم‌کم دیدم داره از بیراه می‌ره و وارد یه اتوبان خلوت شد. پرسیدم عمو جون چرا از اینجا میری؟ اون خانمه که فکر می‌کردم مسافره، گفت: از اینجا نزدیک‌تره ترافیک هم نداره. بعد پرسید: غریبی؟ خلاصه سر صحبت رو باز کرد ولی من از همون اولش فهمیدم که زنه و راننده با هم آشنا هستن چون دیدم واسه هم چشم و ابرو اومدن. فوری دو زاریم افتاد و رفتم توی حس این که کاسیم و تازه از خانه ریحانه فرار کردم. تا اینو گفتم، زنه زد زیر خنده و گفت: می‌بینی عباس آقا؟ خودش این کاره‌س.

عباس آقا که همون راننده باشه، از آینه منو نگاه کرد و گفت بابا دمت گرم. پس چرا هیچی نمی‌گی و مارو الاف کردی؟

سیگاری روشن کردم و از سازان پرسیدم: می‌خواستن چکارت کنن؟ گفت: خب معلومه دیگه. باند دختر خواب نشیندی؟ دخترا رو سوار می‌کردن و یه جای خلوت بی‌هوششون می‌کردن و می‌بردن قرنطینه و دختره رو آدب می‌کردن تا بعدش با خیال راحت بفروشنش. اگر کم

دختره خیلی سرتقی می‌کرد، می‌کشتنش.



زود بیایند و سازان را ببرند. از پشت تلفن می‌دیدم که مادر سازان ماتش برده و قدرت تصمیم‌گیری ندارد. او چند آره و نه و خیلی ممنون گفت و تلفن و نشانی مرا یادداشت کرد و گوشی را گذاشت. سازان روی تخت به آینه تکیه داده بود و حرفی نمی‌زد. آشکارا از برخورد پدر و مادرش واهمه داشت. نیم ساعت بعد پدرش تلفن کرد و با لحنی خشن و طلب‌کارانه مشغول بازجویی من شد.

کفرم درآمد و سرش داد کشیدم که: مرد حسابی! باعث شدی دخترت فرار کنه. حالا که پیداش کردم و بهت خبر دادم، به جای این که خدا رو شکر کنی، داری منو سؤال پیچ می‌کنی؟ برو خودت رو سؤال پیچ کن تا بفهمی کجای کارت اشتباه بوده که نتونستی یه دختر هفده ساله رو توی خونه نگه داری.

عصبانیت من بجا بود چون خیلی زود دمش را روی کولش گذاشت و ساکت شد. با این که حس می‌کردم دارد سبیلش را می‌جود، در سکوئی مؤدبانه حرف‌هایم را شنید و با سپاسی بی‌کراں از من خداحافظی کرد و گفت در اسرع وقت خدمت خواهد رسید. (سپاس بی‌کراں و اسرع وقت از کلمات خودش بود).

با این که می‌دانستم سازان متوجه حرف‌ها و قرار مدارها شده، آنچه را که شنیده و گفته بودم، برایش تعریف کردم. او هم با علاقه بسیار همه را شنید و مدام پنجه‌هایش را به هم فشرد و لب‌هایش را گاز گرفت و لبخندهای عصبی زد. برای این که فکرش را عوض کنم، ادای پدرهای متعصب را درآوردم و او را خنداندم.

بعد قرار گذاشتیم تا عصر برایم قصه بگوید. عصر هم برویم برایش لباس بخرم، کمی هم گردش کنیم و شام را بیرون بخوریم. از این پیشنهاد خوشش آمد و دو استکان چای ریخت و روی تخت نشست و گفت: بذار قصه اون شبی رو بگم که منو پیدا کردی.

### شهری است پر کرشمه...

حدود ۹ شب بود که روی صندلی‌های جنوبی پارک نشسته بودم.

پرسیدم: همون صندلی‌هایی که رویه‌روی بلواره؟ گفت: آره. درست یه خورده اون طرف‌تر رویه‌روی شونزده آذر نشسته بودم و داشتم فکر می‌کردم که امشب چیکار کنم؟ آرزو می‌کردم یه خانم مهربون از راه برسه و منو ببره خونه‌شون. اصلاً فکر شو نمی‌کردم که برم خونه حتی یه پیرمرد چه برسه بیام خونه تو. ولی نمی‌دونم چی شد که یه هو اعتماد کردم. گفتم: حاشیه نرو. اصل قصه رو بگو. گفت:

آره... روی صندلی نشسته بودم که دیدم یه پیر زن هم اون طرف‌تر نشسته. تو تاریکی نگاش کردم. به نظرم زن خوبی اومد. رفتم طرفش و سلام کردم و گفتم جا و مکان ندارم. می‌شه امشب منو ببری خونه خودت؟ یه هو دیدم پا شد و سرم داد کشید که اینجا محل کاسبی منه. تو به چه حقی اومدی اینجا و داری کاسبی منو خراب می‌کنی؟ خیلی ترسیدم و گفتم: ببخشین من کاسب نیستم فقط می‌خواستم امشب یه جای مطمئن بخوابم. یه چک محکم خوابوند توی گوشم و گفت: گورت رو گم می‌کنی یا نه؟ به خدا اگه چشم یکی از مشتری‌هام به تو بیفته و کاسبی منو خراب کنی همه موهای سرت رو می‌کنم.

دیدم طرف خیلی گیجه و اصلاً نمی‌فهمه من چی می‌گم. دویدم و از اونجا رفتم توی پارک. داشتم نفس نفس می‌زدم که چشمم به سه تا مأمور افتاد. جوون و بلند قد بودن. یکی شون عینک دودی داشت. لباس شون تمیز و اتو کشیده بود. دمپای شلوارشون گتر شده بود و پوتین‌هاشون برق می‌زد. باتوم تفنگی و دستبند و چراغ قوه هم داشتن. حواس شون به یکی از مواد فروشا بود و منو ندیدن. خودمو انداختم پشت



درختچه‌ها و دولا شدم. بعد آروم آروم رفته و لای سطل‌های زباله رستوران هشت بهشت که پشت ساختمون و توی تاریکی بود، قایم شدم. نیم ساعت اونجا بودم تا مأمور رفتن و بیرون اومدم. پرسیدم از کجا فهمیدی مأمور رفتن؟ خندید و گفت چون از لای سطل‌های زباله دو تا از مواد فروشا رو دیدم که داشتن پنی‌ر رد و بدل می‌کردن. پس فهمیدم اوضاع امنه.

گفتم خیلی زرنگی. خندید و گفت: یه شب هم شمال بودم و از دست مأمور فرار می‌کردم. شیرین کاشتم.

پرسیدم: مگه نگفتی شب‌ها مسافر بودی؟ گفت: درسته. اون شب هم قرار بود ساعت هشت شب راه بیفتیم و بیایم تهران. این آخرین سفرم بود چون دیگه هیچی پول نداشتم. واسه هشت شب بلیت خریده بودم ولی گفتن اتوبوس خراب شده و باید تا یازده شب صبر کنیم تا یه اتوبوس دیگه از راه برسه. منم از ترس این‌که توی کاراژ بهم گیر ندن، اومدم بیرون و رفتم کنار ساحل. یه هو دو تا مأمور منو دیدن و دنبالم کردن. دویدم طرف ساحل و رفتم لای علف‌ها. دیدم ول کن نیستن و با دو تا چوب بلند، لای علف‌ها رو گشتن و اومدن جلو. آروم آروم رفتم کنار آب. یه نی بلند و تو خالی هم گیر آوردم و آهسته خزیدم توی آب. سرم رو بردم زیر و نی رو گذاشتم دهنم و خودمو کشیدم کنار نیزار.

پرسیدم: واقعا؟ گفت: پس چی؟ ده دقیقه زیر آب موندم و از راه نی نفس کشیدم تا اونا فکر کنن از اونجا در رفتم. انتظارم نتیجه داد و اونا راحت گذاشتن و رفتن. بعدش بیرون اومدم و یه جا قایم شدم تا لباسم خشک بشه ولی نشد که نشد. همه‌ش نگران بودم که وقت سوار شدن به اتوبوس تابلو باشم و بهم گیر بدن ولی چون اتوبوس ساعت یک بعد از نصفه شب راه افتاد، مسافرا شلوغش کردن و هر کی هر کی شد. منم یواشکی سوار شدم و روی صندلی خودم نشستم. ساکم رو هم یه جوری روی خودم گذاشتم که لباسم کمتر دیده بشه. بعدشم خودمو به خواب زدم. کم‌کم مسافرا سوار شدن. یه خانم پیر کنار من نشست و دلش به حال سوخت و چادرشو کشید روی من. این جوری بود که در آخرین سفرم با جیب خالی و لباس چروکیده و شوره بسته رسیدم تهران.

## ساناز رفت

طرف‌های عصر پس از این که ساناز لباس‌هایش را اتو کرد، با هم بیرون رفتیم تا برایش پوشاک بخرم. دلم نمی‌خواست پدر و مادرش او را در آن مانتو و کفش مندرس ببینند. حس می‌کردم ساناز نسبت به من عاطفه خوبی پیدا کرده و با من راحت است. درست مثل بچه‌ای که با پدرش حرف می‌زند، با من حرف می‌زد و درباره نوع و رنگ و مدل لباس جر و بحث می‌کرد. من عمداً به این جر و بحث ادامه می‌دادم چون می‌دیدم که او احساس راحتی می‌کند و شادمان می‌شود. دوست داشتم وقتی که با پدر و مادرش می‌رود، روحیه خوبی داشته باشد.

پس از خرید، لباس‌های تازه را پوشید و کهنه‌ها را دور ریخت و خرم و خندان و پیاده به رستوران خانه کوچک رفتیم و شام خوردیم. از رفتارش دانستم به چنین جاهایی عادت دارد و می‌داند چطور رفتار کند. حالا دیگه وقتی که چیزی می‌خورد، آهسته و با قاشق و چنگال می‌خورد. دیگه از آن ولع‌شب اول خبری نبود. ساعتی در رستوران نشستیم و از هر دری حرف زدیم.

به هر دوی ما خوش گذشت.

وقتی که داشتیم به اتاق من برمی‌گشتیم، دیدم مضطرب است. علتش را پرسیدم. گفت: از روبه‌رو شدن با بابا مامانم می‌ترسم. گفتم: نترس. من باباتم. فقط یادت باشه به کاری که کردی به چشم فرار نگاه نکنی و به خودت بگی من رفتم سفر و به اندازه چند سال تجربه پیدا کردم. حالا قدر خونه و خانواده رو می‌دونم. حالا پسرا رو می‌شناسم و اگه دوباره یکی بیاد و بخواد مخم رو بزنه، حواسم هست و دست و دلم نمی‌لرزه.

حرف‌هایم کمی او را آرام کرد. از او خواستم درباره مدرسه و دوستانش خاطره‌ای تعریف کند. می‌خواستم فضای فکرش را از دختر فراری به دختر دانش آموز تغییر دهم. موفق شدم و او سانازی شد که دانش آموز است و دارد شیفت‌های خاص خودش را تعریف می‌کند. زمان به همین شکل گذشت تا این که حدود یازده شب بود که زنگ در را زدند. گوشی را برداشتم و دانستم آمده‌اند ساناز را ببرند. رنگش پرید. گفتم: نگران چیزی نباش.

رفته و در را باز کردم. سه نفر بودند: پدر و مادر و عموی ساناز. پدر و عمویش با اوقات تلخی با من دست دادند. مادرش هم طوری رفتار می‌کرد که انگار با من قهر است و تاقیامت هم آشتی نخواهد کرد. اهمیتی نداشتم و آنها را به اتاق کوچکم بردم. وقتی وارد شدند، هر سه با حیرت به محل زندگی من نگاه کردند و انگار محقر بودن اتاقم به آنها جرأت داد زیراهمین که پدرش به همه جای اتاق چشم گرداند، مشتش را کف دست خودش کوفت و با خشم گفت: اینه جواب محبت‌های من؟ چرا کاری کردی که تو رو خونه یه آدم سر تا پا مشکوک پیدا کنم؟ مادرش هم به گریه افتاد و گفت: آخه چرا با من این کارو کردی؟ مگه من چه هیضم تری به تو فروخته بودم که منو انگشت نمای عالم و آدم کردی؟ جا قحطی بود که اومدی اینجا؟ گفتم: چرا اصل موضوع رو کنار گذاشتین و وارد فریاد شدین؟ عمویش که داشت سبیلش را می‌جوید، سینه‌ای صاف کرد و گفت: اصل موضوع اینه که این علیا مخدره توی این خونه مشکوک چکار می‌کنه؟

و رویش رو به ساناز کرد و با خشم گفت: من اگه جای تو بودم آب می‌شدم می‌رفتم تو زمین. ده روزه که فرار کردی و ما داریم خون جگر می‌خوریم. نگو که خانم توی این دخمه که مثل خونه‌های تیمی و شیریه کش خونه‌ها داشته چکار می‌کرده، خدامی‌دونه.

پدرش مشتش را به دیوار کوفت و با فریاد گفت: من دیگه دختری به اسم ساناز ندارم. اسمت رو از شناسنامه خودم پاک می‌کنم. تو رو از ارث محروم می‌کنم. این مرتیکه رو هم که معلوم نیست چه سر و سری با تو داره، می‌کشونم کلانتری و ازش ادعای شرف می‌کنم.

گفتم: بس کنید. چرا هنوز به خودتون نیومدین؟ چرا با زندگی و آینده این دختر بازی می‌کنین؟ اگه دوستش دارین، حالا که سالم پیدااش کردین، باید خوشحال باشین.

و برای آنها تعریف کردم که ساناز دختری درخور افتخار است زیرا توانسته است ده شب از حریم خودش پاسداری کند پس نباید به او به چشم دختری هوس باز نگاه کنند. به آنها گفتم باید خودشان را مقصر بدانند زیرا هیچ کس قبول نمی‌کند که چند نفر آدم عاقل و جا افتاده که خودشان را عقل کل می‌دانند، نتوانند دختر هفده ساله‌ای را جذب و هدایت کنند. و کلی حرف و حدیث دیگه و سرانجام ساعت دو نیمه شب به طرف کرمانشاه راه افتادند. از آنها خوشم نیامد. در را بستم و روی تخت نشستم.

ادامه دارد

## خانه سرخ

بقیه از صفحه ۴۵

نزدیک به ۳۰ ساعت از گم شدن مرده‌ای گذشت و کم‌کم ساعت سال تحویل نزدیک می‌شد. دقایق نزدیک ۱۰ صبح شده بود که مهناز، دختر هیجده ساله آقا یدالله؟ رو به فاطمه خانم کرد: «مامان من دلم روشنه که واسه بابا هیچ اتفاقی نیفتاده، اون وقت شما دست روی دست گذاشتی و نمی‌گذاری حتی سفره هفت سین بندازیم؟»

وقتی فاطمه خانم جواب نداد و همانطور گوشه آشپزخانه کز کرد، مهناز شانه بالا انداخت و مانتویش را پوشید و به حیاط که آمد، با دیدن ترانه و حمید که لب حوض چمباتمه زده بودند، دلش برای آنها سوخت. لحظه‌ای نگاهشان کرد و سپس سر به سر حمید گذاشت: «برات یک ماموریت دارم آقا حمید... الان یک ساعت بیشتر به سال تحویل نمونه، فکر می‌کنی اونقدر زرنگ باشی که بتونی تا نیم ساعت دیگه لوازم «هفت‌سین» رو بخری و برگردی؟»

حمید که همین چند دقیقه قبل و از مادرش شنیده بود امسال حوصله سفره چیدن ندارم؟ با این حرف دختر صاحبخانه مثل پلنگ از جا پرید و توی کوچه دوید. حالا فقط مانده بود نشاندن مادرها بر سر سفره هفت سین که فقط خدا می‌داند دختر بیچاره چقدر زحمت کشید تا فهمیه را از طبقه بالا به پایین بیاورد، و مادرش را از آشپزخانه بر سر سفره بنشانند.

عقربه ثانیه‌شمار سه، چهار دقیقه تا «شلیک توپ سال تحویل» راه داشت و مادرها داشتند «یا مقلب القلوب...» می‌خواندند که صدای زنگ‌دار «آقا یدالله» خانه را منفجر کرد: «بیا آقا کمال... بچه‌ها که اینجان!» آقا یدالله این را گفت و سر «مهنازش» را که از شوق به گریه افتاده بود - روی شانه گذاشت، که کمال داخل خانه صاحبخانه شد و زانو زد تا ترانه را قلم‌دوش کند و حمید را در آغوش بگیرد و...

زن‌ها، اما همانطور حق کنان لب به اعتراض گشودند که صدای غریبه‌ای آنها را به خود آورد: «یاالله... همه چیز تقصیر من بود... سلام» این‌ها را مرد صاحب خانه سرخ گفت و داخل شد. آقا یدالله به او «بفرمایین، گفت و کمال هم دستشو گرفت و به داخل آورد. زن‌ها که ساکت شدند مرد صاحب خانه سرخ ادامه داد: «قصه‌اش مفصله... فقط همین رو بدوین که شوهراتون همه این بیست و چهار ساعت رو بالای سر من توی بیمارستان بودن، که اگه نبودن من مرده بودم...»

صاحب «خانه سرخ» آنقدر طبیعی این‌ها را به هم بافت که هم فهمیه و هم فاطمه خانم، اوقات تلخی را فراموش کردند.

سال که نو شد، مرد صاحب خانه سرخ اول به بچه‌های عیدی داد: به ترتیب از کوچک تا بزرگ، ۲ هزار تومان، پنج هزار تومان و ده هزار تومان. و بعد عیدی بزرگ‌ترها را داد و گفت: «بعد از تعطیلات قرار شده آقا یدالله و آقا کمال بیان پیش خودم توی کارخانه کار کنند تا هم کمک من باشند و هم زندگی خودشون راحت‌تر بچرخه...»

زن‌ها از شوق در پوست نمی‌گنجیدند که صاحب خانه سرخ عیدی آخر را به خودش داد و گفت: «راستش رو بخواین من الان چهارده‌ساله که بعد از مردن زن و بچه‌ام توی تصادف، سر سفره هفت سین ننشسته‌ام، اگه اجازه بدین می‌خوام مهمونتون باشم و... کمال و آقا یدالله! در آغوش هم اشک می‌ریختند!

# از کت و شلوار پروین تا عروسک دخترانه نیکبخت

سال ۸۳ نیز رخت عیدانه خود را مندرس کرد و رفت پی کارش. حالا همه منتظر تحویل سال نو هستند تا یک سال پرفراز و نشیب دیگر را با خوردن سبزی پلو ماهی، نشستن پای سفره هفت سین، عیدی دادن و عیدی گرفتن و خوردن آجیل های خوشمزه، از صفر شروع کنند!

ما هم در آستانه تحویل سال نو به سراغ ۳۰ شخصیت ورزشی رفتیم و با طرح ۱۳ سوال نوروزی که تقریباً با آداب و رسوم عیدانه ما ایرانی ها بی ارتباط نیست، ضمن تبریک فرارسیدن سال نو به آنها، جوابهای جالب و خواندنی شان را شنوا بودیم.

ناگفته نماند که همه این شخصیت های ورزشی ضمن پاسخگویی به سؤالات ما، فرارسیدن عید سعید نوروز را به شما هموطنان عزیز، بخصوص خوانندگان همیشگی مجله اطلاعات هفتگی تبریک گفتند.



## از روز اول عید چه خاطره ای دارید؟!

**محمدرضا طالقانی:** روز اول عید همیشه قشنگ است، چون همه نونوار می شوند. اما من از بچگی علاقه زیادی به نوروز نداشتم، چون وقتی می دیدم اغلب بچه ها با لباس کهنه می گردند، از اینکه خودم لباس نو به تن دارم خجالت می کشیدم.

**حسین رنگرز:** راستش من و حسن روز اول عید به دنیا آمده ایم و طی این سالها همیشه در روز اول عید همه در برخورد با من و حسن، هم عید را به ما تبریک می گویند و هم سالروز تولد ما را.

**خداداد عزیزی:** عیدی گرفتن! یک بار پدر خدایا منم روز اول عید ۵۰۰ تومان به من عیدی داد و تا آخرین روز عید هم آن ۵۰۰ تومان تمام نشد. **علی پروین:** خاطره که زیاد دارم، اما من با آمدن عید نوروز یاد آن عیدی می افتم که پدرم یک دست کت و شلوار برای من خرید و من به عشق آن کت و شلوار تا آخرین روز عید در تمام دید و بازدیدها شرکت کردم.

## در لحظه تحویل سال ابتدا به چه کسی هدیه می دهید؟

**احمد رضا عابدزاده:** ابتدا به همسر، بعد هم به بچه ها.

**امیررضا خادم:** به پسر و دخترم، پسر هم ۸ ساله است و دخترم مریم ۳ سال دارد.

**عارف محمودوند:** آرش پسر! او اولین کسی است که از دست من عیدی می گیرد.

۴۸



## چه عیدی ای دوست داشتید بگیرید که هیچ وقت نگرفتید؟

**حمید استیلی:** من همیشه در کودکی دوست داشتم یک دوچرخه عیدی بگیرم. در جوانی هم موتور می خواستم، اما هیچ وقت کسی نبود که به من دوچرخه یا موتور عیدی بدهد.

**علی دایی:** از بچگی دوست داشتم عیدی یک کفش میخ دار و یک توپ چهل تیکه بگیرم، البته پدر خدایا منم یکسال به من توپ چهل تیکه عیدی داد، که بهترین عیدی من بود، اما هیچگاه کسی به من کفش فوتبالی عیدی نداد.

**علیرضا نیکبخت و احدی:** شاید باور نکنید، اما من عاشق عروسک و همیشه دوست داشتم عیدی عروسک بگیرم، اما مادر من می گفت: این عیدی مال دخترهاست نه پسرها!

## به بچه هایتان چه چیزی عیدی می دهید؟

**احمد رضا عابدزاده:** از حالا برای دختر و پسر من ۲۰ هزار تومان عیدی کنار گذاشته ام!

**محمدرضا طالقانی:** هرچه که فاطمه و زینب بخواهند به آنها می دهم. البته خدا را شکر بچه هایم هم مثل من زیاد عیدی گرفتن را دوست ندارند!

**خداداد عزیزی:** عشق من به تنها دخترم فاطمه واقعاً غیرقابل وصف است. او هرچه که بخواهد برایش می خرم، اما تا امروز فعلاً در این باره چیزی به من نگفته است.

## کدام سین هفت سین را بیشتر دوست دارید؟!

**برانکو ایوانکوویچ:** سیب و سکه!!  
**علیرضا حدیدی:** سکه. البته اگر از نوع طلا باشد که دیگه چه بهتر!

**مهرداد اولادی:** سیب را، چون اولین هدیه عشق و عاشقی ام بود!

**حسین رضازاده:** سبزی. رنگ سبز همیشه به من آرامش می دهد.

## چرا در سفره هفت سین سبزه می گذارند؟

**علیرضا حدیدی:** سبزه را نمی دانم، اما سیب را

برای این می گذارند که بخت آدمهای تنبل باز بشه. **آرش میراسماعیلی:** راستش من اصلاً فلسفه سفره هفت سین را نمی دانم. حالا چرا سبزه می گذارند؟!

**وحید شمسایی:** من داستان سیب و سرکه و سمون را هم نمی دانم، چه برسد به داستان سبزه!

**علیرضا منصوریان:** سؤال از این سخت تر پیدا نکردید؟ خب لابد چون اولش سین داره و خوردنیه!

## پردردسرتین عید نوروزی که داشته اید؟!

**فرهاد کاظمی:** سال ۷۳! به اتفاق همسر به مشهد رفته بودیم. کیف پولمان را گم کردیم، ولی خدا را شکر عده ای از آشنایان در آن شهر بودند و به دامن رسیدند.

**احمد رضا عابدزاده:** نوروز ۸۱ پردردسرتین نوروزی بود که من سپری کردم، چون به علت آن اتفاقی که برایم افتاد، مجبور بودم فقط استراحت کنم و دید و بازدیدها هم به خانه ما بیشتر جنبه عیادت داشت تا عید دیدنی.

## خودت را آدم بدشانسی می دانی؟!

**محمد محمدی:** نه! اگر بدشانس بودم، دو سال پیش در جشن هواداران پرسپولیس یک رنو برنده نمی شدم. البته ناشکری نمی کنم اما خیلی مواقع با بدشانسی روبرو شدم!

**وحید طالب لو:** نه! اتفاقاً خیلی هم خوش شانسم. اگر بدشانس بودم توپالوویچ آنقدر خوب عمل می کرد که هیچگاه فرصت بازی به من در این فصل نرسد!

## چرا ایرانی ها شب عید سبزی پلو می خورند؟

**علیرضا دبیر:** نمی دانم، شاید سبزی بدنشان کم می شود!

**هادی ساعی:** چون ایرانی ها اکثر آشکمو هستند و سبزی پلو ماهی هم خیلی خوش خوراکه!

**مهرداد اولادی:** خب، ماهی همیشه یکی از ارکان سفره هفت سین بوده و شاید خوردن آن هم یکی از همین رسوم سنتی باشد. سبزی پلو هم هیچ وقت از ماهی جدا نبوده!



# هفت سین ورزشی سال

بهترین های ورزش ایران در سال ۸۳ کدام نفرات هستند؟  
امسال برای انتخاب هفت سین ورزشی سال، برخلاف سالهای گذشته  
زیاد سختی نکشیدیم و الان هم اصلا عذاب وجدان نداریم که حق کسی  
در این بین ضایع شده باشد. می دانید چرا؟  
چون شش نفر از این هفت نفر مدال آوران المپیک آتن هستند و نفر  
هفتم هم بهترین فوتبالیست آسیا در سال ۲۰۰۴ است.

شاید اگر این هفت سین بیشتر از این جا داشت، می توانستیم از علی  
دایی هم به عنوان هشتمین ورزشکار برتر سال نام ببریم، چرا که او در  
سال ۸۳، هم عنوان بهترین گلزن ملی تاریخ فوتبال را به دست آورد و  
هم عنوان بهترین گلزن ملی سال ۲۰۰۴ را، اما افسوس که این هفت  
سین فقط هفت سین دارد و بس!

## ورزشکار برتر سال:

هادی ساعی:

✓ او نخستین مدال طلای تاریخ تکواندوی ایران را در المپیک به گردن  
آویخت، اما چیزی که او را از بقیه قهرمانان سال ۸۳ متمایز کرد، اقدام  
انسانی اش در برخورد با واقعه زلزله بم بود. ساعی با فروش تمامی  
مدالهایش، پهلوانی در اوج قهرمانی را به معنای واقعی کلمه معنا کرد.

## حسین رضازاده:

✓ با مدال طلایی که در آتن به دست آورد، حالا حسین رضازاده  
پرافتخارترین ورزشکار تاریخ ورزش ایران است. ضمناً او بار دیگر در  
آتن رکوردشکنی کرد تا جهانیان را مبهوت قدرت خود نماید.

## علیرضا رضایی و مسعود مصطفی جوکار:

✓ کمتر کسی فکر می کرد علیرضا رضایی و مسعود مصطفی جوکار  
در نخستین تجربه المپیکی خود شانسی برای کسب مدال داشته باشند،  
اما این دو با کسب مدال نقره المپیک ثابت کردند که خواستن توانستن  
است.

## علیرضا حیدری و یوسف کرمی:

✓ دو مدال برنز المپیک، کمترین دستمزد برای زحمات یکساله این دو  
ورزشکار بود، چرا که اکثر کارشناسان بر این اعتقاد بودند که هم حیدری  
باید در کشتی طلا می گرفت و هم کرمی باید در تکواندو.



پهارشنبه سوری عادل فردوسی پور

## علی کریمی:

✓ حساب او هم که  
با بقیه جداست. علی  
کریمی که در جام  
ملت های آسیا به  
ناحق از رسیدن  
به عنوان بهترین  
بازیکن جام و  
بهترین گلزن محروم  
شد، مزد تلاشش را  
در انتخابات سالیانه  
AFC گرفت و توپ  
طلای آسیا را از آن  
خود کرد.



**محمود فکری:** خب، سبزی پلو ماهی هم سبزی  
داره هم ماهی! کدام غذای ایرانی را سراغ دارید که  
اسمش آنقدر به سفره هفت سین نزدیک باشه!

## توی آجیل چه چیزی را بیشتر از همه دوست دارید؟

**علیرضا حیدری:** فندق را! البته بچه که بودم  
فندق برابم بد بود و من همیشه پس از خوردن فندق  
مریض می شدم.

**حسین رضازاده:** آجیل همه اش خوردنی است.  
کسی نمی تواند بگوید چه چیزی در آجیل از بقیه  
خوشمزه تر است!

**رضا عنایتی:** پسته! بچه که بودم همیشه به  
خاطر اینکه زیاد پسته می خوردم، تنبیه می شدم. اما  
حالا با خیال راحت هر چقدر که می خواهم در عید  
پسته می خورم!

## نسبت به پارسال چه تفاوتی کرده اید؟

**پژمان درستکار:** به نسبت قبل آرامتر شده ام.  
خب ستم بالاتر رفته و یه خرده از شیطونی هام کمتر  
شده و اطرافیانم را بهتر می شناسم.

**علیرضا رضایی:** هیچی، فقط ۱۰، ۲۰ کیلو  
سنگین تر شده ام.

**رضا عنایتی:** یک سال تمرین کردم تا فقط یک  
پله بالاتر از سال گذشته بایستم. پارسال این موقع  
در جدول گلزنان لیگ بعد از علی دایی، دوم بودم و  
امسال در صدر جدول قرار دارم. البته موهام هم  
کمی بلندتر شده!

## برای عید امسال چه برنامه ای دارید؟

**علی پروین:** سفر به رامسر به اتفاق خانواده در  
هفته اول عید و دید و بازدید از اقوام و دوستان از  
برنامه های اصلی من در تعطیلات سال نو خواهد  
بود.

**امیر قلعه نویی:** اگر لیگ در نوروز ادامه نداشته  
باشد، قصد دارم به همراه خانواده چند روزی را به  
شمال کشور سفرکنم، اما در غیر اینصورت مجبورم  
به فکر آماده سازی استقلال باشم.

**مصطفی کارخانه:** پس از یکسال کاری پرمشغله،  
هفته اول سال نو را در کنار خانواده خواهم بود.  
برای همین هم بلیت سفر به مشهد مقدس را رزرو  
کرده ام و انشاءالله روزهای آغازین سال را در جوار  
امام رضا(ع) خواهم بود.

## یک دروغ سیزده بگویید...

**سهراب انتظاری:** در اینترنت خواندم که  
فرگوسن گفته بود، بالاخره پس از دو سال جانشین  
شایسته ای برای دیوید بکام پیدا کردم. او کسی  
نیست جز پژمان جمشیدی. البته این را هم بگویم که  
پژمان جواب تلفن های مکرر فرگوسن را تاکنون نداده  
است.

## حالا چرا به پژمان جمشیدی گیر دادی؟

چون او را خیلی دوست دارم.  
**آرمناک پطروسیان:** از دروغ گفتن خوشم  
نمی آید!!

**رضا عنایتی:** چی بگم؟! علیرضا منصوریان  
می خواهد سرش را با تیغ بتراشه!

با استناد به نوروز ثابت می شود که بنیانگذار سال خورشیدی ایرانیان بوده اند. زیرا هنگامی که سایر تمدن ها سال قمری را معمول می دانستند،  
ایرانیان یک دور گردش خورشید دور زمین را مبداء سال می دانستند.

## آنچه که شرحی برای آنها نیست!

علی‌رغم پیشرفتهای حیرت‌انگیز در علم و تکنولوژی و افزایش معلومات و اطلاعات انسان، برخی اوقات و در مواردی محدود، آدمی شاهد دستاوردهایی بوده که از نقطه نظر زمان بسیار جلوتر و پیشتر از واقعیت‌های علمی و تکنولوژیکی اتفاق افتاده است.

از کامپیوتر یونانی در دوران باستان گرفته تا باتری‌های دو هزار ساله، این دستاوردها اعجاب جهانیان را برانگیخته است. در هنگام انتشار ویژه‌نامه نوروزی، زمان را مناسب یافتیم تا گوشه و کنار جهان در این شماره را به چنین دستاوردهایی اختصاص دهیم، که درواقع به نوعی همان در گوشه و کنار جهان بوده با این تفاوت که به‌راستی شرحی برای آنها نیست!

## کامپیوتری از ۸۰ سال قبل از میلاد مسیح



هر زمان محاسبه می‌کرده است، با توجه به اینکه از میزان اطلاعات و معلومات یونانیان قدیم در مورد علم نجوم، بسیار گفته و نوشته شده

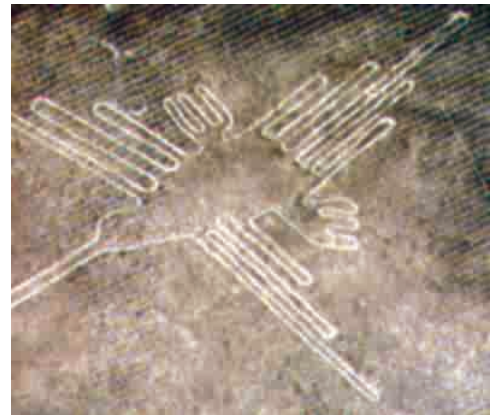
است، بنابراین این سؤال که آنها معلومات مذکور را از کجا و به چه وسیله‌ای به دست آورده‌اند، ما را به‌سوی پاسخی رهنمون می‌کند که وجود کامپیوتری قدرتمند مانند آنچه که گفته شد در دست یونانی‌ها حقیقت داشته است.

در سال ۱۹۰۰، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، بقایای یک وسیله مکانیکی و عجیب در میان اجسام در داخل لاشه یک کشتی غرق شده در ساحل کرت، کشف شد. این وسیله حاوی یکسری ننده‌های برنزی می‌باشد که در میان جلدی چوبین قرار گرفته بود. هنگامی که وسیله را به ساحل می‌آوردند، وسیله از دست سقوط کرد و جلد چوبی آن شکست. آنگاه وقتی که عکسبرداری اشعه‌ای از این وسیله انجام شد، کاشف به عمل آمد که ساختمان داخلی وسیله دارای پیچیدگی‌های عجیبی است. بسیاری از کسانی که باز هم اخیراً این وسیله را مورد بازبینی قرار داده‌اند براین اعتقادند که وسیله مذکور نوعی ماشین محاسبه یا همان کامپیوتری بوده که حرکات ماه، خورشید، و سایر سیارات را پیش‌بینی کرده و موقعیت آنها را در



## خطوط حک شده روی زمین در دو هزار سال پیش‌تر

این خطوط حک شده خارق‌العاده روی زمین که در تصویر مشاهده می‌کنید، باستانشناسان را از سال ۱۹۳۰ (که آنها را کشف کرده‌اند)، دچار تعجب فراوان کرده است. البته کشف این خطوط با حفاری امکان‌پذیر نشده، بلکه اولین باری که در سال ۱۹۳۰ یک هواپیمای تجاری بر فراز این منطقه پرواز کرد، از آسمان این خطوط مشاهده شد.



برطبق آزمایش‌های انجام شده خطوط بین سالهای ۶۰۰ تا ۳۰۰ قبل از میلاد حک شده‌اند و آن را به تمدن نازکا در آمریکای جنوبی نسبت داده‌اند. این خطوط در مجموع ۴۵۰ کیلومترمربع را دربر می‌گیرد. با توجه به نسبت‌های دقیق هندسی این خطوط نشان می‌دهند، به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست که کسی یا کسانی بدون استفاده از وسائل مدرن، آنها را از روی زمین به چنین محاسبات عظیمی دست بزنند. تنها راه انجام محاسبات هم این است که شخصی از ارتفاعی کمتر از پنج کیلومتر، به افرادی در زمین دستور دهد تا خطوط را حک کنند. حال در دو هزار سال پیش‌تر چگونه در سرزمینی مسطح که کوه و تپه‌ای هم در اطراف آن وجود نداشته باشد، کسی می‌تواند به ارتفاع پنج کیلومتری پرواز کند و دستور چگونگی حک خطوط را به افرادی در روی سطح زمین فرمان بدهد؟ بنابراین باز هم به باور بسیاری می‌رسیم که از ملاقات تمدنی پیشرفته با زمینیان خبر می‌دهند و آنها را قادر می‌کنند که با توجه به قدرت پرواز و سفینه‌ای که دراختیار داشتند این محاسبات را انجام داده و بعد روی زمین حک می‌کردند.

۵۰



## آلومینیوم از سال ۳۰۰ میلادی

در سال ۱۹۵۶ باستانشناسان یک وسیله نشان دادن گذر زمان را از زیر خاک بیرون آوردند که دارای حروف چینی روی آن بود. در محاسبه‌های اولیه این وسیله را به قرن سوم میلادی نسبت دادند که با توجه به آزمایش کربن، در صحت این تخمین هیچ شک و وجود نداشت. اما دو مشکل بزرگ و تکان‌دهنده در این میان مشاهده شد. یکی اینکه وسیله نشان دادن زمان و ساعت‌های اولیه را سوئیزی‌ها تنها سه قرن پیش‌تر به صورت مکانیکی اختراع کرده بودند و این وسیله نشان می‌دهد که چینی‌ها حداقل ده قرن در ساختن ساعت از سوئیزی‌ها جلوتر بوده‌اند. اما مشکل دیگر که بسیار عجیب‌تر جلوه می‌کند این است که این وسیله از ۸۵ درصد آلومینیوم ساخته شده است. در صورتی که ما می‌دانیم آلومینیوم به صورت آلیاژ و جسم مرکب وجود داشته و وانگهی اولین بار آلومینیوم در قرن نوزدهم میلادی آنها به کمک نیروی برق به صورت مستقل و مجزا درآمده است. حال چگونه چینی‌ها شانزده قرن پیش‌تر از طرفی مکانیزم ساعت مکانیکی را به دست آورده بودند و از جهت دیگر از آلومینیوم به عنوان ۸۵ درصد یک مخلوط استفاده کردند و سرانجام چگونه در آن زمان



نیروی برق را دراختیار داشته‌اند که بتوانند به مجزاسازی آلومینیوم بپردازند. اینها همه از رازی خبر می‌دهد که همه دانشمندان را در عجب گذاشته است، رازی که چینی‌ها را در دو هزار سال پیش قادر ساخته تا بسیاری از دستاوردهای مدرن بشری را تجربه کرده باشند!

جمجمه کریستالی که در تصویر مشاهده می‌کنید، متعلق به اقوام مایا در آمریکای مرکزی و شمالی در هزار سال پیش می‌باشد، اما در لابراتواری واقع در کالیفرنیا هنگامی که این جمجمه کریستال را مورد بررسی قرار دادند، متوجه شدند که برشها به‌گونه‌ای انجام شده که برخلاف جهت‌های طبیعی کریستال است. یعنی درواقع این گونه برشها قاعده‌تاً باید باعث شکسته شدن و ترک خوردن کریستال می‌شد، اما این کریستال دارای ویژگی‌های اوپتیکی عجیبی است که حتی در این دوره مدرن نیز با تمام ابزار و وسایلی که دارای دقت



بسیار می‌باشد، ساختن آن امکان‌پذیر نیست و در نتیجه نه تنها این کریستال شکسته نشده و ترک نخورده، بلکه کانال‌های نوری آن به شکل معجزه‌آسایی جهت داده شده است. برای مثال نور از پایه جمجمه به چشم‌ها می‌آید و آنها را مانند چشمان یک انسان زنده نورانی می‌کند. بسیاری معتقدند که اینگونه برش در کریستال و جهت‌بخشی به نور تا یک هزار سال آینده نیز از ذهن و دست بشر معمولی برنخواهد آمد. شاید هم مطابق باور بسیاری، ملاقاتی که یک تمدن فضایی پیشرفته از اقوام مایا در هزار سال پیش‌تر به عمل آورده در ساختن این جمجمه کریستالی با ابعاد نورانی عجیب آن، مؤثر بوده است!





سه دیوار هر کدام با ۹ متر ارتفاع و در دایره های ۳۶۰ متری در منطقه کوسکو واقع در پرو کشف شده اند. این دیوارها را باستانشناسان بخشی از یک قلعه عظیم که تمدن اینکا را از شر مهاجمان در امان نگه می داشته، دانسته اند. عمر این دیوارها هزار سال و وزن هرکدام نیز سیصد تن تخمین زده شده است. این دیوارها از سنگهای عظیم به گونه ای ساخته شده اند که حتی تیغه چاقو هم از آنها عبور نمی کند. حال با ابزار و اسبابی که هزار سال پیش تر وجود داشته آنهم توسط

یک تمدن سرخپوستی، چگونه این دیوارهای منظم و عظیم برپا شده؟ درحالی که فقط برای حمل این سنگها به سوی مکانی که دیوار در آن ساخته شده نیاز به وسیله نقلیه ای می باشد که کارایی آن از کارایی یک قطار کمتر نباشد. البته دقت و عظمت دیوارها که در تصویر مشاهده می کنید، باستانشناسان را آنقدر متعجب کرده که در همه یافته های خود در آمریکای جنوبی شک کرده اند، چرا که آنها را از نظر زمان و مکان مطابق با منطق نمی دانند.



نقشه ای که در تصویر مشاهده می کنید، «پیری ری» نام دارد. این نام از یک دریانورد ترک برگرفته شده است. او این نقشه را در سال ۱۵۱۳ طراحی کرده است، اما آنچه که باعث تعجب همگان شد، این است که نقشه مذکور شامل ساحل آفریقا، آمریکا و اقیانوس منجمد شمالی، قطب شمال می باشد. درحالی که اقیانوس منجمد شمالی و قطب شمال تا سال ۱۸۱۸ کشف نشده بود. یعنی سیصد سال قبل از کشف قطب شمال، دریانورد ترک نقشه آن را طراحی کرده است. اما این تنها مورد تعجب آور نیست، بلکه او در نقشه خود سطح قطب شمال را به صورت آنچه که زیر یخ های قطبی به نظر می رسید، طراحی کرده است. یعنی فرض را بر این گذاشته که یخ وجود ندارد و فقط زمین قطب شمال را نشان داده است. این درحالی است که آخرین باری که در آن منطقه یخ وجود نداشته شش هزار سال پیش تر بوده است! حال این دریانورد چگونه اولاً از کشفی که سیصد سال بعد صورت می گیرد و بعد هم از وضعیت کره زمین در شش هزار سال پیش تر اطلاع داشته؟ خدا می داند!

## هواپیمای مصری



وسيله چوبی و بالداری را که مشاهده می کنید در سال ۱۸۹۸ از قبر یک مومیایی مصری به نام سقاره به دست آمده است. ابتدا باستانشناسان تصور می کردند این وسیله که در قرن دوم قبل از میلاد، ساخته شده مجسمه ای چوبی از یک پرنده مورد علاقه سقاره بوده است، اما در سال ۱۹۷۲ زمانی که یکی دیگر از باستانشناسان مشغول بررسی پرنده چوبی بود، ناگهان به واقعیتهای عجیب پی برد و آن اندازه های دقیق و طراحی آیرودینامیکی مجسمه چوبی بود که آن را دقیقاً مانند طراحی جت های کنکورد جلوه می داد. نسبت ها حتی تا سانتی متر به سانتی متر دقیق و مانند نسبت های زوایا و انحناهای یک هواپیمای کنکورد بود. باستانشناس مذکور بلافاصله مدعی شد که مصریان در دو هزار سال پیش تر بر اساس فیزیک پرنده ها درصد ساختن اولین هواپیما برآمده بودند اما اینکه موفق شده یا نشده بودند، سؤالی است که شاید هرگز پاسخی بر آن نباشد. ولی آنچه که مطمئن به نظر می رسد این است که اگر براساس ابعاد این پرنده چوبی، هواپیمایی ساخته شود، بدون تردید قادر به پرواز خواهد بود.

## وسيله فلزی متعلق به ماقبل تاریخ



وسيله ای که در تصویر مشاهده می کنید از مخلوط چوب و آهن ساخته شده و در سال ۱۹۳۶ در جزیره انگلستان کشف شده است. اما آنچه که باعث تعجب است، این وسیله که بی شباهت به یک چکش نیست، در آزمایشها، دارای عمری برابر با چهارصد میلیون سال تشخیص داده شده است. حال سوال این است که چگونه یک اسباب مدرن مانند چکش در چهارصد میلیون سال قبل وجود داشته و چه کسانی از آن استفاده می کردند و نکته تعجب آورتر جنس آهن در این وسیله است که بسیار خالص تر از آهن های مدرن تشخیص داده شده، درحالی که در آن دوران هنوز هیچ گونه فلزی در سطح زمین وجود نداشته و بشر اولیه فقط به کمک استخوان سایر حیوانات به شکار می پرداخته. این وسیله همه دانشمندان را در مورد تاریخ بشر و ابزاری که او مورد استفاده قرار می داده به شک انداخته است.

## باتری بغدادی با کارایی دوهزار ساله

در سال ۱۹۳۸ یک باستانشناس آلمانی به نام کونینگ موفق به کشف یک ظرف ۱۳ سانتی متری در زیر خاک شد که این ظرف دارای یک سیلندر مسی و یک میله آهنی بود که سر این میله از ظرف بیرون زده و داخل یک سرشیشه قیرگون شده یا آسفالت شده بود. او این ظرف عجیب را در حفاریهایی که در حومه بغداد انجام داده بود، پیدا کرد. جالب اینکه در داخل آن علائم رطوبت و همچنین بقایای اسید از جمله سرکه به وضوح مشاهده می شد که نمایانگر فعالیت های الکتریکی بود. و کونینگ قانع شد که وسیله کشف شده قدیمی ترین باتری در جهان بوده است. و بلافاصله در طی چند سال تقلیدهای دقیقی از باتری بغدادی ساخته شد که نیروی برق به میزان دو ولت از آنها به دست آمد. و به نظر می رسد که آلساندرو ولتا، مردی که در سال ۱۸۰۰ اختراع باتری به او نسبت داده می شود، ممکن است دو هزار سالی پس از واقعه اختراع باتری موفقیت خود را به دست آورده باشد!



بسیاری از دانشمندان معتقدند که باتری با میزان شارژ بسیار کم مانند، باتری بغدادی، برخلاف آنچه که ادعا می شود، کاربرد هم داشته و برای امور پزشکی، جادوگرهای مذهبی و همچنین ساختن کارهای دستی کوچک، کاملاً مصرف داشته است. در تصویر باتری بغدادی را مشاهده می کنید.

## شهری تاریخی در جزیره ای مرجانی

شهری را که در تصویر مشاهده می کنید، «نان مادول» نام دارد و برطبق آزمایشهای «کربن ۱۴» که به منظور تخمین قدمت این شهر انجام شده، شروع ساختمان این شهر را که در جزایر تاهیتی در اقیانوس آرام قرار دارد، ۲۰۰ سال قبل از میلاد تخمین زده اند که ساختن آن هم یک هزار سال به طول انجامیده است. تا اینجا مشکلی نیست، اما آنچه تعجب را برمی انگیزد این است که چگونه در یک جزیره مرجانی که حتی یک گرم سنگ نمک در آن وجود ندارد، یک شهر به وسعت ۱۸ کیلومتر مربع با استفاده از ۲۵۰ میلیون تن سنگ نمک ساخته می شود؟



هنوز هم هیچ کس نمی داند که این مقدار عظیم از سنگ چگونه به جزیره رسیده و بدون استفاده از ماشین آلات این شهر چگونه در بیشتر از هزار و سیصد سال پیش ساخته شده؟



# تولد دوباره یک زوج جوان



دیر به خانه می آمد و کار اداره را بهانه می کرد، برایم زیرسؤال رفته بود! و...

خانه جهنم شده بود. یکباره آرامش خانه را از دست داده بودیم. مدام بهانه گیری می کردم. همه رفتارهایم برایم شک برانگیز شده بود. غوغایی به پا کردم. تا اینکه بالاخره یک روز زندگی را رها کرد و رفت...

نمی دانید چه حالی شدم. نمی خواستم از دستم بدهم و از طرف دیگر هیچ اعتمادی بین ما وجود نداشت. بعد از چند روز، فرصتی پیدا شد که با هم حرف بزنیم، «فرسا» حاضر نبود به خانه بیاید. گفت همه چیز تمام شده. من هم قبول کردم. آنقدر مشکوک و بدبین شده بودم که حتی بعید نمی دانستم همان موقع هم پای مردی دیگر وسط باشد.

«فرسا» گاهی پشت تلفن گریه اش می گرفت. دیگر از دفاع کردن از خودش خسته شده بود. دیگر جواب تلفن هایم را نمی داد و تنهایی های من شروع شد... از سر کار که برمی گشتم، انگار همه جای خانه بوی او را می داد. همه همسایه ها سراغش را می گرفتند، ولی سعی کردم به خودم بقبولانم که «فرسا» دیگر نمی تواند همسر خوبی برای من باشد، اما این موضوع آنقدر سخت بود که هرچه زمان می گذشت، بیشتر دلتنگ می شدم. حس می کردم بدون او زندگی محال است. رفتارش آنقدر متین بود که نمی توانستم ته قلبم باور کنم که او زن نانجیبی است، اما عجب شکی دلم را سیاه کرده بود!!

... و بالاخره آن روز به او زنگ زدم و ملتسانه خواستم که مرا ببخشد. اولش قبول نمی کرد، آنقدر اصرار کردم تا به من فرصتی داد که با او صحبت کنم. چند جلسه ای حرفهایم را زدم.

«فرسا» برایم تعریف کرد که آن پسر هیچ وجه مشترکی با او نداشت. به اصرار خانواده ها قبل از هر شناختی، عجولانه به عقد هم درآمدند و وقتی فهمید آن پسر، مرد ایده آل زندگی اش نیست، از او جدا شده است.

می گفت، اسم آن پسر را از شناسنامه اش برداشته، چون نگاه مردم به یک زن مطلقه جور دیگری است. حرفهایم به دلم نشست و از خودم شرمنده شدم که چرا زندگی آرام و خوبم را خراب کردم.

از او خواستم به خانه برگردد. گفت برمی گردد، اما به شرط اینکه دیگر هرگز با او این کار را نکنم... اواسط اسفند بود که به خانه برگشت. از همان

روز اول شروع به خانه تکانی کرد. دلمش می خواست سال نو را با دلی پاک و خانه ای آراسته آغاز کنیم... انگار دوباره متولد شده بودیم...

**خانه جهنم شده بود. یکباره آرامش خانه را از دست داده بودیم. مدام بهانه گیری می کردم. همه رفتارهایم برایم شک برانگیز شده بود. غوغایی به پا کردم. تا اینکه بالاخره یک روز زندگی را رها کرد و رفت...**

هرچند که منتظر چنین اتفاقی بودم. این مدت حسابی تند رفته بودم. نمی دانم چرا اینقدر تلخ شدم. همه ماجرا به سه ماه قبلش برمی گشت. وقتی من برحسب تصادف فهمیدم که «فرسا» قبل از ازدواجش یک نامزد داشته...

وقتی رفتم خواستگاری، یک دل نه صد دل عاشقش شدم. دختر فهمیده و آرامی بود. خیلی زود به توافق رسیدیم و زندگی مان را شروع کردیم. سخت کار می کرد تا بتواند بار قسمت اعظم زندگی را به دوش بکشد. هیچ وقت از کار زیاد گله نمی کرد. انتظارات عجیب و غریب هم از من نداشت، اما زن مستقلی بود. ناخودآگاه احساس کردم هیچ جوری زیر سلطه نیست. نمی توانستم کاری یا چیزی از او بخواهم که دلیل منطقی در آن نباشد.

می دیدم که برادرهایم خیلی راحت به همسرهایشان امر و نهی می کنند، ولی شخصیت «فرسا» جور دیگری بود. حتی مادرم هم با «فرسا» متفاوت برخورد می کرد. هیچ گله ای از او نداشت و نمی توانست بهانه تراشی کند. جوری رفتار می کرد که همه را به احترام وامی داشت. تا اینکه یک روز برحسب تصادف فهمیدم که «فرسا» قبل از ازدواجش به عقد پسر دیگری درآمده و در همان دوران عقد، کارشان به طلاق کشیده بود.

او طبق قانون اجازه داشت که شناسنامه اش را عوض کند و این کار را هم کرده بود. نمی دانید چه حالی شدم. دیگر همه رفتارها و حرفهای «فرسا» برایم زیرسؤال رفته بود. موضوع را که با خودش درمیان گذاشتم، خیلی خونسرد سعی کرد دلایل منطقی برای من ردیف کند، اما باید مرد بود تا احساس یک مرد را در چنین شرایطی فهمید، توی دلم آشوب بود. دیگر به او اعتماد نداشتیم. وحشت این را داشتیم که آیا دست مرد دیگری به او خورده یا نه؟ یا اینکه چقدر به من دروغ گفته است...

مثل دیوانه ها به جانش افتادم. هر روز سؤال پیچش می کردم. شاید چند بار نامزد کرده باشد! شاید هنوز با آنها ارتباط دارد!... آن شبهایی که

برف سنگینی آمده بود. عملاً نمی توانستم ماشینم را از پارکینگ دربیاورم. تلفن کردم به تاکسی تلفنی، آنها هم مستأصل مانده بودند. شهر فلج شده بود، اما برای من اهمیتی نداشت که چقدر برف آمده و کوچه ها در چه وضعیتی هستند. مهم این بود که باید خودم را به آن طرف شهر می رساندم. با «فرسا» قرار داشتم. این شاید آخرین شانسم بود. شب قبلش، کلی با هم تلفنی صحبت کرده بودیم. به او گفتم:

- یک فرصت دیگه بهم بده.

- پس باید با هم حرف بزنیم.

می دیدم آن طرف پنجره، دانه های ریز برف می ریخت پایین و کوچه کاملاً سفید شده بود، اما لحظه ای شک نکردم که من فردا، هرجا و هر ساعتی که «فرسا» بخواهد، حاضریم با او قرار بگذارم و این شانسم را از دست ندهم. لباسم را پوشیدم، فکر کردم اگر بتوانم خودم را به خیابانهای اصلی شهر برسانم، حتماً می توانم وسیله ای پیدا کنم.

از خانه که بیرون زدم، تنها اثر ردپای من بود که در سفیدی برف کوچه رد می انداخت. هیچ کس انگار از خانه اش بیرون نزده بود. من، اما در فکر و خیالات خودم بودم.

درست یک سال از رفتن «فرسا» می گذشت. یکسال از آن شب اندوهبار. شبی که به خانه آمدم و دیدم جای او خالی است!

... در آن شب غم انگیز جاکلیدی که به دیوار آویزان بود، خالی بود. نه کلید محل کارش بود و نه کلید قفسه ها... فهمیدم که رفته. داخل جاکفشی را نگاه کردم. هیچ کدام از سه جفت کفشش هم نبود. چراغها خاموش بودند و...

تلفن را برداشتم. به مادرش زنگ زدم. می دانستم که «فرسا» جایی به غیر از آنجا ندارد که برود. مادرش با همان لحن مهربان و آرامش گفت:

- اینجا بود، گفت می رود خانه یکی از دوستانش.

جز «ناهد»، هیچ دوست دیگری نداشت. شماره تلفن آنها را گرفتم، هیچ کس جواب نداد... دل تو دلم نبود. دلم می خواست

باور نکنم که او

برای همیشه

رفته.







# گفتن دل‌اکو عشق من حرام است

وقتی دیدم بحتم با سعید به جایی نمی‌رسد، تصمیم گرفتم خودم دست به کار شوم

هر روز که خواستگار به خانه دایی می‌آمد و من آنجا بودم، بلایی سرش می‌آوردم که حسابی کلافه می‌شد. به طوری که پدر و مادرش با دایی صحبت کرده بودند که چرا این پسر خواهرت اینقدر می‌آید خانه شما، حتماً نظری به دخترتان دارد...

این حرف که به گوش مادرم رسید، غوغایی به پا کرد. رفتن من به خانه آنها ممنوع شد و نفهمیدم از کی و چطور این حرف توی فامیل پیچید که من یک دل نه صد دل عاشق سمیرا هستم اوایل من و سعید کلی به این حرف می‌خندیدیم. سعید می‌گفت:

- اینها خبر ندارند که تو چقدر از سمیرا بد می‌آید. دختر لوس و از خود راضی مثل او همان بهتر که با آن پسرک لوس‌تر از خودش ازدواج کند...

به این حرف‌ها می‌خندیدم ولی یک بار که سمیرا را در خانه دایی جوادم دیدم، متوجه شدم رفتارش با من فرق کرده چون تا مرادید سرخ شد و در رفت...

اولش خنده‌ام گرفت. فکر کردم او هم باورش شده که من عاشقش هستم، اما یک حس غریبی از درون وادارم می‌کرد که به او توجه بیشتری داشته باشم. در این میان خاله‌هایم نیز به این باور رسیده بودند که ما دو تا خیلی به هم می‌آییم...

خلاصه با هرکسی شوخی می‌کردم عیبی نداشت اما تا به سمیرا می‌رسیدم، دست و پایم را جمع می‌کردم و عجیب اینکه به خودم که آمدم دیدم، شبها خوابش را می‌بینم. تمام روز به او فکر می‌کنم و از دیدنش ذوق زده می‌شوم و دست آخر یک دفعه دیدم عاشق شده‌ام...

آن هم چه عشقی... اول از همه به سعید گفتم، غش غش خندید، گفت:

- خواهر من؟! مگه دیوانه شدی؟ با غرغرها و لوس بازی‌هایش چکار می‌کنی!...

بیچاره سعید، هنوز عاشق نشده بود که بفهمد چه دردی است. خلاصه دل به دریا زدم و موضوع را به مادرم گفتم، او هم که انکار انتظار شنیدن این حرف را داشت فردای آن روز رفت خواستگاری...

خلاصه بگویم، سمیرا هم جواب بله را خیلی زود داد و ما زن و شوهر شدیم...

هفته سال از این ماجرا می‌گذرد. هنوز مانده‌ام که چطور عاشق سمیرا شدم و عجیب‌تر اینکه در حیرتم چطور هنوز عاشق یک زن غرغرو و لوس هستم.

مادر بچه‌هایم شده و هنوز دل‌باخته‌اش هستم... سعید هم ازدواج کرد و هر وقت مرا می‌بیند می‌پرسد: - راستی چطور شد که عاشق خواهر من شدی، این زن غرغرو ایرادگیر چه داشت که تو هنوز شیفته او هستی؟!...

من هم شانه‌هایم را بالا می‌اندازم و می‌گویم: در عشق رازی وجود دارد که گفتنت حرام است...

آنها بخورم...

خواستگار با پدر و مادرش آمد. از آن دسته آدم‌های پولداری به حساب می‌آمد که در زندگی فقط دستور می‌داد و منتظر بود پدرش بمیرد و به مال و منالی برسد.

از همان لحظه اول که وارد شدند، من و سعید شروع کردیم به مسخره کردن. این دفعه واقعاً این بچه پولدار، جای مسخره کردن هم داشت. بهترین لباسش را پوشیده و موهایش را یک من روغن زده بود ولی نمی‌توانست حتی یک میوه برای خودش پوست بکند...

همان‌ها که رفتند، آنقدر گفتیم و خندیدیم که یک دفعه زن دایی عصبانی شد و گفت:

- چه معنی داره، اینقدر مسخره بازی در بیاری؟ هیچ کدام از دخترهای فامیل خواستگاری به این خوبی نداشتند...

با این حرف یک دفعه سکوت برقرار شد. تازه فهمیدم که دایی و زن دایی به این وصلت رضایت کامل دارند اما از چهره سمیرا می‌شد فهمید که به این ازدواج راضی نیست. شب که به خانه آمدم، داستان خواستگاری را خیلی مختصر برای مادر و پدرم تعریف کردم...

سعید پسردایی‌ام کم‌کم داشت با من قاطی می‌شد. هر روز صبح می‌رفتیم ورزش می‌کردیم. برایم تعریف می‌کرد که رفت و آمد آن پسر به خانه‌شان زیاد شده. ماجراهایی تعریف می‌کرد و ما کلی می‌خندیدیم. کم‌کم سعید گله‌هایش شروع شد. می‌گفت سمیرا اوضاعاً لیاقت شوهر بهتری دارد. تصمیم گرفتیم پسرک بیچاره را کمی دست ببندازیم. به اصرار سعید یک روز صبح او همراه ما به ورزش آمد. انگار در عمرش یک بار هم ورزش نکرده بود. آن روز از قصد یک ورزش سنگین کردیم و او را به مرز مرگ رساندیم. بعد هم چند تا معجون آشغال به خورد این خواستگار بیچاره دادیم توی سرما مجبورش کردیم با تن عرق کرده نیم ساعت بایستد تا ما ماشین را بیاوریم دم در باشگاه... خلاصه اینکه بنده خدا سخت مریض شد و چند روز خانه خوابید

هر چقدر ما از این ماجرا می‌گفتیم و می‌خندیدیم، دایی و زن دایی‌ام حسابی ناراحت شده بودند. اما یک روز وقتی داشتیم از خانه‌شان بیرون می‌رفتیم، سمیرا با لحن خاصی گفت: می‌تونی، یک کاری بکنی که دیگه به خونه ما نیاید؟

این حرف شاید در ظاهر جدی نبود، اما نمی‌دانم چرا ذهن مرا مشغول کرد. آنقدر که دیگر نمی‌توانستم رفتار عادی با آن پسر داشته باشم. هر چه به سعید می‌گفتم که سمیرا راضی به این وصلت نیست، قبول نمی‌کرد. همیشه می‌گفت، سمیرا هم دنبال پول است و همین که یک نفر پول حسابی داشته باشد برای او کفایت می‌کند...

این شیطنت‌های من بالاخره کار دستم داد. بعضی آدم‌ها انکار هیچ وقت نمی‌خواهند زندگی را جدی بگیرند. من از آن دسته افرادی هستم که هیچ وقت باور نکردم زندگی بیش از حوادث ساده و روزمره معنا پیدا می‌کند.

بچه که بودم، تمام وقتم پر می‌شد با بازی و لذت بردن از مدرسه و مهمانی‌های خانوادگی.

انکار هیچ چیز نامنی در این دنیا وجود نداشت. مادرم همیشه بهانه‌هایی پیدا می‌کرد که از ته دل بخندد و این درمن چنان تاثیری گذاشته بود که کمتر کسی چهره خمیده و یا افسرده مرا می‌دید. زندگی ساده‌ای داشتیم و حتی تمامی مشکلات مالی مان را هم با همین خنده‌ها می‌گذراندیم.

بزرگتر که شدم این سرخوشی در من شیطنت‌های عجیب و غریبی بوجود آورد به طوری که گاهی در دانشگاه هم استادها از دست من کلافه می‌شدند. سرکلاس آرام و قرار نداشتم. همیشه

بهانه‌ای برای بهم ریختن کلاس پیدا می‌کردم. زمان همین‌طور گذشت تا اینکه دایی منصور بعد از ده سال با خانواده آشتی کرد و به قهر تاریخی خود پایان داد. چون موقع تقسیم ارث و میراث زمینی را که قرار بود پدر بزرگم به نامش کند و عمرش به آن قد نداده بود، انتظار داشت بعد از مرگش بقیه خواهر و برادرها این کار را انجام بدهند که متأسفانه هیچ کس موافقت نکرد.

دایی هم یک مرتبه غیبت زد. خانه و محل کارش را نیز تغییر داد و مدت ده سال هیچ کس از او خبر نداشت. بالاخره با واسطه‌گری بزرگترهای خانواده این آشتی‌کنان انجام شد. در همان اولین مهمانی خانوادگی که به افتخار این آشتی‌کنان برگزار گردید، متوجه شدیم که دایی جان ما مدبل به یک آدم پولدار شده و حسابی در زندگی‌اش ریخت و پاش می‌کند. قاعدتاً این پول فراوان که بالاخره منشاء آن را هم نفهمیدیم، رفتار سایر اعضا خانواده‌اش را نیز عوض کرده بود

تا جایی که زن دایی عزیز دائم طلاها و سرو وضعش را به رخ بقیه می‌کشید و دختردایی هم هیچ کس را تحویل نمی‌گرفت و بیچاره مسعود پسردایی‌ام هاج و واج مانده بود که چه رفتاری باید با ما داشته باشد.

یک هفته‌ای حسابی خودش را می‌گرفت و یک هفته‌ای آنقدر گرم بود که باور نمی‌کردیم...

خلاصه سوزه کل خانواده شده بودند و من هر روز حرفی برای گفتن و خندیدن از این خانواده پیدا می‌کردم تا اینکه با خبر شدیم برای سمیرا خانم (دختر دایی‌ام) خواستگار آمده. از آنجا که

سیم‌کشی برق ساختمان دایی همان شب اتصالی پیدا کرده بود، افتخار حضور در این مجلس به من داده شد. از غروب رفتم و مثل یک کارگر حسابی کار کردم. علاوه بر درست کردن سیم و لامپ، مجبور شدم در جابجایی مبلمان و گلدان‌ها هم کمک کنم و این افتخار را به من دادند که شام را با

# من «سیسرو» بودم

پاورقی خارجی

## I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی



مشهورترین جاسوس

جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را

تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، پاور نکردنی...

تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

قسمت بیست و سوم

شیکاگو تربیبون

Chicago Tribune

بامداد در اتاقم در بخش خدمتکاران سفارت بودم. چراغ صد و ات را از روی آباژور کنار تختخواب برداشتم و به جایش لامپ ضعیف‌تری گذاشتم. نمی‌خواستم هیچ آثار جرمی برجای بماند. لامپ صد و ات را به زیرزمین که دستگاه حرارت مرکزی در آنجا بود بردم. آن را شکستم و داخل ظرف زباله انداختم. حتی اگر آنها هزار بار به من ظنین می‌شدند، اثری از شواهد و مدارک نمی‌یافتند!

به آشپزخانه رفتم و داخل لیوان، آب پرتقال ریختم. ساعت ۷/۳۰ دقیقه بود. باید «سرهیو» را از خواب بیدار می‌کردم.

احساس آرامش زیادی وجودم را فرا گرفته بود. انگار بار سنگینی از دوشم برداشته شده بود. احساس می‌کردم که به موقع عملیات خود را متوقف ساخته بودم.

تصمیم داشتم مدت کوتاهی در سفارت بمانم و به کار خود به عنوان یک «خواص» ساده و حرف‌شنو ادامه دهم، سپس بی‌سروصدا استعفای خود را تقدیم کنم.

### فصل نهم

وارد اتاق خواب سفیر شدم و او را از خواب بیدار کردم. دزدکی نگاهی به او انداختم. بدعق و نزار به نظر می‌رسید. صبح‌ها همیشه همین‌طور بود. عینهو برج زهرمار بود، و تا حمام نمی‌کرد حالش جانی‌آمد. من به این قیافه عادت کرده بودم. حضور من در اتاق خواب او کافی بود تا بداند که حمام را از قبل آماده کرده‌ام. پرسیدم:

«عالیجناب، امروز کدام لباس را می‌پوشید؟

او نگاهی به کمد لباس. که درش را باز کرده بودم. انداخت و پس از برانداز کوتاهی، به لباس خاکستری راه راه تیره رنگی اشاره کرد. به کمد لباسش حسادت می‌ورزیدم. باز هم بدون یک کلمه حرف، به سوی حمام رفت. من زیرچشمی به او می‌نگریستم. یک لحظه خود را با او مقایسه کردم.

من آدمی کوتاه قد و چهارشانه بودم و صورتی زشت و نامهربان داشتم. وقتی وارد سالن هتل پالاس آنکارا می‌شدم، شیک‌ترین لباس خود را می‌پوشیدم. با آنکه می‌کوشیدم خود را یک نجیب‌زاده و انمود کنم، می‌دانستم که قیافه‌ام چقدر معمولی و پیش‌پا افتاده است! درحالی که «سرهیو» حتی وقتی چهره‌ای خواب‌آلود داشت و صورتش را اصلاح نکرده بود، قیافه‌اش داد می‌زد که یک نجیب‌زاده است!

### آقای سفیر، من «سیسرو» هستم!

لباسش را از کمد بیرون کشیدم. می‌دانستم که با این لباس چه پیراهنی، چه کراواتی و چه جورابی می‌پوشد. سلیقه‌اش دستم بود و آن را با سلیقه خود عوضی می‌گرفتم. آن روز صبح، برای یک لحظه کمبودهای خود را به وضوح احساس کردم. حسادت، مانند سم کشنده‌ای بود که نمی‌توانستم آن را از وجود خود پاک کنم.

«سرهیو» سرخال و قیبرا، تر و تمیز و از خود مطمئن، از حمام خارج شد.

من به عنوان خدمتکار ناچیز او، طبق معمول، لباسهایش را به دستش دادم. فقط به خاطر آنکه اعتماد به نفس او را. که همواره مورد حسادت من بود. درهم بشکنم، دلم می‌خواست توی صورتش فریاد بزنم: «آقای سفیر، خوب به من نگاه کن! من همان «سیسرو»ی معروف هستم!»

ادامه دارد

است! کوشیدم این افکار آزادنده را در وجودم خفه کنم، اما موفق به این کار نشدم.

به سفارت انگلیس رفتم. دوربین و پول را از زیر فرش برداشتم، به خانه‌ام بردم.

تمام شب، بیدار بودم. هیچ دلیل و مدرکی در دست نبود تا ثابت شود که خطری مرا تهدید می‌کند. با این حال، عمیقاً احساس خطر می‌کردم و این نخستین بار بود که چنین احساسی داشتم.

در ساعت چهار بامداد، از بستر خارج شدم. نیازی به شمردن پولها نبود، زیرا می‌دانستم چه مبلغی است. مرد ثروتمندی بودم و می‌خواستم ثروتمند باقی بمانم!

تمامی آثار فعالیت‌های جاسوسی خود را از بین بردم. دوربین «لایکا»ی خود را خرد و خاکشیر کردم و تکه‌های آن را در «اینچی سو درسی» که رودخانه کوچکی بود انداختم. میله‌های فلزی. که از مدت‌ها قبل از آنها به عنوان سه‌پایه استفاده می‌کردم. به همین سرنوشت دچار شد!

چند هفته قبل از آن، یک صندوق امانات بانکی اجاره کرده بودم و بخش اعظم پول را در آن نگهداری می‌کردم. بقیه را در چمدانی گذاشته بودم. «عذرا» را از خواب بیدار کردم و به او گفتم:

«هرچه می‌گویم فقط گوش کن و حرفی نزن! از تو می‌خواهم که امروز ظهر با این چمدان، به سفارت انگلیس بیایی. با تاکسی بیا و دویست متر دورتر از سفارت، توی تاکسی منتظر من بمان.

از شنیدن این سخنان، آثار نگرانی در چشمان خواب‌آلودش پیدا شد، اما فرصتی برای توضیح دادن نبود. افزودم:

بعد، این چمدان را به بانک می‌بریم. در این فاصله از تو می‌خواهم که همه وسایل را جمع کنی. بعد از این دیگر به این خانه برنگرد!

معصومانه پرسید:

«کجا باید بروم؟»

می‌کوشید آرامش خود را حفظ کند، اما آشکارا تمام بدنش می‌لرزید. گفتم:

«باید در هتل اقامت کنی. من ترتیب همه چیز را در رابطه با خانه خواهم داد. بعد همدیگر را خواهیم دید.

«عذرا» آب دهانش را فرو برد و مثل مادر مرده‌ها، محکم دستانم را گرفت. نوازشش کردم. از زمانی که تصمیم خود را گرفته بودم، آرام‌تر شده بودم. گفتم: نگران نباش. هیچ اتفاقی نیفتاده است. دارم بساط خود را جمع می‌کنم. دیگر مایل نیستم به این زندگی پرماجرا ادامه دهم.

او را تنها گذاشتم و به سفارت رفتم. ساعت ۷

### خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبل خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، پس از استخدام به عنوان راننده مخصوص دبیر اول سفارت انگلستان و دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت، از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ جهانی دوم آگاه می‌شود.

او برای رسیدن به اطلاعات مهمتر، تحت عنوان خدمتکار مخصوص به منزل سفیر انگلستان راه می‌یابد و با عکس گرفتن از اسناد بسیار گرانبها و فروش آن به یکی از مقامات امنیتی آلمان به نام «مویتزیش» پول زیادی به جنگ می‌آورد. اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و اقدام به تشدید تدابیر امنیتی در سفارت و از جمله منزل جناب سفیر می‌نمایند.

و اینک ادامه ماجرا...

امکان دیگر آن بود که این مرد انگلیسی به دنبال من می‌گشت. هنگام گفتگو با این دختر در فروشگاه، مرادیده بود و حالا به او پیوسته بود تا بداند آیا او مرا می‌شناسد یا نه؟ اما این احتمال ضعیف بود، زیرا در آن صورت، می‌بایستی قبل از هر کس، مرا تعقیب می‌کرد!

یا اصلاً هیچ کدام از این حدس و گمانها درست نبود و آن دو فقط برحسب اتفاق با هم به هتل پالاس آنکارا آمده بودند؟ یا...

گیج شده بودم و پاسخی برای این سوالات و این احتمالات نداشتم.

باز هم کوشیدم تلفنی با «مویتزیش» تماس بگیرم، اما او هنوز نیامده بود.

چرا آنقدر می‌ترسیدم؟ شاید دچار اشتباه شده بودم. شاید فقط به اشتباه خیال کرده بودم

که آن مرد، همان تعقیب‌کننده ما

۵۴







## انستیتو ترمیم مو مه آرا



بدون عمل جراحی و بدون دخالت در امور پزشکی  
ترمیم مو با جدیدترین و کاملترین سیستمهای بین المللی

با موهای طبیعی

روبال، هاروارد، نین اسکن، ترکیبی، نامرئی، هیرکلاب، جدیدترین و  
کاملترین سیستم انحصاری مه آرا و بافت عقب کش منحصر به مه آرا

- ترمیم مو، با موهای طبیعی (برای جای شکستگی، سوختگی، نصب انواع مش بدون دستگاه بدون دکلره و بدون هیچگونه بخیه و کلاً ضایعات مختلف) به طور مجزا
- رنگ شیمیایی
- ترمیم ابرو با دو سیستم جدید (مرئی و نامرئی) بدون تاتو با موهای طبیعی
- انواع بافتهای آفریقایی و اروپایی با مهره و بدون مهره و بافتهای بلند کردن موهای کوتاه با موهای طبیعی به دو روش (موقت و دائم)
- انحصاری عقب کش مه آرا بدون سنجاق و گیره و بدون هیچ اتصال

برای  
شهرستانی های  
عزیز  
امتیاز ویژه



کلینیک موارد فوق  
بیمورت پراچی  
گلیبورتو با جدیدترین  
شکل بین المللی

تلفکس: ۰۹۱۱۳۷۸۴۰۰۹-۷۸۰۰۴۵۱ (با وقت قبلی)  
E-mail: Mahara Ins@Yahoo.com



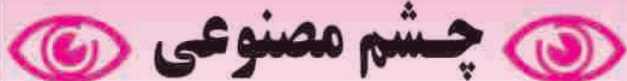
تلفن آگهی های  
اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

## ترک اعتیاد پاکمهر اصفهان

با مجوز بهزیستی

انواع روشهای سم زدایی (AARD سرپایی) دارودرمانی،  
روان درمانی و درمانهای بازدارنده پس از ترک و کتاب مربوطه  
نویسنده دکتر رجالی، با کادر روانپزشکی، روانشناسی، مددکاری، پزشکی و پرستاری  
(دو خط) ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱



چشم مصنوعی

به روش قالبگیری دقیق، نشکن، با حرکت، دائمی  
ساعت ۱۱ الی ۱۹ تلفن تهران ۰۲۰۴۱۱۸۰

۴۰۹۴۸۴۷  
۴۰۹۶۲۶۲  
۴۰۷۳۵۸۴

## آرکیده

تالار پذیرایی  
آماده پذیرایی از میهمانان و  
مجالس شما حتی در منزل



قهوانندی - مسلمی

بزرگراه آیت الله کاشانی اول شهر زیبا

## جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در
- مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبتهای ویژه، دارای
- بورد تخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴  
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید مشاوره رایگان

## درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

### در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل - سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز - سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نانترکسون - پیگیری بیماراران توسط کلسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و انصاف و روان  
متخصص بیهوشی  
شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹

دکتر یزاد رشیدی با تعیین وقت قبلی

۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷

۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۴۳

(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)

نشانی: فلکه دوم صادقیه - آیت الله کاشانی - انتهای بلوار اباذر - داروخانه شبانه روزی ثامن - طبقه چهارم

## بهار

باز یک شکوفه می شکفتد  
جلوه از هر کنار می آید  
بعد یک مرگ در کشاکش باغ  
زندگانی به بار می آید

□

عرق سرد می چکد از برف  
بر جبین چروک خورده کوه  
می تپد قلب رود با تب و تاب  
دشت از خیل نسترن انبوه

□

چشمه ها صاف، آسمان روشن  
تن خورشید گرم و یخشنده  
خاک از شوق زندگی سرشار  
بر لب سرخ لاله ها خنده

□

در چنین روزهای جوشش گل  
زندگی را بیا بهاره کنیم  
با سرانگشت مهربانی مان  
دوستی را به هم اشاره کنیم  
ناهدید یوسفی

## بهار من...

بهار آمد، بهار من نیامد  
گل آمد، گلزار من نیامد  
بر آوردند سر از شاخ گلها  
گلی بر شاخسار من نیامد  
چراغ لاله روشن شد به صحرا  
چراغ شام تار من نیامد  
جهان را انتظار آمد به پایان  
به پایان انتظار من نیامد  
همه یاران کنار از غم گرفتند  
چرا شادی کنار من نیامد؟  
چه پیش آمد درین صحرا که عمری  
گذشت و تکسوار من نیامد؟  
سر از خواب گران برداشت عالم  
سبک رفتار یار من نیامد  
به کار دوست طی شد روزگارم  
دریغ از من به کار نیامد  
استاد مشفق کاشانی

۵۶



# تماشاگر ار

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## آرزو

کاش گل سرخی بودم  
و هر روز

گلبرگهایم را

با شبنم می شستم

تا مرا شوریده و شفاف ببینی

کاش عطر ساده ام را

به فروردین و فرشته می آمیختم

تا در یک صبح شورانگیز

بیایی و مرا از شاخه بچینی

محمدرضا مهدیزاده

## زندگی زیباست

رود شب آهسته جاری بود و ماه

زورق این رود نا آرام بود

دشت پر از عطر گل بود و مرا

آن سحرگه بهترین ایام بود

□

اختر کم سوی صبح فرودین

همچو اشکی از رخ شب، می چکید

چون کبوترهای سیمین بال، ابر

در فضای بیکران، پر می کشید

□

از ستیغ کوهساران، می شکفت

زنبق سیمینه فام آفتاب

چشمه می جوشید از دامان کوه

پونه، تن می شست در امواج آب

□

جوی همچون مار مستی می خزید

در میان سبزه های مخملین

دشت گویی که چراغانی شده

از شعاع لاله های آتشین

□

دامن کهسار نیلی رنگ هم

جلوه از گلهای رنگارنگ داشت

چشم خود با ناز نرگس می گشود

کبک کوهی دلنشین، آهنگ داشت

□

من در آغوش طبیعت، خفته مست

با نوای لای لای آبشار

زندگی زیباست، اما ای دریغ

عمر ما کوتاست، چون عمر بهار

محمدرضا سهرابی نژاد

## در انتظار بهار حقیقی

بگذار

گنجشک های خرد

در آفتاب مه آلود

بعد از ظهر زمستان

به تعبیر بهار بنشینند

و گلهای گلخانه

در حرارت ولرم والور

به پیشواز بهاری مصنوعی بشکفند

سلام بر آنان

که در پنهان خویش

بهراری برای شکفتن دارند

و می دانند

هیاهوی گنجشک های حقیر

ربطی با بهار ندارد

حتی کنایه وار

بهار غنچه سبزی ست

که مثل لبخند باید

بر لب انسان بشکفد

بشقابهای کوچک سبزه

تنها یک «سین»

به «سین» های ناقص سفره می افزاید

بهار کی می تواند

این همه بی معنی باشد؟

بهار آن است که خود ببوید

نه آنکه تقویم بگوید

زنده یاد سلمان هراتی

## نوروز و نرگس

بوی گل نرگس؟

نه

که بوی خوش عید است

شو پنجره بگشا

که نسیم است و نوید است

رو خار غم از دل بکن، ای دوست که نوروز

هنگام درخشیدن گلهای امید است

بر لاله از برف برون آمده بنگر

چون روی تو، کز بوسه من سرخ و سپید است

با نقل و نبیدم نبود کار که امروز

روی تو مرا عید و لبث نقل و نبید است

گر با دل خونین، لب خندان پیسنیدی

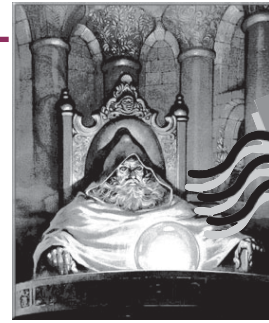
با من بزن این جام که ایام سعید است

فریدون مشیری





## تعبیر خواب



خوابگزار: مصطفی گلباری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسیم و انشاءالله آن را تعبیر کنیم.

از همه دوستانی که تلفن کردند و درباره قصه گمشدگان حرف زدند یا خواستند خواب‌شان را معنی کنیم، صمیمانه سپاسگزارم. انتظار نداشتم این همه دوست خوب داشته باشم. اما بعد... اسم بینندگان خواب‌ها را عوض کرده‌ام. حتی اگر خودتان چنین چیزی نخواسته باشید زیرا در این خواب‌ها ازهایی فاش می‌شود که بهتر است دیگران آن را ندانند.

### گردش جادویی

خواب خانم منیژه باقی، ۲۴ ساله، مجرد خواب دیدم به عمارت قشنگی رفتم. آنجا بادو خانم پیر که صورتی نورانی داشتند، آشنا شدم. اصرار کردند پیش آنها بمانم. گفتم باید از پدر و مادرم اجازه بگیرند. تلفن زدند و اجازه مرا گرفتند. بسیار خوب و مهربان بودند. مرا سوار ماشین جیبی کردند و به پیک نیک بردند. دنده ماشین به شکل قوری و کتری پیک‌نیک بود. از جاهای خوش آب و هوا می‌رفتیم. آنها از من خیلی خوششان آمده بود و می‌خواستند مرا برای همیشه نگه دارند. به من خیلی خوش می‌گذشت. همه جا می‌رفتم و هیچ مشکلی نداشتم.

### تعبیر

خانم منیژه باقی، خواب شما می‌گوید با خانواده خود مشکل ندارید ولی دلتان می‌خواهد بروید. خسته شده‌اید از بس نرفته‌اید. اما یک دختر جوان و تنها که انکار آسیب‌پذیر هم هست، کجا می‌تواند برود؟ به دنده ماشین توجه کنید: مثل جادوی سرزمین عجایب آلیس است. شما با پای خود نمی‌توانید به این سفر بروید پس جادوی تحرک ماشین و قدرت دنده و موتور آن است که می‌تواند شما را ببرد. راستی چرا ماشین جیبی؟ چون شاسی و صندوق جیب از ماشین‌های سواری دیگر بالاتر است. انگار هر وقت سوار ماشین بوده‌اید، در صندوق فرو رفته و خف کرده‌اید. ولی در خواب برعکس شده است. شما از جوان‌ها گریزانید. نه این که از آنها متنفر باشید، نه... ولی به دلیلی که خودتان می‌دانید، از آنها دوری می‌کنید و پیش دو خانم پیر و نورانی می‌روید. شما محجوب و خجالتی هستید. برایتان دشوار است

## خواب چیست؟

خواب‌هایی که تعبیر دارند، باید دو ویژگی داشته باشند: آن را حوالی سحر تا کمی پیش از طلوع آفتاب دیده باشیم، موضوع خواب از مسائلی نباشد که آن روزها درباره‌اش حرف زده‌ایم.

برخی از خواب‌ها هم هستند که آنها را باید با شیوه‌های روان‌شناختی تعبیر کرد. در این حالت باید از بیننده خواب چیزهایی پرسید و او را آنالیز کرد تا مفهوم خواب او روشن شود.

هیچ کس نیست که خواب نبیند. همه، همین که به خواب رفتند، خواب می‌بینند. نشانه‌اش هم این است که اگر به چشم‌های کسی که تازه به خواب رفته نگاه کنید، مردمک‌های او را می‌بینید که زیر پلک‌هایش در حرکتند. کسی که می‌گوید خواب نمی‌بیند، اشکالش در قوه ذاکره اوست.

خواب‌هایی که می‌بینیم، انواع گوناگونی دارند: رؤیا، خواب‌های تعبیردار، خواب‌های بی تعبیر، اَضْغَاتُ الْأَحْلَام، کابوس، و یختک.

هر یک از اینها به دسته یا دسته‌هایی تقسیم می‌شوند که اگر فرصتی دیگر پیش آمد، همه را به شما خواهیم شناساند.

درباره این که خواب چیست و چرا خواب می‌بینیم، یا چرا بعضیها خواب نمی‌بینند، سؤال‌هایی می‌شود. اگر شما هم سؤالی دارید، یا نامه بنویسید یا تلفن کنید تا به آنها پاسخ بگویم. خواب به حس ششم ما یعنی به ذهن ما مربوط می‌شود. ذهن، سرشار از خاطرات و آموخته‌ها و باورهای ماست. پنج حس دیگر ما برای حس ششم کار می‌کنند. حس ششم نیز موظف است کارها را به خوبی مدیریت کند.

هر وقت رابطه آن پنج حس با حس ششم قطع شود، ما به خواب می‌رویم. در این حالت، حس ششم مانند دایه‌ای مهربان، ما را می‌خواهاند و دنبال کارهای خود می‌رود. یکی از کارهای حس ششم، سفر به گذشته‌ها است. او می‌رود و خاطرات ما را زیر و رو می‌کند تا هر کدام را که لازم بدانند، پیش روی ما بگذارد. ذهن به آینده نیز سفر می‌کند. سفر او چند مرحله دارد. مرحله اول بین یک لحظه بعد تا ده روز دیگر انجام می‌شود. مرحله دوم از ده روز تا سه ماه است، و مرحله سوم، آینده‌های دورتر را به شما نشان می‌دهد ولی رایج‌ترین سفر ذهن، از ده روز فراتر رادر بر نمی‌گردد.

که حتی از پدر و مادران تقاضایی نکنید. شما به جسارت و اعتماد به نفس نیاز دارید.

دل شما آن قدر تنگ است که گاهی دوست دارید معتكف دیرهای دور دست شوید. شما باید خودتان را پیدا کنید. همان طور که هستید. آن وقت بگویید الهی به امید تو و طرحی نو بیندازید. خواهید دید که ده‌ها استعداد ناشکفته دارید. وای به روزی که شکوفا شوند: همه درخت‌های سیب، چلچراغ خواهند شد.

### هنوز می‌ترسم

خواب خانم ت. نجاتی، ۲۹ ساله، متأهل بچه‌ای داشتم که مشکل مغزی داشت. نذرهای بسیاری کرده بودم. شبی خواب دیدم با او به خانه‌ای رفتم که انگار امام زمان (عج) هم آنجا بود. آقا خودشان فهمیدند چه مشکلی دارم. به خدمتکارش اشاره کرد بچه را ببر. فکر کردم برای شفا می‌برد. صحنه عوض شد و دیدم با شوهر و شاید مادرم در ماشین هستیم و منتظریم. آن خدمتکار بچه را آورد. دیدم سرش خوب شده. با خوشحالی راه افتادیم ولی دوباره حالت سر بچه‌ام مثل گذشته شد و بیدار شدم. مدتی بعد بچه‌ام مرد. از خودم می‌پرسم چرا آقا شفا داد و شفا را پس گرفت. و حالا می‌ترسم مبادا بچه دیگرم نیز بیمار شود.

### تعبیر

امیدوار باشید. امید کلید قفل‌های بی‌کلید است. اما بعد: در خواب شما گفته شده بود که بیماری بچه شما خوب نخواهد شد. اما حق دارید پرسید که اگر قرار بود خوب نشود، چرا خواب امام (عج) را دیدم؟ جواب: این خواب برای این بوده که بگوید سرنوشت بچه شما چیز دیگریست و نذر و نیاز شما برای بهبود او سودمند نیست اما چون به هر حال نذر و نیاز و دعا بی‌اثر نخواهد ماند، در خواب به شما شادی عطا شد تا بدانید نذری که کرده‌اید، در حساب پس اندازتان محفوظ است و به وقتش خرج خواهد شد. این خواب

هیچ ربطی به فرزند دوم شما ندارد. خوشحال باشید و از وجود او لذت ببرید. و فراموش نکنید که افکار منفی، دارای انرژی منفی و مخرب است.

### پلکان طولانی

خانم مینو آذری‌نیا، ۴۴ ساله، متأهل یک سال است خواب می‌بینم از پلکانی تاریک و طولانی بالا پایین می‌کنم. بالای پله‌ها، اتاقی است که پدرم در آن خوابیده.

دیشب همین خواب را دیدم ولی کمی عوض شده بود: پلکان روشن و آفتابی بود. وقتی که از آن همه پله بالا رفتم، دیدم خسته نشده‌ام. در اتاق باز بود. خانم و آقای آنجا بودند. به خانم گفتم: این پلکان نرده ندارد. برای بچه‌ها خطرناکه. خودم نمی‌دانم منظورم کدام بچه بود. آن خانم گفت: باید گاو قربانی کنیم. یک تکه گوشت گاو که خیلی زیاد بود، از گوشت‌هایی که آنجا بود، کند و لای پارچه پیچید و به من داد و گفت: بقیه رو می‌بریم هیأت. بعد پرسید: با من می‌آی؟ گفتم: آره. یک ماشین روی تراس بود. دیگر از پله‌ها پایین نرفتم و همان‌جا سوار ماشین شدیم و رفتیم هیأت. مردم سیاه پوش بودند. به در و دیوار عکس زده بودند. یک نفر که در خواب آشنا بود، گفت: ما بانی این هیأت هستیم. بعد بیدار شدم.

### تعبیر

برخی از خواب‌هایی که تکرار می‌شوند، با گذشت ایام، روشن‌تر و واضح‌تر می‌شوند. ممکن است در آینده، خواب شما مفهوم‌تر شود. تا اینجا خواب شما به مامی‌گوید: حس مادری شما ارضا نشده است. پلکان در این خواب، مشخصاً به معنی بچه است. شما غم دارید. از زندگی زن‌شویی خود آن طور که انتظار داشتید، بهره‌مند نشده‌اید. اخیراً برای رفع مشکل کاری کرده‌اید و امیدوارید به نتیجه برسید اما انگار ته دلتان فکر می‌کنید: باز هم نمی‌شود. بهتر است ببینید چه کاری شدنی است، آن وقت همان را انجام دهید.

تقریباً تمام مراسمی که برای نوروز در شهرها برگزار می‌شود، در مقیاس کوچک‌تر در جبهه‌ها نیز اعمال می‌شود: از خانه تکانی (سنگر تکانی) و نو نوار شدن رزمندگان در جبهه گرفته، تا بر پا کردن سفره هفت سین و سبز کردن سبزه و...

# خواندنی ترین حوادث سال

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

## چند توصیه مهم نوروزی

۱۰- نسبت به تعویض قفل‌هایی که کلید آنها گم شده یا برای مدتی در اختیار دیگران

بوده سریع اقدام کنید.

۱۱- در صورت استفاده از خودروهای شخصی، در میان راه از قبول هرگونه خوردنی و نوشیدنی از راننده و سرنشینان خودداری کنید.

۱۲- از نشان دادن اشیاء قیمتی که به همراه دارید به افراد ناشناس و یا حتی دوستان خود در مجامع عمومی خودداری کنید.

۱۳- وقتی در معرض خطر قرار می‌گیرید بهترین کار این است که از آن اجتناب کنید و هر جنس قیمتی و یا وسیله‌ای را که دارید از آن چشم‌پوشی کنید و در عوض، چهره و حرکات سارق را دقیقاً به خاطر بسپارید.

و اما چند توصیه مهم به همه آقایان و خانمها برای اینکه این چند روز تعطیلات نوروزی را خوش بگذرانند:

۱. در مسافرت دوستانی شاد و بشاش انتخاب کنید و با آنها همسفر شوید.

۲. از هر چیز ساده‌ای لذت ببرید، حتی از غذا خوردن، راه رفتن و صحبت کردن با دوستان و آشنایان.

۳. مراقب سلامتیتان باشید و از افراط در هر چیزی بپرهیزید.

۴. در عشق ورزیدن پیش‌قدم شوید، تا مورد محبت دیگران قرار بگیرید.

۵. یک لحظه از خدا غافل نشوید و همه را دوست داشته باشید تا ایام به کامتان باشد.

آن دسته از خانواده‌هایی که برای تعطیلات عید نوروز قصد مسافرت دارند، حداقل این چند توصیه ما را بخوانند.

۱. در صورت تغییر مکان منزل چه اجاره و یا خرید، حتماً قفل‌های در اصلی منزل جدید را تعویض کنید.

۲. در صورت خروج از منزل تنها به بستن در خروجی اکتفا نکنید، بلکه درهای داخل منزل را نیز قفل کنید تا فرصت جستجو و راه نفوذ از سارقان سلب شود.

۳. در پشت بام را به قفل مناسب و مطمئن مجهز کنید.

۴. برای در ورودی منزل از نرده حفاظ مطمئن استفاده کنید.

۵. کارت شناسایی یا شناسنامه همراه داشته باشید.

۶. قفل‌های شیر آب و گاز را ببندید.

۷. اگر چنانچه از وسیله شخصی استفاده می‌کنید، حتماً آن را مورد بازدید نمایندگان مجاز قرار دهید.

۸- کسانی که دارای مغاره می‌باشند و از درهای آهنی و شیشه‌ای استفاده می‌کنند برای بالا بردن ضریب اطمینان بهتر است هر دو را قفل کنند.

۹- حتماً برای جابجایی درون شهری از وسایل نقلیه عمومی مانند تاکسی، اتوبوس و آژانس استفاده کنید

## مواظب دیگرهای هیئت‌تان باشید!

درمیان حوادث تلخ و شیرین فراوانی که تا به حال شنیده و خوانده بودید، این حادثه از جهاتی کاملاً منحصر به فرد، اختصاصی و شنیدنی است.

حکایت از این قرار است که دو روز مانده به تاسوعای حسینی در روزی که بچه‌های پاک و بی‌غل و غش حسینی جان‌نثاران سیدالشهدا(ع) جوادیه تهران سخت در تدارک تهیه مایحتاج خرج ظهر عاشورا بودند، مردی با سیمای بسیار پاک، خود را به یکی از خیرین حسینی که در این کارها پیوسته پیشقدم است، رساند و اطلاعات دقیقی از عملکرد حسینی محل خود و اعضای آن ارائه داد و گفت: من می‌دانم که شما بدون آنکه کسی متوجه شود، دست نیازمندان را می‌گیرید و در حد توان به آنان کمک می‌کنید و ضمناً هیئت شما بسیار مخلص است.

و اینک به همین دلیل بنده به اینجا آمده‌ام تا در این امر خیر مرایری نمایید. او که خود را صاحب یک کانون خیریه معرفی کرده بود، سپس ادامه داد که می‌خواهد تمامی امور کانون خیریه‌ای را که خودش و برادرانش آن را اداره می‌کنند، به بچه‌های حسینی جان‌نثاران واگذار نماید. به همین دلیل تنی چند از بچه‌های حسینی را برای بازدید از دفتر کارش به خیابان اعدام دعوت می‌کند، اما وقتی که همه آماده رفتن به محل کار او می‌شوند، وی موضوع

می‌ماند و شخص به همراه سه نفر از بچه‌های هیئت خیابان مولوی را طی می‌کنند و ۱۵۰۰ متر جلوتر می‌گویند: در این ترافیک خیلی معطل شدیم. اگر چند لحظه‌ای اینجا انتظار بکشید من می‌روم و کیف دستی و تلفن همراه خود را از شرکت برمی‌دارم می‌آیم تا با هم برویم و دیگرها را بار بزنیم



جدیدی را مطرح می‌کند و می‌گوید: خیریه ما در این روز برای حدود ۳ هزار نفر غذا پخته است و می‌خواهد آن را در محله جوادیه توزیع نماید. اما چون امکان حمل دیگ وجود ندارد، خواهان آن می‌شود که دیگرهای حسینی را برای حمل غذا از محل تا جوادیه بیاورند و سرانجام این خواسته شخص ناشناس عملی می‌شود و ۸ دیگ بزرگ در مزدا وانتی بار زده می‌شود و به سوی مقصدی به نام اعدام حرکت می‌کند.

در آنجا و سر کوچه‌ای از وانت تخلیه و در چند چرخ دستی جای می‌گیرد. مرد ناشناس که حالا خواهان استفاده از تلفن همراه بچه‌های هیئت شده است وقتی می‌بیند که آنها تلفن همراهی ندارند، مسأله جدیدی را مطرح می‌کند و می‌گوید: دیگرها همین جادرون چرخهای دستی باشد تا ما به همراه هم برویم به دفتر کار ما هم شما آنجا را ببینید و هم آنکه بنده چند تلفن ضروری بزنم. دیگرها در اعدام

و با هم به جوادیه برگردیم. او می‌رود و بچه‌های محل چشم انتظار باقی می‌مانند، یک ربع می‌گذرد خبری نمی‌شود. نیم ساعت می‌گذرد خبری نمی‌شود، ۴۵ دقیقه می‌گذرد از مرد به ظاهر خیر خبری نمی‌شود و پس از گذشت یک ساعت یکی از بچه‌ها می‌گوید: آقا جان گویا گول خوردیم! بهتر است زود برگردیم آنجایی که دیگرها را از وانت خالی کردیم. و هنگامی که باز می‌گردند، نه از دیگرها خبری می‌شود و نه از فرد به ظاهر خیر که گویا با کاشتن بچه‌ها سر کوچه‌ای، با دادن ۱۰۰۰ تومان به یک موتورسوار مسافرکش خود را به محل دیگرها رسانده و آنها را بار یک وانت بار دیگر کرده و از صحنه گریخته است. اما بعد از این ماجرای تأسف بار، بچه‌ها همت کردند و ۱۰ دیگ دیگر به مبلغ ۶۵۰ هزار تومان به کمک انسانی نیکوکار تهیه کردند تا ظهر عاشورا شرمنده عزاداران امام حسین(ع) نشوند.

## مواظب شماره کارت اعتباری باشید

پسر جوانی که با ریختن چسب در داخل عابر بانکها به سرقت پول دست می‌زد، دستگیر شد.

این پسر جوان به این بهانه که منتظر دریافت پول از عابر بانکهاست در نوبت دریافت پول می‌ایستاد و از بعضی مشتریانی که حواسشان نبود، رمزهایی را به دست می‌آورد و وقتی طعمه‌هایش بانک را ترک می‌کردند، سراغ عابر بانک می‌رفت و با وارد کردن رمز حسابها را خالی می‌کرد. او پس از دستگیری گفت: با ریختن چسب در داخل عابر بانک حتی بدون داشتن کارت، موفق به انجام این کار می‌شدم. البته در این مورد از چسبهای مخصوصی استفاده می‌کردم.





## دزد هنرمند دم به تله داد



کلاستر یک دهکده در آمریکای جنوبی، ساعت یک بامداد به دلیل سروصدایی که در منزلش ایجاد شده بود از خواب بیدار شد و به تصور اینکه سارق وارد خانه اش شده است، دست به اسلحه برد و به جست و جوی اتاق به اتاق مشغول شد، اما پس از ورود به سالن پذیرایی طبقه دوم ساختمانش شوکه شد چرا که یک مرد جوان پشت پیانوی پسرش نشسته و زمزمه کنان آرام پیانو می نواخت. البته این جوان سارق وقتی وارد خانه کلاستر شد شروع به خوردن مشروبات الکلی کرد و وقتی به طور کامل حالت طبیعی خود را از دست داد، تلوتلو خوران به پیانو برخورد کرد ولی در این لحظه صدای پیانو او را به سوی خود جذب کرد و او هم بی مهابا شروع کرد به پیانو نواختن و بدین ترتیب کلاستر او را غافلگیر کرد و بازداشت نمود.

## ازدواج با سگ به خاطر شگون

در روستایی واقع در یکی از ایالت های شمالی کشور هند، چهار کودک با ۴ توله سگ ازدواج کردند.

بر اساس باورهای مردم این روستا، در صورتی که اولین دندان کودکی در فک بالای او بیرون بزند، آن خانواده باید در انتظار نزول یک بلای خانمان سوز باشند و مردمان این روستا برای رفع این بلا، کودکانشان را مجبور می کنند تا با یک توله سگ ازدواج کنند.

به همین دلیل هفته گذشته سه کودک (دو دختر و یک پسر) که بین یک تا دو سال سن داشتند با سه توله سگ ازدواج کردند که مراسم ازدواج آنان با حضور اهالی روستا و به صرف شیرینی و شام به طور مفصلی برگزار شد.



## خلبان زن ذلیل زندانی شد

یک خلبان ارتش انگلیس که خیلی نگران ناهار همسرش بود، دست به کار عجیبی زد؛ چرا که خانمش قبل از ظهر تماس گرفته بود که جهت ناهار حتماً پیتزای مخصوص بایش بیاورد.

بنابراین، این ستوان ۲۵ ساله، درحین پرواز به یاد سفارش پیتزای خانمش افتاد و هلی کوپتر را در نزدیکی محل اقامت همسرش که در خانه های نظامی یعنی در منطقه «نورفورک» بود، به زمین نشانده تا پیتزای ناهار را تهیه و به او تحویل دهد، درحالی که او باید مأموریت را طبق دستورالعمل و برنامه پرواز در منطقه «استرات فور» انجام می داد، ولی از آنجا که وی به میل خود محل فرود و برخاستن را تغییر داده و با تأخیر به مقصد رسیده بود، به علت تخطی در انجام فرمان مافوق که به هیچ وجه قابل چشم پوشی نیست، طبق قانون و مقررات نظامی به سه ماه حبس محکوم گردید!



## زن فاسد به نیتش نرسید

زنی در فیلادلفیا که قصد داشت با مرگ موش، شوهرش را از بین ببرد، و پس از رسیدن به ثروت شوهرش با معشوقه اش ازدواج کند، به نیت پلیدش نرسید.

این زن و شوهر، مدتها بود با هم اختلاف داشتند تا اینکه یک روز زن تصمیم می گیرد برای همیشه از شر شوهرش خلاص شود. او یک شب غذای خوشمزه و باب میل شوهرش را آماده می کند و مقداری مرگ موش به غذای شوهرش می افزاید. در این لحظه مرد جوان که به عکس العمل و حرکات زنش مشکوک شده بود، و از آنجا که رفتارهایش را به دقت زیر نظر داشت، هنگامی که همسرش او را دعوت به شام کرد، او قبل از هر چیز به محض اینکه ماده ای غیر عادی در ظرف غذای خود مشاهده کرد، از زنش تقاضای قرصی که در داروخانه خانوادگی موجود بود کرد و در این حین ظرف غذایی را جابجا کرد و با شوخی و خنده شروع به غذا خوردن کرد و زن از همه جا بی خبر به محض اینکه ظرف غذا را تا انتها خورد، دچار تهوع و گیجی گردید و نقش زمین شد. بنابراین مرد جوان فوراً او را به بیمارستان انتقال داد و پزشکان موفق شدند او را از مرگ حتمی نجات دهند. زن جوان پس از اینکه از بیمارستان مرخص گردید، به دادگاه خانواده احضار گردید چرا که شوهرش بر علیه او شکایت کرده بود و رئیس دادگاه پس از اظهارات آن دو نفر، زن را به ۶ ماه حبس و طلاق بدون دریافت حق و حقوق محکوم کرد.

## قبل از فانه تکانی بفوانید

کارگران یک شرکت خدماتی در تهران که برای نظافت و خانه تکانی نوروزی به خانه ای رفته بودند، پس از سرقت از منزل و تسویه حساب از شرکت متواری شدند.

چند روز پیش خانم پیری ناله کنان طی تماس تلفنی به مرکز فوریت های پلیسی ۱۱۰ خبر داد که وسایل منزل به سرقت رفته است.

بنابراین گزارش؛ مأموران کلانتری ۱۶۴ قائم فوراً خود را به محل حادثه رساندند و پیرزن را با ظاهری آشفته، خون آلود و زخمی مشاهده کردند. این خانم ناله کنان به پلیس گفت: با فرارسیدن سال جدید، برای تمیز کردن منزل نیاز به چند کارگر داشتم، در وهله اول تصمیم گرفتم که از کارگرهای سرخیابانها استفاده کنم، اما یک روز مشغول مطالعه روزنامه بودم که چشمم به شماره تلفن یک شرکت خدماتی خورد و با آن شرکت تماس گرفتم تا دو کارگر نظافتچی به منزلمان بفرستند.

وی در ادامه افزود: آن دو کارگر پس از انجام کارشان خداحافظی کردند و رفتند. ولی پس از چند دقیقه به بهانه اینکه کلیدشان را جا گذاشتند وارد خانه شدند و در یک لحظه به من حمله کردند و من جیب زنم از همسایه کمک خواستم، اما آنها دست، پا و دهنم را بستند. در آن هنگام ۶ عدد انگو، ۳ حلقه انگشتر، ۲ جفت گوشواره، یک فقره چک و مقدار زیادی پول نقد که میزان آنها را به خاطر ندارم، از من به سرقت بردند. با اظهارات این زن، مأموران به آن شرکت خدماتی مراجعه کردند، اما قبل از رسیدن، سارقان با شرکت تسویه حساب کرده و پا به فرار گذاشته بودند.

تلاش مأموران برای دستگیری سارقان ادامه دارد.

## بیچاره دانشجویان

این جوان آمریکایی پیشانی خود را برای درج آگهی های تبلیغاتی اجاره می دهد. او بیش از یکصد مورد پیشنهاد از سوی شرکتهای تجاری و معتبر تاکنون



داشته است که مبلغ متوسط آن ۳۰ هزار دلار است. این جوان که «آندو فیشر» نام دارد در یک اقدامی بی سابقه پیشانی خود را برای درج لوگو یا اسم شرکت سفارش دهنده به مدت ۳۰ روز اجاره داده. او در این مورد می گوید: قصد دارم پول دریافتی این آگهی را خرج دانشگاه کنم.

وی در ادامه افزود: این شرکت سفارش دهنده در مدت یک ماه اجازه دارد من را برای ناتو (خالکوبی) اسم شرکت یا محصولات مورد نظرشان با استفاده از جوهر کم دوام بفرستند و پس از پایان کار (خالکوبی) یک برنامه زمان بندی و آدرس و مشخصات مکانهای مخصوص در اختیارم قرار دهند و من هم طبق آن باید کارم را شروع و در انتظار مردم باشم.



### شاهین کریمی

کلاس سوم مدرسه شکوفه‌های انقلاب (پسران)  
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر  
از زحمات سرکار خانم معینان با تشکر از اولیای  
محترم دبستان آقای بابکان



### زهرا یکه فلاح

دانش آموز کلاس دوم دبستان شهید بابایی هشتگرد  
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از  
اولیای محترم مدرسه بخصوص سرکار خانم بذریچ



### افستیتو ترمیم مو کمند

مجهزترین انستیتو ترمیم مو در خاور میانه

۲۵ سال سابقه

با ۳۰ درصد تخفیف

خیابان انقلاب، بین چهارراه ولیعصر و فلسطین، خیابان

برادران مظفر شمالی، جنب پاساژ کامپیوتر رضا، ساختمان ۱۷، طبقه ۳، واحد ۱۱

تلفن: ۶۴۱۶۳۷۲ - ۶۴۱۶۳۷۴



بدون  
تقصیرات

### گل‌های تهران

انستیتو ترمیم مو

سیستم تدریجی

STEP BY STEP

شبکه‌ای NET WORK

سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم



نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۵  
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

### درمانگاه دندانپزشکی شبانه روزی زهره

- آیا میدانید سلامتی بدن انسان از راه دهان تأمین میشود
- و هر شش ماه یکبار مراجعه به دندانپزشک ضروری است؟
- ما برای شما این امکان را فراهم کرده‌ایم.

### ویزیت رایگان

هدیه ماهه بیمار از خانم نصب یک عدد نگین زیبایی است  
مکانی شیک و بهداشتی، تجهیزات پیشرفته با قابلیت جلوگیری  
از هپاتیت و ایدز با کادری مجرب و متخصص:

انواع دندانهای مصنوعی (ثابت، متحرک و ایمپلنت) ارتودنسی،  
جراحی لثه و... رابا تعرفه‌های مناسب طبق شرایط دلخواه بیمار  
در تمام ساعات شبانه روز حتی روزهای تعطیل ارائه می‌نمائیم.

طرف قرارداد: تأمین اجتماعی، خدمات درمانی، بنیاد شهید استان تهران  
بیمه‌های: ایران، دانا، آسیا، آتیه‌سازان حافظ، موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی  
شرکت ملی فولاد و شرکتهای تابعه، هلال احمر، هم آوازان خورشید،

دانشگاه امیرکبیر

بانکهای: مرکزی، تجارت، صادرات، سپه، کشاورزی

تلفن: ۸۹۳۱۵۹۷ - ۸۸۹۸۸۴۰

میدان ولیعصر - روبروی سینما استقلال - خ شهید تورج شهامتی - پلاک ۳۷  
با داشتن این آگهی از ۱۰٪ تخفیف برخوردار خواهید شد

### خانه موی ایران

تلفن: ۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۰۰۲۸۰  
نشانی: ولیعصر،  
جنب سینما آفریقاییه سوم



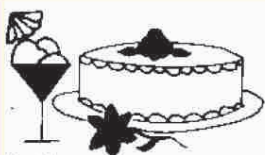
خانه موی ایران  
شعبه ندارد

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

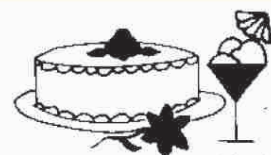


### قنادی تیفانی

بایش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com



تیفانی  
در تهران و ایران  
هیچ شعبه‌ای  
ندارد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳



# مراسم سال نو در اسپانیا



از: ایران دخت صادقی وند - مادرید

دارند، هدیه می‌کنند. این درحالی است که در آلمان و اسپانیا هیچ فقری نیست که سهمیه غذا از دولت نداشته باشد، حتی دولت آلمان علاوه بر غذا، هزینه مسکن و پول توجیبی تهیدستان را نیز می‌پردازد. ولی در اسپانیا به دلیل اینکه گرسنگی به هیچ عنوان وجود ندارد، گرفتن حقوق و پول مجانی از دولت مانند آلمان آسان نیست. البته دولت فعلی سوسیالیست اسپانیا سعی می‌کند که در ماههای اخیر به وضع معیشت بازنشستگان و فقرا بیشتر برسد به طوری که آنها امسال عید نسبت به سال گذشته وضعیت بهتری داشتند.

## استقبال ارتش از صلح و دوستی!

از آنجا که حضرت مسیح یکی از پیامبران صلح و دوستی به شمار می‌رود، از چند سال پیش و همزمان با سالروز تولد آن حضرت، وزارت دفاع اسپانیا دست به ابتکار جالبی زده و با تزئین بسیار زیبای باغ محوطه ساختمان خود، بر سر در آن این جمله را می‌نویسد که «صلح و آرامش در جهان آرزوی ماست».

درحالی که امسال در پایتخت اسپانیا و همزمان با جشنهای سال نو، دین اسلام بیش از همه یادآور صلح و دوستی و سلام بود، زیرا برای اولین بار هنرمندان و معماران متخصص برق اسپانیولی و بخصوص یک خانم مهندس از شهرداری، هنری بس ارزنده انجام داده بود که قلب مسلمانان و ما ایرانیان را شاد کرد. در تمام خیابانهای مادرید با چراغهای نئون کلماتی نظیر «سال نو مبارک» و «سلام» به همان شکل فارسی و عربی خود در کنار کلمات اسپانیولی، شب هنگام دل و جان تماشاچیان را نوازش می‌کرد. زیرا سلام در ریشه بین المللی به معنای سلامتی، شادی و تبریک است.

از همه اینها گذشته امسال برای مسلمانان اسپانیا یکی از به یادماندنی ترین اعیاد به حساب می‌آید چرا که دولت کاتولیک اسپانیا برای اولین بار تصمیم گرفت به مسلمانان نیز بودجه‌ای را همانند کاتولیک‌ها اختصاص دهد تا صرف مراکز آموزشی و مساجد خود نمایند.



کریسمس در خانه‌ها ردوبدل می‌شود به این شکل که دوستان و فامیل هدایا را کنار یک درخت نورانی کاج گذاشته به همدیگر اهدا می‌کنند.

## میهمانی‌های رستورانی

در اروپا معمولاً دو هفته در طول عید ادارات تعطیل است به طوری که حتی تادمات یکماه کارها به سختی به روال عادی برمی‌گردد. بسیاری به سفرهای دور و نزدیک رفته و یا در شهر به گردش و سینما و تئاتر و یا پارکهای عمومی که در طول سال فرصت آن را پیدا نمی‌کنند، می‌پردازند. از نکات جالب اینکه در طول دو هفته تعطیلی



در آلمان و اسپانیا هیچ فقری نیست که سهمیه غذا از دولت نداشته باشد. حتی دولت آلمان علاوه بر غذا، هزینه مسکن و پول توجیبی تهیدستان را نیز می‌پردازد

اروپایی بخصوص در کشورهای اسپانیا و آلمان، یک روز بخصوص مردم در منزل بساط شام و میهمانی مفصل راه می‌اندازند، به طوری که احدی در خیابان پیدا نمی‌شود و همه رستورانها به حالت تعطیل درمی‌آید و یکبار هم شام رستورانها و هتلها قبلاً رزرو شده و کسی در منزل نمی‌ماند و نسبت به بودجه خود در رستورانی همراه با دوستان و خانواده به صرف شام و میهمانی می‌پردازند. در این میان آنهایی که دلی صاف و الهی‌گونه دارند در این شبها با پختن غذاهای گوناگون مانند مرغ و بوقلمون و... ضمن گشت زنی در خیابانها این خوراکی‌های لذیذ را همراه با نوشابه‌های عالی بین فقرا و بی‌خانمانها تقسیم می‌کنند. در ضمن ناگفته نماند که کلیساهای در روزهای عید غذا و ساندویچ‌های گرم را به فقرایی که در روزهای عادی هم سهمیه غذا

تدارک عید در اروپا از یک ماه قبل از سال نو آغاز می‌شود و مردم به فکر پس انداز کردن پولهایشان برای خرجهای سال نو می‌افتند به طوری که حتی کمتر به گردش و تفریح می‌روند تا تمام انرژی و پول خود را برای هفته آخر سال نو نگه دارند.

علاوه بر این از یکماه به عید مانده شهرداریها به مراکز تفریحی، پارکها و معابر عمومی توجه ویژه‌ای نشان داده و با تزئینات و گلکاریهای لازم و همچنین چراغانی معابر عمومی، ضمن شاد کردن دل شهروندان سعی می‌کنند فعالیت‌های سازنده و مردم‌پسند خود را به رخ آنها بکشند.

در اسپانیا زیباترین برنامه و فعالیت شهرداری‌ها، جشن «فیستا - دلوس رئیس» نام دارد که از نام حضرت مسیح و حواریون اقتباس شده و معنی آن جشن شاهان است.

در این روز که همزمان با تولد حضرت مسیح در سال نو انجام می‌شود، کارناوالهای شادی با شترها، اسبها و ماشین‌های باری به راه افتاده و صدها داوطلب درحالی که لباسهای شاد بر تن دارند، شیرینی و هدایای مخصوصی را در خیابانها به تماشاگران و بچه‌ها تقدیم می‌کنند تا جایی که چراغانیها و مراسم شبهای «لوس رئیس» بیاد، ماندنی‌ترین خاطره برای بچه‌ها و نوجوانان اسپانیولی است.

در آن روز همه ادارات تعطیل می‌شود و پدر و مادرها دست کودکانشان را گرفته و در خیابانها در انتظار لوس رئیس به انتظار می‌نشینند. ناگفته نماند که لوس رئیس ماگوس که همان حواریون حضرت مسیح هستند، با شکل و شمایل آن دوره یعنی در لباسهای عربی و با کلاه و دستارهای آن زمان ظاهر می‌شوند و شهرداریها هم از هفته‌ها قبل از شهروندان می‌خواهند که اگر آرزویی دارند که می‌خواهند برآورده شود به لوس رئیس ماگوس نامه بنویسند. در شهرداریها نیز بودجه و کارمندان زیادی به این مسأله اختصاص می‌یابد. حتی خانه‌های ارزانی ساخته می‌شود، پس از نامه‌نگاری و طی مراحل قانونی، به صورت اجاره‌ای و یا فروش ارزان قیمت به نیازمندان واگذار می‌گردد. همچنین در شب لوس رئیس ماگوس هدیه

## سرکار استوار و عیال مربوطه

هنرپیشه‌ای چیره دست، با تغییر دادن حالت چهره، سگرمه‌هایش را درهم کشید و با کوبیدن پای راستش به زمین با خشمی زهره‌ترک کن داد زد. د یالا گورتونو کم کنید تا لت و پارتونو نکردم، پدرسوخته‌ها. که کوچکترها با گریه و بزرگترها با وحشت پا به فرار گذاشتند.

○○○

بار دیگر سکوتی سنگین و کسل‌کننده جایگزین همه‌ها شد، و سرکار استوار در نیمه دوم خواب خود خروپف می‌کرد، که بچه‌ها با سرک کشیدن و ترس و لرز تک تک و بی‌سروصدا وارد منزل شده به اتاقهای خود پناه بردند.

○○○

از همسایه‌های منزل، یکی هم داودخان دولابی معروف به داود دیزل، راننده و دلباخته کامیونهای با موتور دیزلی بود، که مخترع آن رودلف دیزل آلمان طوری آن را طراحی کرده بود که با هر نوع نفت و روغنی به خوبی کار می‌کرد و به مراتب از موتورهای بنزینی قوی‌تر بود و راننده را در جاده‌های ناهموار علاف نمی‌گذاشت.

داود دیزل با همه‌ی آهن و تلمپ و داشتن هیبتی چون داش‌مشدی‌های بزن‌بهادر به خاطر زهرچشمی که سرکار استوار از بروپچه‌های تخس و سرتق محله گرفته بود، بیش از دیگران به او اظهار ارادت می‌کرد و خاشعانه با گفتن چاکرناکم، مخلصمندم، مجیزگوی او بود.

دمدمه‌های غروب همان روز، دست برقضا داود دیزل که اکثر روزهای هفته در بیابانهای بیهوش دنده‌ای صدتا به تومن چاق می‌کرد، غبارآلود و عرق‌ریزان وارد منزل شد و چون به گفته همسرش گوهر خانم اکثر اوقات بوی نجسی می‌داد و از کج و کوله راه رفتنش می‌شد فهمید که کنترل تعادل و حواس درستی ندارد، با دیدن آب شفاف حوض و کلافه بودن از هُرم هوای تابستان، وسوسه شد تا با استفاده از سکوت و خلوت بودن خانه، بی‌سروصدا تنی به آب بزند.

دختر بچه خنده‌رویی بود داد.

○○○

قاسم اجرای نمایش را به روزی انداخت که شنیده بود سرکار استوار به ماموریت رفته است. اما خبر نداشت که دست برقضا سرکار استوار نیمه‌های شب به خانه برگشته و درخواب خوش سنگینی خرناس می‌کشد.

ده بیست بچه قدونیم‌قد دیگر هم به بروپچه‌های خانه اضافه شدند و قاسم سرگرم کارگردانی شد. همه‌ها اوج می‌گرفت که سرکار استوار غلتی در بستر زده خمیازه‌ای کشید و دقایقی بعد با خشم قدم به حیاط گذاشت. دیدن آن همه بچه او را حیرت زده کرد، خواست عریده‌ای کشیده با چند بدویبراه چارواداری بچه‌ها را فراری بدهد که ادا و اطوارهای حمید در آن شکل و شمایل استوارآبانه نظرش را جلب کرد.

حمید درحالی که هفت‌تیر قلبی را بالا گرفته و شکمش را جلو داده بود، با بیان شیرینی می‌گفت:

من اهل شهریارم، سرکار استوارم  
با شکم تغارم، عجب گرفته کارم

از حرکات خنده‌آور حمید سرکار استوار بدعق چنان به قهقهه افتاد و غش و ریسه رفت که برای همه تعجب برانگیز بود. خصوصاً برای عیال مربوطه‌اش کبراخانم که حیرت زده به او نگاه می‌کرد و باورش نمی‌شد این سرکار استوار است که از شدت خنده اشکش سرازیر شده و شکمش چون مشک دوغ بالا و پایین می‌رود!

غش‌غش خنده سرکار استوار بچه‌ها را چنان گیج و هاج و واج کرده بود، که همه با ترس و تعجب به او زل زده بودند. اما سرکار استوار ناگهان چون

سالها پیش در خانه‌ای زندگی می‌کردیم، که بی‌شباهت به خانه قمرخانم نبود. حیاط بی‌سروته و لنگ وازی داشت با اتاقهای بلند و کوتاه، که هر سال به تعداد آنها و مستاجرهایش اضافه می‌شد.

از چهره‌های شاخص آن خانه، یکی هم استوار صفدر بود که در خشن بودن و اشتلم کردن، شمر تعزیه هم به گردش نمی‌رسید و از بس عبوس و بدعق بود، نه تنها خنده را نمی‌شناخت، که سجاغ لبهایش حتی زورکی به تبسم باز نمی‌شد!

اما با همه این تفاسیل، حضور سرکار استوار برای بزرگترهای خانه نعمتی به شمار می‌رفت، چرا که در غیاب او بچه‌های جلب و جفله، چنان الم‌شنگه و هیاهویی به راه می‌انداختند که نه تنها آسایش و آرامش معنایی نداشت، بلکه تحملش در توان هرکس نبود و به این دلیل حضور سرکار استوار نقش ماری را داشت که در مردابی پر از قورباغه بیندازند. در یک آن چنان سکوتی جای آن جاروجنجال سرسام‌آور را می‌گرفت که گویی جنبنده‌ای در آن خانه درندشت نفس نمی‌کشد.

در بین بچه‌ها، پسرک شیرین حرکاتی بود که تا از او می‌پرسیدند حمیدجان، سرکار استوار چیکار می‌کنه؟ شکمش را جلو می‌داد و چنان باژست جالبی هارت و پورتهای او را تقلید می‌کرد. که همه غش و ریسه می‌رفتند و همین ادا و حرکات حمید باعث شد تا قاسم که از جوانهای فرصت طلب و کاسبکار محله بود، به فکر نمایش و تهیه یک دست لباس فرم به قد و قواره حمید بیفتد و با فروش بلیت به بروپچه‌ها، نمایش مضحک سرکار استوار را روی صحنه بیاورد و چون عیال سرکار استوار بر خلاف خودش زن خوشروی مهربانی بود نقش او را به فرخنده که

## شاعر سال

گرچه دوست عزیز شاعرم، از شاعران جدی‌گوی معاصر بشمار می‌رود، اما خاطره‌های طنزآمیزی دارد، که شنیدنش به تکرار برای دوستان حکم قند مکرر را داشته است.

دوست شاعرم می‌گفت: شبی از صدای زنگ تلفن، رشته افکار شاعرانه‌ام پاره شد و با قدری عصبانیت گوشی را برداشتم، که صدای آشنای یکی از شاعران شهرستانی بود.

با سلام و علیکی چرب و نرم و خوش و بشی خشنود کننده گفت: کاکو، انجمن ادبی شهر ما، برای تعطیلات نوروزی که فرصت

۶۲



شهرستانی را دچار خوش خوشانی کیف انگیز کردم، و از همان شب فکر وسوسه‌ناک پانصد دلار چنان هوش و حواسم را به کار گرفت که نه تنها شعر و شاعری از یادم رفت، بلکه هر چیزی را به

خوبی برای سیر و سفر است، شما را برای برگزاری بزرگداشتی که در تئاتر بزرگ شهر ما انجام می‌گیرد دعوت کرده است.

گفتم، خیلی هم ممنون اخوی، اما چرا من؟! و می‌خواستم به خاطر راه طولانی و خسته‌کننده بهانه تراشی کرده‌ام قبول دعوت شانه خالی کنم که طرف با بیان خشنودکننده‌ای گفت: د کاکو، کم‌لطفی نکن، تویی که از طرف انجمن ادبی ما، شاعر سال شناخته شده‌ای و یک جایزه پانصددلاری هم ناز شست داری

از شما چه پنهان، شنیدن رقم پانصد دلار چنان قلقلکم داد و به وجدم آورد که قند در دهانم آب کرد و سخت به سرفه‌ام انداخت. و در فاصله چند ثانیه، نمی‌شود و نمی‌توانم را فراموش کرده و با گفتن، متشکرم دوست من، به چشم، حتما خدمت خواهم رسید. شاعر





با این تصمیم، لباسهای گردآلودش را روی شاخه درختی انداخت و با آن هیكل سنگین چاقالو، آرام چون اسب آبی در حوض فرو رفت. فشار آب و پشتک زدن به اطراف باعث شد تا قفس قناری حاجی یونس سماورساز که به خاطر خنکای نسیم آب و سایه درختهای سیب، روی لبه حوض قرار داده بود، به چپ و راست متمایل و سرانجام از پریدنه‌های پهراس قناری به داخل حوض سقوط کند. از صدای بال زندهای قناری و شلپ و شلوپ آب، حاجی یونس که برخلاف داود دیزل مردی پرهیزکار و متقی بود، پرده اتاقش را کنار زد و از دیدن آن صحنه با تعجب گفت:

آهای بی غیرت نسناس، از اون ریخت قناسست خجالت نمی کشی؟! قفس زبون بسته رو بگیر خفه

شکل دلار می دیدم!

۰۰۰

فردای روزی که تهران را به مقصد آن شهر زیبا ترک می کردم از حلاوت پانصد دلار بود که این دویبتی در تخیل شاعرانه ام شکل گرفت: خدایا کی بپایان برده رنج بی قراری را که تا گرم به مشتم، اسکن پانصد دلاری را اگرچه شاعران را بوده آملی چنین شیرین ولی مانند من، کم دیده هرکس خوش بیاری را با ورود به شهر، استقبال، تبریک، تهنیت، پذیرایی و حتی سخنوری های اهل ادب هیچ کدام نمی توانست لذت لحظه ای را داشته باشد که جایزه پانصد دلاری را در دستهای پرحرارت خود لمس کنم، دیگر هیچ شعری برای من شیرین تر و گویاتر از دریافت پانصد دلار نبود. سرانجام دقایق دلپذیر اهدای جایزه فرا رسید و همراه با کف زندهای حضار، از سوی مدیر انجمن، بسته ای به سویم دراز شد که شباهتی به پاکت پول نداشت.

لحظه ای نقشه هایی را که در ذهن خود برای خرج

شد! مگه نمی بینی ناموس مردم تو این خونه زندگی می کنی؟! زود بیا بیرون تا آبروریزی نشده.

اما داود دیزل که هنوز حال و حواس درستی نداشت، قفس قناری خفه شده را از حوض بیرون انداخت و با نثار چند لیچار به حاجی یونس دوباره زیر آب رفت.

در این لحظه حاجی یونس با شتاب و عصبانیت خودش را کنار حوض رسانید و به محض بالا آمدن داود دیزل، با خشم چنگ در موهای مجعد او انداخت و با پر خاش گفت: دبیای بیرون بی شرم بی حیا، آبی را که خلق الله باهاش دست نماز می گیرن نجست! کردی بی طهارت نامسلمون!

داود دیزل خواست با چنگ زدن به سر او مقابله به مثل کند، اما سرطاس حاجی یونس سماورساز مجال تلافی کردن را نداد، و تنها چند تار موی بلند بالای پیشانی او بود که با همان حمله اول یک ضرب ریشه کن شد و به روی امواج حوض پخش و پلا گردید.

داود دیزل با کشیدن یقه حاجی یونس، او را داخل حوض انداخت و چیزی نمانده بود اندام نحیف او را که به حال خفگی افتاده بود در زیر هیكل خپله خود ناکار کند، که با هجوم مردهای همسایه و تلاش سرکار استوار نجات پیدا کرد. اما داود دیزل که هنوز با حرفهای نامربوط مستانه، دست از الدرم بلدرم نمی کشید، با شکایت و پافشاری حاجی یونس، توسط سرکار استوار به شهربانی برده شد و شب را مدهوش و بی خبر از همه جا، تا صبح در سلول خود خرناس کشید.

۰۰۰

صبح آن شب داود دیزل را برای تحقیق و

کردن پانصد دلار کشیده بودم نقش بر آب دیدم، اما اجازه ندادم بدبینی به من دهن کجی کند، و با این امید که پاکت پانصد دلار همراه و داخل همین بسته است، با خود گفتم:

الحق که سنگ تمام گذاشته اند.

۰۰۰

تا رسیدن به هتل، و سوسه پانصد دلار، دقیقه ای دست از سرم بر نمی داشتم و به محض داخل شدن به اتاق، شتابزده بسته ای را که دیگر طاقتم را گرفته بود باز کردم، و در نهایت حیرت آینه کوچکی دیدم که حواشی آن را چرمی سوخته و منقش به تذهیب کاری زینت می داد.

باز هم به ناامیدی نهیب زدم و در دل گفتم، حتماً پاکت پول را پشت آینه گذاشته اند تا به محض دیدنش، لبهای پرتبسم و چهره پرنشاط خود را در آن مشاهده کنم.

با دقت دستی به پشت قاب آینه کشیدم، که از شدت خپش شدن اخمهایم درهم رفت.

اما یک آن با خوشخیالی به خودم نوید دادم، که

بازجویی به اتاق افسر نگهبان بردند که تا چشمش به حاجی یونس سماورساز افتاد، با حیرت گفت: سلام عرض کردم حاج آقا! نوکرتم، شما اینجا چیکار می کنی؟! مگه اتفاقی افتاده؟! حاجی یونس با تلخند دستی به سر خود کشید و گفت: از خودت بپرس خوش غیرت!

داود دیزل با نگاه ناباورانه ای پرسید:

از خودم؟! حاجی یونس گفت: آره خوش غیرت، از خودت، تنها دلخوشی من به چند تار موی سر و اون قفس قناری بود که دیروز به دست حضرت اشرف نفله شد!

داود دیزل با تعجب پرسید: من حاج آقا؟! بابا شوخی می کنی، من همچین غلطی کردم! سرکار استوار، اقل کم شما به حاجی بگو چقدر چاکرناک و مخلصمندشم.

حاجی یونس گفت: تا التزام ندی که دیگه پا تو اون حوض نمی زاری، چخلصم مخلصم افاقه نمی کنه.

۰۰۰

و صلات ظهر همان روز بود که داود دیزل با یک قفس قناری و چند جعبه شیرینی، بالاله گو یان وارد منزل شد و یک راست به اتاق حاجی یونس سماورساز رفت و به محض درآغوش گرفتن و بوسیدن او، صدای هلهله و کف زدن همسایه ها بلند شد.

اما جالب تر از آن، صحنه توزیع شیرینی توسط سرکار استوار بود، که بچه ها با ترس و تردید برای برداشتن شیرینی به او نزدیک می شدند، و تنها حمید پسرک شیرین زبان و خوش حرکات بود، که بدون کمترین واهمه با شکلک درآوردن پیش رفت و با برداشتن شیرینی، شکمش را جلو داد و با گفتن:

من اهل شهریارم، سرکار استوارم

با شکم تارم، عجب گرفته کارم همه را به غش و ریسه رفتن انداخت.

■

ای بابا، حتماً پاکت پول را فراموش کرده اند و فردا هنگام بدرقه تقدیم خواهد شد.

۰۰۰

بی صبرانه در ترمینال پرسه می زدم و دیگر زمانی به دقایق حرکت نمانده بود که دوست شاعرم به شانهم زد و به بهانه خداحافظی حالا نماچ و کی بماچ!

دیدم چیزی به حرکت نمانده، و از پانصد دلار خبری نشد!

گفتم ببخشید دوست من، پس آن پانصد دلاری که تلفنی وعده اش را داده بودی چه شد؟! به لکت افتاد و گفت:

آن آینه نفیس را خریدیم.

پرسیدم: مگر قیمت این آینه چقدر است؟! گفت: چهار هزار تومان.

گفتم: مرد حسابی! تو چطور فرق بین پنج دلار با پانصد دلار را نمی دانی؟! گفت: ها بله، شرمندهم کاکو، اگر حساب سرم می شد که شاعر نمی شدم!

■

و بالاخره اینکه همه شادی ها و زیبایی های نوروز در جبهه یک طرف و رسیدن کارت پستال مردم از شهرها- خصوصاً کارت پستال کودکان- به دست رزمندگان چیز دیگری بود؛ چه اشک هایی که هنگام خواندن کارت پستال فرزند یک شهید، از چشم رزمندگان جاری می شد.

دوست خوب!

سال جدید برایتان بسیار دلچسب و گوارا می‌باشد و مسائل خوشایندی را پیش‌رو دارید، البته این را مدنظر داشته باشید که سختی و گرفتاریهای کوچکی را نیز باید در کنارش تحمل کنید، اما از آنجایی که بیشتر این مسائل مالی بوده و خوشبختانه جسمی یا عاطفی نیست، اگر سختگیری نکنید آنها نیز برای شما لذت بخش می‌باشند. می‌دانم که اهل عمل هستید و قبل از هر رفتاری آنها را مورد بررسی و سنجش قرار می‌دهید و این خود رمز موفقیت و پیروزی شما می‌باشد. در ضمن یک اتفاق مهمی را پیش‌رو دارید که امیدوارم حساب شده و سنجیده در موردش تصمیم‌گیری کنید و برای مدت کوتاهی نیز در شرایط جدیدی قرار خواهید گرفت که با سازگاری که شما دارید، مطمئن هستم سریعاً خودتان را وفق خواهید داد، البته میزان خواب شما در سال جدید کمتر خواهد شد، اما همیشه کار بیشتر درآمد بیشتر را به دنبال دارد. در ضمن این را نیز مدنظر قرار دهید که محبت را نمی‌شود خواست، بلکه محبت ابرازشدنی است و نکته آخر اینکه در سال جدید زمان برای شما مفهوم بارزش‌تری پیدا خواهد کرد، پس از همین امروز انرژی خود را برای آن روزها ذخیره کنید و مواظب سلامت خود باشید.



مردین  
موتولین

نمی‌دانم چرا وقتی شروع به نوشتن مطلب شما کردم بی‌اختیار عشق و محبت بر سر قلم جاری شد. دوست خوب می‌دانم و بدون هیچ رعایتی رک و پوست‌کنده می‌گویم شما چه بخواهید و چه نخواهید عاشق هستید! و زندگی دوست داشتنی دارید و این تنها دلیل و انگیزه شما برای دنبال کردن تلاش‌هایتان می‌باشد، البته خوب می‌دانم که تودار و خودخور هستید و سعی می‌کنید که مشکلاتتان را یک تنه و به تنهایی حل کنید، ولی این را بدانید که جمع شدن مشکلات بر روی هم همیشه یک انفجار را در پی دارد و برعکس، صداقت شما در گفتار و رفتار باعث شادی و نشاط و دوستی‌ها شده و شما را به آن امنیتی که آرزویش را دارید می‌رساند. در ضمن می‌دانم که طی روزهای آینده در مورد مسأله مهمی دچار تردید و دودلی می‌شوید و نمی‌توانید تصمیم‌گیری کنید که به نظر من بهتر است به خدا توکل کرده و خودتان را با تمام مسائل ریز و درشت‌تان به او بسپارید که او بهترین‌ها را سر راهتان قرار می‌دهد و شما را مثل همیشه بی‌نیاز از هر کمکی می‌کند. ناگفته نماند که خوب مشخص است که بارها و بارها تصمیم به تغییر رفتار و کنترل مهربانی نابجا، تمرین گفتن نه!! و اجرای قاطعیت و کم حرفی می‌گیرید، اما تا این تصمیم از صمیم قلب و با یاری گرفتن از خدا و همراهی تمام سلولهای شما نباشد، هیچ تغییری میسر نیست! گذشته از اینکه بخش اعظم موفقیت‌تان در قسمت مثبت این رفتار شما نهفته است و امیدوارم در تشخیص دچار مشکل نشوید، چون شما سرشار از انرژی مثبت هستید و انرژی مثبت (از نوع زیادش) اگر به خوبی کنترل نشود، متأسفانه گاهی مشکلات عدیده‌ای را به دنبال خود می‌آورد، پس یکبار برای همیشه این دودلی را کنار بگذارید!!



اردیبهشت  
موتولین

می‌دانم که انسان آزاد‌های هستید و از آزادی هم خیلی زیاد لذت می‌برید، ولی در سال جدید باید بدانید و درنظر داشته باشید که کمی مطیع بودن و داشتن آرامش فکری به سعادت و خوشبختی شما کمک شایانی می‌کند و این به نفع شما می‌باشد که در رعایت برخی قید و بندهای اصلی موفق عمل نمایید. دوست خوب!! توجه به معنویت‌ها، صمیمت و ابراز وجود، برای شما ضروری می‌باشد و کلید موفقیت شما در سال جاری همین است که امیدوارم در جزئیات مسائلی که در ارتباط با آنها قرار می‌گیرید، دچار خطا و لغزش نگردید و به زبان ساده‌تر آنها را فراموش نکنید. در ضمن اگر در مورد مسأله شغلی‌تان کوتاهی داشته باشید، ضربه جبران‌ناپذیری عایدتان می‌شود که امیدوارم این موضوع را کاملاً جدی بگیرید. البته در مورد روابط اجتماعی خود نیز سعی کنید اعتدال را پیشه نمایید. و نکته پایانی اینکه، شما این همه به طبیعت علاقه‌مندید و این همه رنگ آبی را مورد توجه قرار می‌دهید، چراگاه بارنگ سرخ، سرخ دوستان را می‌رنجانید، چرا در ابراز محبت این همه خاص عمل می‌کنید و تا اینقدر در انتخاب یار صمیمی دچار تزلزل می‌شوید درحالی که کلید موفقیت کنار دست شماست، در همین نزدیکی‌ها، آنقدر نزدیک که شاید فکرش را هم نکنید. پس معطل چه هستید؟!



خرداد  
موتولین

خودتان نیز خوب می‌دانید که آرمانگرا و احساساتی هستید و ناخودآگاه مسائل شما تحت تأثیر مستقیم فشارهای روانی و عاطفی‌تان قرار می‌گیرد که امیدوارم در سال جدید عقل و منطق را آمیزه هم کنید تا آنگونه که دوست دارید و از زندگی انتظار دارید مسائل پیش برود. البته خیلی خوب می‌دانم که ریزبین هستید و مثل اطرافیان، شما هم تمام مسائل را خوب تجزیه و تحلیل می‌کنید، اما نمی‌دانید چرا درنهایت همین کار باعث دلخوری شدید شما می‌شود، درحالی که اگر از من بپرسید می‌گویم، گذشت، چشم‌پوشی از بعضی مسائل که تعیین‌کننده نیستند، روان برخورد کردن، حتی گاهی کم‌خوری!! و توجه به دردهای موضعی که شما دچارش می‌شوید، راه حل مشکلات عدیده شماست تا خودتان رنجیده خاطر نشوید و آرامش فکری داشته باشید. دوست عزیزم!! (در سال جدید اوضاع و احوال مالی شما رو به بهبود است که من توصیه می‌کنم آنها را با خرید وسایل کوچک به باد دهید و در جای مناسب خودش سرمایه‌گذاری کنید و مطمئن باشید که نتیجه خوبی عایدتان خواهد شد. اما حیف است که نگویم، کاش در شادیهایی بیشتر به فکر حضرت دوست بودید، کاش بدانید که توجه به خود درونی چقدر در ایجاد تحول رفتاری تأثیرگذار است درحالی که طبع گرم شما گاه همه چیز را از ذهنتان دور می‌سازد و طوری می‌شود که خیلی زود احساس پشیمانی می‌کنید! ولی با تمام این حرف‌ها از آنجا که انسانی قوی هستید و در انتخاب‌های بعضی مواقع انفجاری عمل می‌کنید، می‌دانم که اوضاع خوب‌تر از اینها خواهد شد و هاله سفید متمایل به آبی اطراف شما نوید یک آرامش دلچسب و بسیار ماندگار را می‌دهد، طوری که با قاطعیت می‌شود گفت اگر متوجه باشید، سالی خوب و خوش یمن را پیش‌رو دارید!



تیر  
موتولین

خوب می‌دانم برای سالی که پیش‌رو دارید برنامه دقیقی را در ذهن خود ریخته‌اید و سخت در تلاش هستید که خودتان را به ایده‌آل‌ها نزدیک کنید و به همین خاطر باید به شما تبریک بگویم، چون هم توان و هم شرایط کاملاً مهیا می‌باشد، تا شما به خواسته‌های به‌حق‌تان که استحقاقش را دارید برسید. گذشته از اینکه پشتوانه‌های محکمی هم در نزدیکی خودتان دارید که می‌تواند برای شما اعتبار و ارزش‌های بسیاری را تضمین کنند و امیدوارم از آنها غافل نشوید و از تجربیات گذشته خود سود بجویید و دلخور نشوید و باور کنید که همیشه تلاش، نیک‌بختی را از دهن‌تان درزیده‌اید و نزدیکانتان خوشبختی شما را آرزو دارند. در ضمن دوست خوب برای سال جدید سعی کنید که اعمال، حرکات و خواسته‌هایتان شفاف باشد تا سوءتفاهمی برای کسی ایجاد نشود و زبانی برای شما در پی نیاورد. البته برای آن مسأله خیر هم که قصد انجامش را دارید، سعی کنید عزم خود را جزم کنید و آهسته و پیوسته گام بردارید نه اینکه احساساتی کاری را انجام دهید که از عهده تعهدش برنیاوید و بدانید که دلمردگی، افسرده بودن و از جمع دورگشتن هیچگاه پیشرفتی را در پی ندارد و روی آوردن به عادات غلط هم این حالت‌ها را تشدید می‌کند. ضمن اینکه خستگی شما دلیل جسمی دارد و نباید همه چیز را به مسائل روحی گره زد و از همین حالا به شما نوید می‌دهم که سال جدید با توجه به قولی که شما خودتان داده‌اید می‌تواند سالی سراسر شادی و رنگارنگ باشد و این در گرو دوری از مسائلی است که انرژی منفی را ایجاد می‌کنند. نگویند نمی‌دانم! چون اگر دقت کنید خیلی خوب متوجه می‌شوید که منظور من از این کلمات چیست!! و چرا از صحبت آشکار دوری می‌کنم. سبز باشید!



مرداد  
موتولین

خدا را شکر، خودتان به اندازه کافی اعتماد به نفس دارید و کارهایتان را با اطمینان کامل پیش می‌برید، ولی این را مدنظر قرار دهید که انسان جایز‌الخطاست و برای هر کسی این موضوع ممکن است اتفاق بیفتد، پس سعی کنید واقع‌بینانه مسائل را بررسی کنید تا مرتکب اشتباه دوباره نشوید. به شما توصیه می‌کنم که در سال جدید سپرده‌های بانک عشقی را که در قلب و وجودتان تأسیس کرده‌اید، تا حد امکان افزایش دهید، تا بتوانید عاشقانه زندگی کنید تا گذشت زمان نتواند دقت، سرعت عمل و محبوبیت شما را دچار تغییر سازد. در مورد نگرانی‌تان هم باید بگویم که به جاست، اما بیش از اندازه است، ولی باید به خاطر این همه دقت در امور به شما تبریک گفت که هیچ نقطه مشکل داری در آن یافت نمی‌شود، البته این را نیز می‌دانم که بابت به دست آوردن خواسته‌هایتان رنج زیادی را متحمل شده‌اید، اما امروز وقت آن رسیده که نوید آرامش جسمی و فکری در سال جدید را بشنوید که به‌راستی حق شما می‌باشد. ناگفته نماند که وجود کمی وسواس در رفتار کسانی که دوستشان دارید و در پی آن ایجاد شبهه (هرچند ناچین) ممکن است باعث بروز فاصله‌ها شود، چون به عزیزانی که از آنها شکایت دارید یا باید اعتماد کرد و یا



شهریور  
موتولین







مهر  
مژگین



آبان  
مژگین



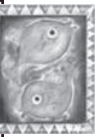
مهر  
مژگین



مهر  
مژگین



مهر  
مژگین



اسفند  
مژگین

بی اعتماد بود و در این مقوله حد وسطی وجود ندارد! همچنین اگر شما به چیزی که طرف مقابلتان دوست دارد (و این می تواند در وجه هنری، کاری و یا رفتاری باشد) احترام بگذارید و به آن ارج بنهید و این روال را حداقل با نوشدن سال، تقویت نمایید، به طور یقین آرامش زندگیتان بیشتر تضمین خواهد شد. وجود هاله قرمز در اطراف شما نوید دنیای پرانرژی را می دهد. خوش خبر باشید.

خوب اینکه مشخص است، همه مردم عادل و صادق نیستند، پس برای انتخاب درست و یا شریک زندگیتان دقیق باشید که در سال جاری برایتان تعیین کننده می باشد. می دانم که دلخوریهایی داشته اید که برایتان غیبه آور می باشد، ولی بدانید که برای دل نمی توان قیمت و بهایی تعیین کرد. پس سعی نمایید که عاشقانه زندگی کنید تا بتوانید مسائل اطراف آن را با جان و دل بپذیرید و سختی های آن را با شیرینی حل و فصل کنید. می دانم که انسان شجاعی هستید و مشتاقانه به استقبال سختی های زندگی می روید، پس در سال جاری نیز با آگاهی و عشق به عمق وجودی خود بیندیشید و با مهری خالص به استقبال سال نو بروید و آن را با تمام وجود جشن بگیرید، چون واقعاً جشن و شادی دلنشینی را پیش رو دارید که انشاءالله برایتان مبارک است. البته با وجود اینکه نمی خواهم هیچ نقطه منفی را گوشزد کنم، اما مجبور هستم بگویم، خوابیدن تنها به مفهوم پلک روی هم گذاشتن نیست، بلکه خواب باید توأم با آرامش کامل باشد، تا سلولهای خاکستری مغز فرصت تکثیر پیدا کنند و غدد داخلی ترشحات آرامش بخشی را به بدن برسانند. در ضمن نگرانی هایی مثل چاقی و لاغری، بلندقدی و یا کوتاهی و رنگ لباس مسائلی نیستند که این همه ذهن را به خود مشغول کنند، اگر در منزل یک شمع روشن باشد، اما صمیمیت و یکرنگی موج بزند، فضای دل چراغانی است.

مسئولیت خاص و جدیدی را به عهده خواهید داشت که امیدوارم آن را به نحو احسن انجام دهید و ناخواسته در موردش کوتاهی نکنید. در ضمن توجه داشته باشید که شما در شرایطی نیستید که بخواهید ریسکی انجام دهید، پس سعی نمایید حساب شده و توانمند عمل کنید و جای هیچگونه شک و تردید برای کسی باقی نگذارید. می دانم که شرایط سخت و حساسی را پشت سر گذاشته اید، پس خودتان را آماده مراحل بعدی کنید که باید هوشمندانه عمل نمایید. البته ممکن است در شرایطی قرار بگیرید که حق انتخاب زیادی نداشته باشید، ولی دلتنگ نباشید و بدانید این دوره بسیار کوتاه خواهد بود و به زودی همه چیز بر وفق مراد خواهد شد. سفر جالبی نیز خواهید داشت که امیدوارم آن را کنسل نکنید و با آغوش باز از آن استقبال نمایید. البته در پایان، پیرامون هدیه ای که از خداوند گرفته اید باید تبریک بگویم و بنویسم که این پایان راه نیست و ارتباط صمیمانه شما با حضرت دوست نباید دچار خلل شود. بگذریم از اینکه می دانم دوستی شما نیاز به این صحبت ها ندارد. در ضمن دقت کنید که تنها با توجه به نظر یک فرد هرچند هم که پیشگوی خوبی باشد، نمی شود مسائل مهم را دچار تغییر کرد، بنابراین حداقل از این پس سعی بیشتری نمایید تا روی شنیده ها فکر کنید بعد آنها را بپذیرید. البته در مورد حسادت افراد دور و برتان نسبت به همدیگر هم باید یک فکر اساسی داشته باشید!

در شروع مطلب شما باید بگویم که گوش دادن به موسیقی و توجه به هنرهای دلخواهتان را پیشنهاد می کنم تا بتوانید به آرامشی که نیاز دارید دست یابید و برای حل مشکلات هم بهتر است به خدا توکل کنید و از او بخواهید که آنچه به خیر و صلاحتان است را بر سر راهتان قرار دهد. می دانم که مشغله های زیادی دارید که مرتباً با آنها درگیر هستید، پس سعی کنید آنها را یکی یکی و برحسب اولویت انجام دهید و کار امروز را به فردا موکول نکنید و در سال جدید سعی نمایید. در این آشفته بازار کمی بیشتر وقت برای نفس کشیدن! کنار بگذارید و با این کار تغییر و تحول اساسی در برنامه ریزیهایتان ایجاد نمایید و بدین منظور از افراد آگاه و متخصص یاری بجویید تا احتمال خطا کاهش یابد و این را بدانید که برای رسیدن به آن هدف بزرگی که در نظر گرفته اید، تنها اراده کافی نیست، بلکه باید بسنجید که همت انجاش را دارید؟! و بعد از آن می توانید مسائل بعدی را حلای نمایید. در ضمن در سال جدید می توانید شناسناتان را امتحان کنید و نتیجه خوبی بگیرید. چون چرخه مثبت خاصی برایتان ایجاد خواهد شد و گاهی این قدرت آنچنان افزایش خواهد یافت که باور کردنش برای خودتان هم سخت است، چه رسد به اطرافیان. در مورد آن کم شده قدیمی هم بهتر است هیچ نگرانی به خود راه ندهید که اگر به حضور خالق در همه حال اعتقاد داشته باشید، من قول می دهم بلخند از لبهای شما محو نشود. البته یک چیز را نمی شود تضمین کرد و آنهم بی توجهی هرچند ناخودآگاه شما در امور جدی و درخلال این شلوغی هاست!

لازم است که بدانید در سال جدید به هیچ وجه تصمیم لحظه ای نداشته باشید و همه چیز را آگاهانه و هوشیارانه انجام دهید تا برایتان پشیمانی نداشته باشد. آشنایی و یا ملاقاتی را خواهید داشت که می تواند مسیر و جهت زندگی شما را تغییر دهد، پس سعی کنید همیشه و از هر جهت آراسته باشید و رفتار محاسبه شده ارائه دهید، تا غافلگیر نشوید. نگران عزیزی هستید که این غصه به زودی برطرف خواهد شد و شما را از رنج فکری رها خواهد کرد. در ضمن مسأله ای را نیز پیش رو دارید که باید خودتان را با شرایط آن سازگار کنید و راه دیگری وجود ندارد و به همین منظور سعی کنید تحت تأثیر انرژی منفی اطرافیان نباشید، چون هیچ کس نمی تواند به خوبی خودتان برای شما تصمیم گیری کند. روزهای خوشی را برای شما پیش بینی می کنم، اگر از سر مزاجی دوری کنید، با جمع بجوئید و منصفانه به اطراف بنگرید. اما حیف است که نگوییم رنگ مشکی همیشه گویای مسائل غمبار نیست، چون نگرانی شما بیهوده است و در این راه اگر می خواهید خیالتان راحت باشد، می توانید در روزهای آینده جبران مافات کنید و از بدخلقی و کینه دوری بجویید. در ضمن در مورد یافته جدیدتان تبریک مرا هم بپذیرید!

دوست خوبم از همین حالا نوید رله شدن کارهایتان را در سال جدید داشته باشید، چون همیشه داوطلب کارهای انسان دوستانه هستید و دست یاری و کمک به همنوعان و عزیزان دارید و تنها باید دقت کنید تا در سال جدید این صفت نیک و پسندیده شما باعث نشود که افراد خانواده و یا اطرافیان شما را متهم به فراموش کردن نزدیکان کنند. زیرا آنها انتظارات خاصی از شما دارند و من نیز همچون آنها اطمینان دارم که شما توان برآورده کردن خواسته هایتان را دارید، پس حداقل حالا که تذکر گرفتید سعی کنید غافل نشوید. البته مسائلی را پیش رو دارید که ممکن است شما را عصبی کند و یا از حالت عادی خارج سازد و تنها راه کنترل و مسلط بودن شما غلبه بر غرورتان می باشد که اگر بتوانید به آن مسلط شوید همه چیز طبق روال عادی پیش خواهد رفت، در ضمن طی روزهای آینده اگر چشمتان را خوب باز کنید و به مسائل نوشتنی دقت نمایید هرگونه معامله و یا معادله ای می تواند برای شما سودمند باشد، پس با امنیت خاطر به کارهایتان ادامه دهید و یکه تان میدان باشید. در پایان پیرامون نکات منفی سال بعد شما باید بگویم که از اینهمه مهر و محبت هرچند باطنی خود، یک فرد بسیار متعصب و مسلط به امور نیش و کنایه نسازید و فکر نکنید که چشم و گوش مردم بسته است و به قول قدیمی ها هیچ کس را دست کم نگیرید، چون درست وقتی که شما تصور می کنید که هیچکس جلودارتان نیست، به سراشیبی رسیده اید و یک قدرت عظیم منفی مقابل دیدگانتان قرار می گیرد. بنابراین با تمام حواس خود به گوش باشید تا پیروز میدان نام بگیرید.

دلم نمی خواهم دیگر از مسائلی که فکر شما را درگیر می کند، صحبتی داشته باشم و می خواهم به شما توصیه کنم که در سال جدید با نشاط و سرزنده باشید و توجه خاصی به مسائل شخصی تان مبذول دارید، تا عملاً ببینید که چقدر اوضاع و احوال و امورتان بهتر از همیشه پیش می رود. ولی چه می شود گفت، وقتی می بینم که عملاً در فکر مسائل خیالی هستید و پشت هم آرزوها را ردیف کرده اید، درحالی که پی درپی مورد انتقاد قرار می گیرید و این درحالی است که افرادی در اطرافتان وجود دارند که اعمال شما را زیر ذره بین می برند و اگر از من بپرسید می گویم، اول بهتر است که به شنیده های توجه کنید و بعد ضمن کنترل رفتاراتان سعی کنید طبق اصول منطقی پیش بروید که برای شما نتیجه عالی در پی دارد. می دانم که سؤال خاصی در ذهن دارید و کاملاً برایتان بی جواب مانده است اما در سال جدید مسائل پشت پرده برایتان آشکار می شود و این خود نیز برایتان آرامشی به همراه دارد. اگر به فکر گوشه و کنایه های یک دوست هستید که شما را دلتنگ کرده است، من پیشنهاد می کنم که آن را فراموش کنید و سعی نمایید با نکته های مثبت زندگیتان کنار بیایید و کلی نقشه برای آن خنده های همیشگی تان بکشید. البته مجبور هستم بگویم، اینطور که پیدا است خود را در گیرودار یک عشق زمینی به زنجیر کشیده اید و هرچه پیش می روید ادامه کار مشکل تر به نظر می رسد، درحالی که هر وقت برای کنترل یک حرکت اشتباه اقدام کنید باز هم پیش هستید. در مورد رفت و آمدهای زیاد و گفت وگوهای زیاد شما هم باید بگویم که کمی نگرانی وجود دارد. اصلاً صادقانه بپرسم چرا از آزادی فرار می کنید؟ در پایان هم تذکر بدهم که مواظب باشید رازتان برملا نشود چون بی دقتی آبروی چندین ساله را به باد خواهد داد!!

احسان  
رنگ  
روح را می خورد

مژگین



چند یادداشت  
عیدانه

## تلویزیون که چیزی ندارد پس بخوانید!

از: مینا صرابی

... هنوز تازه داشت قلممان با تلویزیون گلاویز می‌شد که جناب دبیر سرویس فرمودند، خسته نباشید به فکر شماره مخصوص نوروز باشید! دیر آمدیم زود رفتیم - عرض نموده، چی بنویسیم؟ گفتند یادداشت نوروزی، گفتم ملتفت شدیم. یعنی هر که مجله را باز می‌کند بخندد و ذوق بزند چون عید است!!... نوروز سال گذشته خواستیم موقع تحویل سال دعا کنیم اوضاع تلویزیون «احسن‌الحال»... شود، شکلات تعارفی پرید ته حلقمان شدیم گلوبندک!!... نشد! خلاصه - ساز و دهل - تحویل سال را که زدند و زمین بر شاخ و گاز چرخید. رفع بلا شد! ولی اهل بیت گفتند حالا دیگر مقبول نمی‌افتد. تلویزیون هم اینجوری عاقبت به خیر شد که می‌خوانید!

### مجموعه‌های کپک زده!

آقا تشکر... خیلی زحمت کشیدید. امسال عجب خاکستری برهم زدید. یک مشت اسپند با «گلپر» بریزید رو آتش زبانم بلال!! چشم نخورید. چقدر سریال جدید و دست اول برای ملت آبدیده از صبر و شکیب نشان دادید... «در پناه تو»، «غریبه»، «چشم عقاب»، «پهلوانان»... این آخری که نوپر بود «سریال آئینه» با آن کیفیت و تصویر خفن!! صدای پای موریانه‌ها از اطراف نگاتیوها به وضوح می‌آمد. چرا این سریال را در برنامه شجاعی مهر - ببخشید خانواده پخش کردید مگر تصویر زندگی نبود؟!... خدمت شما عارضم. تلویزیون یک سیاست دارد به این شکل که، یک سریال را به اندازه کافی می‌چلاند، روغنش را می‌گیرد، بعد تقسیم بر ربع ساعت می‌کند، می‌چسباند و ردل برنامه خانواده یا تصویر زندگی! ترا به خدا رحم کنید به حال مخاطب ستم‌دیده با این مجموعه‌های کپک زده!

### کمی هم بلرزد!

اما... اما یک کار خوب انجام داد این تلویزیون، آنهم تهیه و پخش میزگرد پیرامون مجموعه‌ها و سریال‌های تلویزیونی!



ولی... کاش این ولی به دنیا نمی‌آمد. در این برنامه‌ها کمتر حرف درست و حسابی می‌زنند، معلوم نمی‌شود بالاخره مجموعه مورد بحث اوج و فروزش کجا بوده؟! گذشته از اینکه کارگردانان بالای طاقچه نشسته‌اند و حضور نمی‌یابند - مبادا بیفتند گردنشان رگ به رگ شود. در یکی از این برنامه‌ها - رضا عطاران - حضور داشت که ایشان هم فرمودند: من از نقد و تحلیل بدم می‌آید! نه... غلام!! چون فلانی اینجا بود، به احترام ایشان آمدم! اینکه نمی‌شود عزیز برادر! خریزه خوردید نباید کم هم بلرزد؟! تا وقت شوید کجای این خریزه زیادی شیرین بود و کجایش بی‌مزه!!... یکی از روانشناسان کاغذ در دست اینجوری نظرش را رارایه داد. «این مجموعه در خود بدآموزهایی هم داشت



بازیگری که پشت چراغ قرمز نمی‌ایستد چه چیزی به مخاطب می‌آموزد؟! آن بازیگر جوان که با خشم در حضور پدرش و زودتر از او از اتاق خارج می‌شود، به وی بی‌احترامی نکرده است؟!... و!... سه شد که! آقا، فیلمنامه این مدلی بوده... اینم بگیرم، نگفته سال تحویل نشه! یکی از منتقدان در این برنامه نظرش با آراء مردم تا حدی هماهنگ بود، گزارش که تمام شد. خودش را از صندلی بالا کشید. بادی به غیغب انداخت و بلند گفت: دیدید درست گفتم! خدا عاقبت‌مان را بخیر کند که معنی کارشناس را بالاخره فهمیدیم!

### مجریان قره قروت!

بعضی پیشرفت‌ها خیلی خوب است، بویژه در تلویزیون جز جگرزده این که چند سال پیش به این فکر افتادند که اعلام برنامه‌ها توسط مجریان جایش را به رایانه بدهد خوب شد. آنهم با وجود بعضی از این مجریان که تا می‌خواهند دو کلمه صدا تولید کنند! دور از جان آدم را دقمرگ می‌کنند! نمونه آن را در شبکه یک می‌توان به راحتی یافت!... خوشحال می‌شویم حداقل جمعه شب‌ها مجریان شبکه را بفرستید مرخصی. ساعت هشت به بعد که موقع اعلام برنامه‌های آخر شب است - بویژه جمعه شب‌ها که فیلم‌های سینمایی راه راه هم نشان می‌دهد مال عهد دقیناوس - انقدر پلک می‌زنند و لب‌تر می‌کنند تا قید دیدن برنامه را می‌زنند!!

اما موضوع قره قروت مربوط به مجریان برنامه - تهران بیست - شبکه پنج است! یک مقدار ناچیز اخلاق خوش اضافه وزن نمی‌آورد! اینقدر جدی و بدون انعطاف برنامه اجرا می‌کنید، که انگار از عصاره قره قروت گرفتند شماها را! مردم زنگ می‌زنند درد و دلهایشان را بگویند، بلکه فرجی شود. با دیدن ابروان درهم و قیافه‌های بدون دلیل حق به جانب شما به

تته پته می‌افتند!

### لامشکل، فلوس موجود!

تاکنون این توصیه به گوشتان خورده که استعداد فرزندان‌تان را کشف کنید و به آن جهت دهید تا بشوند مثل اینا!... کدوما؟!... کدوما! چه این همه نایغه داریم در عرصه سینما و تلویزیون... طنز «کمریندها را ببندیم» را حتماً دیده‌اید. کل مجموعه خلاصه شد در گرفتن مجوز پرواز اداره هواجات و اختلافات - منصور و اسکندر - چیز خاصی دیدید؟! ما که ندیدیم جز حرکات لب و لوچه و دست و پای «فتحعلی اویسی» گذشته از اینکه خود اویسی هم حسابی از این موقعیت برای تبلیغ صدایش استفاده کرد، چنانکه یک قسمت فقط اختصاص به پخش آوازهای وی داشت! چند روز بعد هم خبر انتشار کاست آن در برخی مجلات چاپ شد! (اما قضیه کشف استعداد مربوط به همین موضع است. خیلی جالب است، آدم در سته شصت یا هفتاد عمرش یکباره پی به استعدادش ببرد، آن هم توسط پسرش که در جایی گفته بود پدر من استعداد فوق‌العاده‌ای در آواز دارد!!

### غاز همسایه!

جداً ما ایرانی‌ها چقدر غریب نوازم، دایم چشممان پی غاز همسایه است! خدا حفظمان کند که لنگه ما خودمانیم! عرض به خدمت شما که انتخابات ریاست جمهوری نزدیک است! مسلماً تلویزیون بعنوان یک رسانه فراگیر و دوست‌داشتنی! باید آگاهی‌های لازم را با پخش برنامه‌های مفید فایده در این باره پخش کند، اما کجاست؟!... ما که چیزی نمی‌بینیم! حالا... بیا و بین برای انتخابات کشورهای ریز و درشت در بخش‌های خبری و تحلیل‌های سیاسی چه شیپوری می‌زند این تلویزیون و اوایلا!... برای انتخابات عراق اندازه و ابعاد صندوق‌ها را هم سانت کرده‌اند. چنان هم موقع قرائت اخبار این رویدادها، گویندگان تحکم دارند، انگار که اینها می‌خواهند بروند آنجا کابینت بزنند. ببخشید. کابینه بشوند! حل نشوید حلیم هنوز داغه داغه! گردن مرغ‌های داخلی را هم بکشید غاز می‌شوند! فقط نخیسایند توی آب... آره!

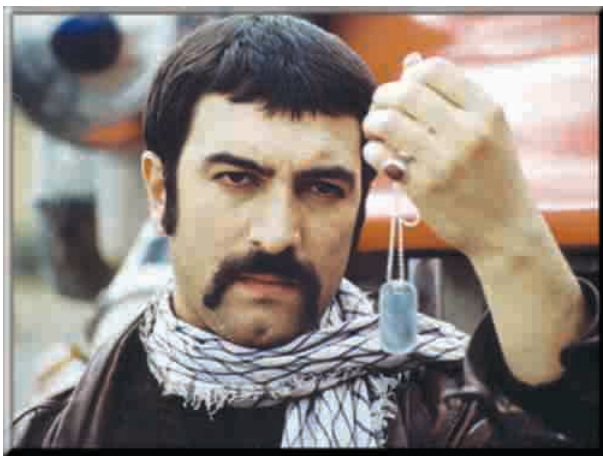
### تکذیب شد!

امسال (یعنی سالی که گذشت) بازار تکذیب و تأیید خیلی داغ بود. در برنامه‌های مختلف دایم از قول مسئولین امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خبر خوانده می‌شد، روز بعد در بخش خبری از سوی آنها تکذیب می‌شد! مثل بنزین که از اول سال تا همین چند روز پیش هزار تا تصمیم در موردش گرفتند. یک روز قیمتش را بالا بردند، روز بعد افت کرد، چون هفته بعد قیمتش تثبیت شد، تا بالاخره کوپنی شد. البته در اخبار - خوب که از هیجان پخش این اخبار فارغ شدند، یکجا همه را تکذیب کردند و خیال خودشان و ملت را راحت کردن. شایعه سازی و پخش اخبار غیرموقت در مملکت ما دارد حالت سرگرمی به خودش می‌گیرد. مثل «چای» در اخبار شبکه دو می‌شنوید این نوشیدنی نسل‌تان را منقرض می‌کند. شبکه دیگر می‌گوید محققان به این نتیجه رسیده‌اند که چای ریشه تاک را در دنیا محکم می‌کند! همین شیرین‌کاری‌هایتان مخاطب را وادار به تماشای تلویزیون می‌کند باور کنید!!

سال نو مبارک.



## گپی خودمانی با خوش‌غیرت سال ۸۴ مجید صالحی می‌گوید از ۲۸ اسفند روی آنتن می‌رویم



کمی با اشاره:

مجید صالحی اولین بار با تله‌تئاتر «یک داستان» همبازی پرویز پرستویی و رضا فیاضی بود که کارگردانی آن را محمد رحمانیان برعهده داشت. البته در آن کار تنها وظیفه ادای یک خط دیالوگ را برعهده داشت. بعد از آن فیلم سینمایی «یکی بود یکی نبود» محصول مشترک جلی و طهماسب پیش آمد که خودش در این باره می‌گوید: خیلی آن را دوست دارد. مجید صالحی متولد تهران است و می‌گوید: قرار نشد سال تولدم را بنویسید، فقط اشاره کنید، هزار و سیصد و خورده‌ای (!). او در طی چهار سال گذشته تنها چهار سریال با نام «کوچه اقاها»، «آ مثبت»، «خوش رکاب ۱» و «خوش رکاب ۲» را دارد و اکنون در آخرین سریالش خوش‌غیرت ایفای نقش می‌کند. گپی عیدانه با او زدیم، که امیدواریم به دلتان بنشینند.

○ آقای صالحی چرا اینقدر در تلویزیون کم پیدا هستید؟

خوب سریال «آ مثبت» را در ایام عید داشتیم و الان هم درحال بازی در سریال خوش‌غیرت هستیم. باور کنید که هنوز برای طنز کوچه اقاها و همچنین کارگردانی «آشتی‌کنان» تصفیه حساب نکرده‌ام. ○ می‌خواستم بهرسم در سال جدید، باید شرایط چگونه باشد...

که جوابم را جلوتر گرفتیم... نه من نمی‌دانم و درحالی هم نیستم که بخواهم بگیرم، ولی امیدوارم وضعیت بهتر شود و هم اینکه آرزو می‌کنم سریالها از لحاظ کیفی سطح بالایی داشته باشند.

○ با این حال شنیده‌ایم که قرار است آشتی‌کنان هم ادامه داشته باشد؟

نه، اصلاً چنین چیزی نیست. همان ابتدا که برنامه پخش می‌شد، صحبت‌هایی شد، اما دیگر صحبتی راجع به آن پیش نیامد.

○ اگر بخواهید یک ویژگی از آشتی‌کنان بگویید که درمیان سریالهای درحال پخش امسال بارز باشد، به چه ویژگی اشاره می‌کنید؟

خوب نمی‌شود راجع به آن بحث کرد. آن یک کار پلاتویی ساده بود، با برآورد پایین و یک کارشناسی که قرار بود هر شب پخش شود، اما این‌گونه نشد و در طی پخش هم، هر هفته شاهد پخش منظم آن نبودیم.

○ دلایلش را در چه می‌بینید؟

نمی‌دانم خود تلویزیون بیشتر به آن لطمه زد و آن را حمایت نکرد، البته حالا هم یکی، دو پیشنهاد دارم. ○ بازی یا کارگردانی؟! هر دو، اما هنوز تصمیم قطعی راجع به آن نگرفتم.

### پیک شادی در زمان ما برایمان پیک شادی نبود بیشتر با زجر و مشقت همراه بود

○ حالا کدام را بر دیگری ترجیح می‌دهید؟ - هر کدام را که فکر کنم یک قدم جلوتر می‌روم، آن را می‌پذیرم، چون بستگی به شرایط هم دارد. ○ بگذریم، امسال عید چه برنامه‌ای دارید و قرار است به کجا بروید؟

- والله متأسفانه امسال نمی‌توانم برنامه خاصی برای ایام عید بگذارم، چون سرکار هستم. پارسال هم این‌گونه شد، سر سریال (آ مثبت) بودم که قرار بود قبل از عید تمام شود، اما تا روز ششم عید طول کشید. ○ بیشتر آدم‌های سفره هفت‌سین را با سبزی پلو با ماهی آن به یاد می‌آورند. شما یاد چه چیزی می‌کنید؟ - سخت شد (!) راستش به یاد آهنگ فریدون فروغی در فیلم تنگای امیر نادری می‌افتم که می‌گفت: ماهی از پاشویه بیرون افتاده...

○ اولین جایی که عید دیدنی می‌روید، کجاست؟ - ... من هم آن لحظه تصمیم می‌گیرم، بستگی به شرایط دارد.

○ تا حالا بهترین عیدی که گرفتید، چه بوده است؟ - همه عیدی‌هایی که گرفتم، دوست داشتم، اما...

○ اما کدامیک بهتر بوده است؟ - نه، می‌خواهم بگویم که: تا حالا بهترین عیدی را نگرفتم.

○ خوب، این بهترین عیدی می‌خواهید در عرصه هنری باشد یا...

نه، می‌خواهم در کل زندگی‌ام عیدی بگیرم، چون بالاخره هنر نیز شاخه‌ای از زندگی است.

○ پس حالا بگویید بهترین عیدی که داده‌اید چه بوده است؟

- تا حالا وقت نشده که چنین کاری را انجام دهم. ○ در سال جدید، یک عیدی سینمایی را شما به مخاطبان می‌دهید، درست است؟ - نه، اصلاً خبر ندارم...

○ منظوری فیلم «شاخه گلی برای عروس» است؟ - نه، باور کنید که اصلاً متوجه نشدم این کار چطور ساخته شد.

○ یعنی چی؟

- متأسفانه فقط ۲ یا ۳ روز آخر با کارگردانش ارتباط برقرار کردم. ضمن اینکه بسیار آدم محترم و خوبی هستند و همچنین تهیه‌کننده کار آقای محسن وزیری. اما خوب من ارتباط برقرار نکردم.

○ دلایلش را در چه می‌دانید؟ - فکر کنم کارگردانش به من اعتماد نداشت...

○ باز هم از گلاب‌ها بگذریم، در فصل جدید، جدیدتر فکر کنیم، بگویید یک سفره هفت سین سینمایی را چگونه می‌چینید؟

- تا حالا نچیده‌ام، اما اگر امسال بچینم، حتماً به شما می‌گویم.

○ پس یک دروغ سیزده بدری ما را میهمان کنید؟ - [با خنده]... امیرنوری کاندید بازیگری... نه... اسکار بازیگری امسال متعلق به امیرنوری است.

○ برای چه کاری؟

- [با خنده] برای سریال بانکی‌ها (!)

○ یک خاطره خوب از ایام عید و کودکی‌تان به یاد دارید؟ - نه... بگذارید فکر کنم... نه چیزی یاد نمی‌آید.

○ از مشق شب عید خاطره‌ای به یاد دارید؟ - باور کنید دوره ما خیلی نامردی بود. شرایط سخت‌تر بود. یاد هست که اگر یک زنگ در کلاس غیبت داشتیم، با ما خیلی سخت برخورد می‌کردند، الان بچه مدرسه‌ای‌ها اگر هفته‌ای یکی، دو بار هم عشقشان بکشد باز هم به راحتی به مدرسه می‌روند.

○ راجع به پیک شادی و پیک بهاره چه نظری دارید؟ - من همیشه زجر می‌کشیدم، آن پیک، برای من پیک شادی نبود، بیشتر با زجر و مشقت همراه بود.

○ سین سینما شما را به یاد چه می‌اندازد؟ - به یاد خود سینما... آره به یاد خود سینما...

○ حالا چرا بیشتر طنز؟

- خوب کار جدی هم داشتم، اما اینکه انتخاب کنم حتی طنز و یا تراژدی باشد نه، هر کدام که خوب باشد را بازی می‌کنم.

○ کار جدید چه دارید؟

- البته باید اشاره کنم که یک فیلم سینمایی با نام «پل سیزدهم» دارم که به کارگردانی «استیون راش» بوده و در آن همبازی جمشید مشایخی هستم، آن نقش، نقش یک بدمن معتاد است و نقش جدی است.

○ امسال چه زمانی با خوش‌غیرت به تلویزیون می‌آیید؟ - فکر کنم ۲۸ اسفند روی آنتن می‌رود.

○ و حرف پایانی و عیدانه برای خوانندگان مجله؟ - امیدوارم سال خوب و پربرکتی داشته باشند.



# ماجرای دو مرد نقابدار

دست پلیس بدهیم.  
زن بلافاصله گفت:

نه، نه، چه لزومی دارد که پلیس را خبر کنیم. او که نتوانست کیف مرا بدزد. پس چرا پلیس را خبر کنیم؟ بهتر است او را به حال خود بگذاریم. در این موقع من متوجه حروف «ای.دی.لیو» روی کیف او شدم و حدس زدم که این حروف حتماً حروف اول نام و نام خانوادگی او هستند. به هر حال گفتم: خانم شما نیاید او را به حال خود بگذارید. به هر حال بهتر است او را به دست پلیس بدهیم، چرا که بدون تردید او تا به حال کیف چند نفر را ربوده و در آینده هم شاید این کار را تکرار کند!

در این موقع از دور چراغهای گردان یک اتومبیل گشتی پلیس را دیدیم و با دو دست به طرف اتومبیل اشاره کردم.

زن از این کار من عصبانی شد و گفت: لعنت بر شیطان! آقا این چه کاری است که می‌کنید. چرا بدون جهت پای پلیس را وسط کشیدید. به هر حال پلیس باید بفهمد. شما اجازه بدهید. اما زن نگاه سرزنش‌آلودی به سرتاپای من انداخت و گفت:

بهتر بود به کار دیگران مداخله نمی‌کردید و فقط دنبال کار خودتان می‌رفتید!

بعد ناگهان برگشت و با سرعت به طرف کوچه تنگ و تاریکی که بین دو آسمانخراش بزرگ قرار داشت دوید و در تاریکی ناپدید شد.

من درحالی که از حرکت آن زن متعجب شده بودم، به طرف دزد که هنوز بیهوش روی خاکروب‌ها افتاده بود، رفتم و جوراب ابریشمی زنانه‌ای را که به عنوان نقاب روی سر و صورت خود کشیده بود، بالا کشیدم. چهره مردی به سن سی و چند سال از زیر آن نقاب بیرون آمد. اما در همین موقع اتومبیل پلیس که به آن اشاره کرده بودم از راه رسید و نزدیک من توقف کرد و نور خود را متوجه آن قسمت کرد. دو مأمور پلیس هم از آن پیاده شدند و درحالی که مرا در کنار مرد بیهوش دیدند پرسیدند:

- چه اتفاقی افتاده است؟ چه شده است؟  
من آنچه را که اتفاق افتاده بود برای آنها شرح دادم. ولی معلوم بود آنها حرف مرا باور نکردند. چرا که نگاهی بین‌شان ردوبدل شد و بعد یکی از آنها پرسید: - خب آن خانمی که می‌گویید این شخص می‌خواست کیفش را بدزد، کجاست؟  
از این سؤال خودم هم ناراحت شدم زیرا آن زن نمی‌دانم به چه علتی رفته بود.

جواب دادم: - اینجا نیست. مثل اینکه رفته است...  
یکی از مأموران پلیس مرد بیهوش را بازرسی کرد و گفت: - نقابی را که می‌گویید او بر صورت داشت، کجاست؟  
- من این نقاب را که یک لنگه جوراب ابریشمی زنانه بود از صورت او بالا کشیدم. فکر می‌کنم آن را روی خاکروب‌ها انداخته باشم.  
یکی از مأموران پلیس سری تکان داد و با دهان

مردی نقابدار ناگهان از تاریکی پشت کیوسک تلفن خارج شد و به طرف زنی که کیف در دست در پیاده‌روی خیابان حرکت می‌کرد، رفت و کیف را از دست او کشید. زن با دو دست کیف را نگه داشته بود و آن را رها نمی‌کرد. کشمکش میان آنها چند دقیقه‌ای ادامه یافت.

اگرچه کمی دیروقت بود، اما آن شب، شب عید بود و هنوز تعداد زیادی از مردم در خیابان بودند. آنها آنقدر به این صحنه نزدیک بودند که بتوانند به زن کمک کنند و او را از دست آن مرد نجات دهند و اجازه ندهند او کیف را برپاید! اما ظاهراً آنها به این موضوع اهمیتی نمی‌دادند چرا که هرکس به راه خود ادامه می‌داد و می‌رفت. شاید به این فکر می‌کردند که نباید بی‌جهت خود را به دردسر بیندازند.

من که از دور بیننده این جریان بودم، از خونسردی و بی‌تفاوتی مردم عصبانی شدم و با خودم گفتم: عجیب روزگاری است، هیچ کس دلش برای ممنوع خودش نمی‌سوزد. و هیچ کس به کمک زنی که مورد حمله واقع شده است، نمی‌رود!

دیگر طاقت نیاوردم که آنجا بایستم و تماشاگر ماجرا باشم، به سرعت جلو دویدم و به طرف آن مرد نقابدار رفتم. قبل از آنکه به او برسم دست راست خود را مشت کرده و ضربه محکمی به بازوی او زدم به طوری که مرد نقابدار از درد فریادی کشید، من او را بلند کردم و به طرفی انداختم. فراموش کردم بگویم که من اصولاً مرد قوی هیکل و تنومند و قوی هستم. به همین خاطر بلند کردن و پرتاب آن مرد کار آسانی بود و مرد نقابدار چند متر آن طرف‌تر روی خاکروب‌هایی که برای حمل در سبیده صبح آماده کرده بودند افتاد. زنی که کیف متعلق به او بود، بر اثر این کشمکش و گلاویز شدن من با مرد نقابدار نیز روی زمین افتاده بود. دزد نقابدار طوری زمین خورده بود که بیهوش شده و نتوانست از جای خود بلند شود و من که از طرف او خیالم راحت شده بود، متوجه زن شدم. او دختری بود حدوداً بیست ساله با موهای مشکی و چشمان آبی درشت. به او کمک کردم تا از زمین بلند شود. و گفتم:

- امیدوارم به شما آسیبی نرسیده باشد.  
دختر به من نگاه کرد و گفت: - نه! خیلی متشکرم.  
وقتی ایستاد به او گفتم:

- اجازه می‌دهید به پلیس خبر دهم و این دزد را به

خود سوتی زد و گفت: - آقا اینکه نشد! از کجا معلوم جورابی که روی خاکروب‌ها افتاده است، به عنوان نقاب روی صورت این مرد قرار داشته است؟

همکار او به طرف ماشین رفت و با بی‌سیم یک آمبولانس خبر کرد تا جسد مرد بیهوش را به بیمارستانی ببرند. دیگری مرا باشک برانداز کرد و گفت: - آنچه که من اینجا می‌بینم مردی است که روی زمین افتاده است و مرد دیگری که کنار آن ایستاده و مدعی می‌شود زنی مورد حمله گرفته و از نقابی که این مرد به صورت داشته، اثری نمی‌بینم. حالا بهتر نیست حقیقت را بگویید تا ما هم بدانیم چه اتفاقی افتاده یا نه؟

باید شما را جلب کنم و به اداره پلیس ببرم. من با اعتراض گفتم:

- ولی سرکار من خودم یک کارآگاه خصوصی هستم. نامم «کاردون» است و بعد هم دست در جیب خود کردم تا کارت شناسایی و مجوز کارآگاهی خودم را بیرون بیاورم که ناگهان لوله تپانچه پلیس را متوجه خودم دیدم که گفت:

- دستت را بیرون بیاور و کار احمقانه‌ای نکن که مغزت را پریشان می‌کنم. تو بازداشت هستی! و باید با ما به اداره پلیس بیایی.  
من اعتراض‌کنان گفتم:

- اما شما اشتباه می‌کنید. یک اشتباه مضحک...  
مأمور پلیس شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: - بله، ممکن است اشتباه باشد. البته در این صورت وکیل شما به آسانی و بدون برخورد به اشکالی می‌تواند فردا صبح شما را آزاد کند.

صبح فردا مرا آزاد کردند. اما من خیلی کار داشتم که باید امشب انجام می‌دادم و بیشتر از آن هم نمی‌توانستم صبر کنم. طولی نکشید که آمبولانس آژیرکشان از راه رسید و توجه مأموران پلیس به طرف آمبولانس جلب شد. و من از یک لحظه غفلت آنها استفاده کردم و با یک پرش خود را به کوچه تاریک پشت سرم رساندم و در تاریکی کمی جلو رفتم و بعد در پشت یک پنجره نیمه‌باز ساختمان قدیمی که تا زمین دو سه متر ارتفاع داشت پنهان شدم و پنجره را بستم.

دو مأمور پلیس تپانچه به دست به دنبال من وارد کوچه شدند و چراغهای جیبی خود را به در و دیوار انداختند ولی متوجه پنجره نشدند و از جلوی آن گذشتند. بعد از رفتن آنها من به سرعت از مخفی‌گاه خودم خارج شدم و به طرف دفتر کارم دویدم. جلو دفتر «جانوس» منتظرم بود تا مرا با اتومبیل به خانه برساند.

برای او ماجرای را که بر سرم آمده بود شرح دادم و گفتم: - اصلاً خوبی به مردم نیامده است. در این شهر قانون جنگل حکومت می‌کند.  
○○○

شب بعد، دوباره در مسیر دیشب در حرکت بودم و به سمت دفتر خود می‌رفتم که درست در همان ساعت همان واقعه شب قبل مقابل چشمانم تکرار شد. اصلاً نمی‌توانستم باور کنم. فکر می‌کردم که خواب می‌بینم. اما همان زن دیشبی با همان کیف دوباره پیدایش شد و هنوز به باجه تلفن نرسیده بود که مرد نقابداری از پشت آن بیرون آمد و به او حمله کرد و سعی کرد کیف را از دست او خارج کند. زن با دو دست کیف را گرفته بود و رها نمی‌کرد. من به







طرف دزد نقابدار حمله ور شدم و یقه او را گرفتم و او را از زمین بلند کردم و به طرفی انداختم. متأسفانه در اثر این کار او با سر روی آسفالت افتاد و درست مثل شب قبل بیهوش شد. من به طرف زن برگشتم. او با حیرت تمام مرا نگاه می کرد و گفت: لعنت بر شیطان!

و دوباره در همان کوچه تاریک ناپدید شد! من که از تعجب نمی دانستم چه کنم به طرف دزد نقابدار که بیهوش روی زمین افتاده بود، رفتم. وقتی نقاب را که باز هم یک جوراب ابریشمی زنانه بود، کنار زدم، نزدیک بود از ترس دیوانه شوم. زیرا او همان مردی بود که دیشب به زن حمله کرده بود و من او را بیهوش کرده بودم. عجیب است او الان باید در بیمارستان می بود، پس چطور اینجا آمده بود؟!

هیچ توضیحی برای این اتفاق نداشتم. پیشانی ام را گرفتم و به فکر فرو رفتم. با خود گفتم: «شاید من وارد یک تونل زمان شده ام و دارم به عقب برمی گردم. چرا که تمام ماجراهایی را که در گذشته روی داده بود، از نو می دیدم. خب در این صورت باید سروکله ماشین پلیس هم الان پیدا شود. وقتی به اطراف نگاه کردم در فاصله نسبتاً دور، ماشینی را دیدم که چراغی بالای آن روشن بود، شاید یک اتومبیل گشتی پلیس و شاید هم یک تاکسی بود!

با تجربه ای که از اتفاق شب قبل داشتم، دیگر معطل نکردم و به طرف کوچه تاریکی دویدم. از دور زن کیف به دست را دیدم که به طرفی پیچید. او را با سرعت تعقیب کردم. او وارد سالن یک ساختمان بزرگ که آپارتمانهای متعددی داشت شد و من وقتی به آنجا رسیدم او با آسانسور به طبقات بالا درحال حرکت بود و از شماره چراغی که بالای آسانسور روشن بود، متوجه شدم که زن در طبقه نوزدهم پیاده شد. به طرف تابلوی راهنمای ساختمان که اسامی ساکنان در آن نوشته شده بود رفتم. در طبقه نوزدهم فقط یک نام به چشم می خورد: «ریچارد» و «آلیزابت واکر». آپارتمان شماره ۱۹۰۳.

با آسانسور به طبقه نوزدهم رفتم و زنگ در آپارتمان شماره ۱۹۰۳ را فشار دادم و بعد خودم پشت در توالی راهروی ساختمان پنهان شدم و از آنجا

مراقب داخل راهرو شدم. طولی نکشید که همان زن جوان کیف به دست در آپارتمان را باز کرد و نگاهی به داخل راهرو انداخت و وقتی کسی را آنجا ندید دوباره در را بست و رفت!

○○○

روز بعد در دفتر خودم به انتظار آمدن مشتری بودم. اما انتظارم بیهوده بود. ساعتها گذشت و از مشتری جدید خبری نشد. معمولاً همیشه همین طور است. آدم وقتی بیکار می شود، مشتری به او مراجعه نمی کند. وقتی یک سفارش و مأموریت را قبول می کند، آن وقت مرتباً سروکله مشتریها پیدا می شود.

کمی بعد ناگهان به فکر افتادم سری به آپارتمان آن زن کیف به دست بزنم و آپارتمان او را زیر نظر بگیرم. به آنجا رفتم. و باز هم با ماجراهای دیگری روبرو شدم. آن زن یا خانم «واکر» در همان ساعت همیشگی پیدایش شد. او این بار راه خود را عوض کرده بود. اما همان کیف بزرگ را در دست داشت. او در خیابان راه افتاد. جلوی ویتترین یک کتابفروشی کمی توقف کرد، ظاهراً کتابهای جدید را نگاه می کرد. بعد ناگهان برگشت و به طرف یک سطل بزرگ خاکروبه کنار خیابان رفت. در کیف خود را باز کرد و بسته بزرگی از آن درآورد و بسته را داخل سطل زباله انداخت و بدون اینکه به عقب یا اطراف خود نگاه کند، از آنجا دور شد.

من مات و مبهور برجای خود خشک شدم. ظاهراً خاکروبه در این ماجراهایی که پی در پی اتفاق می افتادند، نقش مهمی داشت. می خواستم به طرف سطل خاکروبه بروم و آن بسته را در بیاورم و ببینم چیست که ناگهان متوجه شدم شبی آهسته از کنار ساختمانهای خیابان درحال حرکت است.

مرد بلندقدی که کیف دستی بزرگی در دست داشت از تاریکی بیرون آمد و به طرف سطل خاکروبه رفت و بسته ای را که زن در آن گذاشته بود بیرون آورد و داخل کیف خود گذاشت و به سرعت از آنجا دور شد. من هم او را تعقیب کردم. آن مرد، راههای کج و معوجی را طی کرد و بالاخره به انباری بزرگ در یک محله صنعتی رسید که دیوارهای آن از دوده سیاه شده بود. او از در انبار وارد شد و من برای آنکه جلب توجه نکنم، تصمیم گرفتم از راه دیگری وارد انبار شوم و این کار را هم به راحتی انجام دادم. آنجا ظاهراً یک انبار کاغذ بود. مرد کیف به دست پله ای را گرفته و به طرف راهروی طبقه پایین رفت و من از آن بالای پله ها کاملاً مراقب پایین بودم و آنجا را می دیدم. دو ماشین تحریر کهنه و چند صندوق در راهرو دیده می شد. روی یکی از این صندوقها مردی را که ظاهراً بیش از پنجاه سال داشت، طناب پیچ کرده بودند. به طوری که نمی توانست بلند شود. مرد قوی هیکل و نیرومند که یک تپانچه لخت در دست داشت به استقبال مرد بلندقد و کیف به دست آمده و گفت: خب «ماکس» بالاخره این بار دیگر موفق شدی.

همه چیز خوب پیش رفت؟

«ماکس» درحالی که کیف را نشان می داد، جواب داد:

- بله، موبه مو درست و دقیق. همه چیز انجام شد

«پت»!

او کیف را باز کرد و بسته ای را که در آن گذاشته

بود، بیرون آورد و به دست مرد قوی هیکل که «پت» نام داشت داد. او بسته را باز کرد و چند بسته اسکناس از آن را روی میز چید. درحالی که آنها مشغول شمارش پولها بودند، من به فکر رفتم و مشغول وصل کردن و ربط دادن ماجراها به هم شدم و نتیجه گرفتم که ماجراها مربوط به آدم دزدی و باج گرفتن است.

مردی که روی صندوق طناب پیچ شده بود شباهت زیادی به زن کیف به دست آپارتمان ۱۹۰۳ یعنی خانم «واکر» داشت و ظاهراً پدر او «ریچارد واکر» بود. وقایع را اینطور حدس زدم که «ریچارد واکر» را ربوده بودند. بعد به دخترش اطلاع داده بودند که مبلغ زیادی پول به عنوان باج آورده و شب روی زباله ها بگذارد. اما در این میان دزد دیگری در وسط راه به او حمله ور شده است. آن مرد بلندقد که ظاهراً آن شب از دور مراقب «آلیزابت واکر» بوده است. او پس از آنکه ماجرای حمله دزد نقابدار و مداخله من و آمدن پلیس را دیده، ظاهراً تلفنی به خانم «واکر» دستور داده که شب بعد پولها را بیاورد و در همان محل روی خاکروبه ها بگذارد. و البته هرگز تصور نمی کرده است که دوباره چنین اتفاقی بیفتد. اما آن شب هم دوباره دزد نقابدار دیگری پیدا شد و به زن حمله کرد. اما چطور این دو دزد نقابدار هر دو یک نفر بودند؟!

فکر من به اینجا که رسید، آن دو نفر از شمردن پولها فارغ شدند. مرد بلندقد گفت:

- خب. با اینکه این کار خیلی طول کشید و چند اتفاق مزاحم کار ما شد اما بالاخره موفق شدیم.

مرد قوی هیکل که «پت» نام داشت، کمی رفیق خود را برانداز کرد و گفت:

- ولی من به سادگی نمی توانم این ماجرا را باور کنم.

- چه چیز را نمی توانی باور کنی؟

- داستان دروغی که تو دو بار برای من تعریف کردی. ماجرای دزد نقابداری که با آن زن درگیر شد و هر بار مرد سپاهپوش به زده ها حمله کرد و آنها را لت و پار کرد!

مرد بلندقد با نگرانی گفت:

- درست است که این ماجراها عجیب بود، اما من آنها را با چشم خود دیدم. باور کن «پت»!

«پت» درحالی که لوله تپانچه خود را متوجه رفیقش کرده بود، گفت:

- نه «ماکس» من گول نمی خورم و حالا حاضریم وقایع را آن طوری که بوده است بگویم. تو بار اول خودت پولها را برداشته و بردی. بعد هم آن داستان را سرهم کردی و برای من گفتی. بعد از آن هم به آن زن تلفن کردی و گفتی که پنجاه هزار دلار پول کم است و باید پنجاه هزار دلار دیگر برای آزادی پدرت بدهی.

مرد بلندقد حرف او را قطع کرد و گفت:

- نه «پت» تو اشتباه می کنی. اینطور نبوده است.

«پت» سر خود را تکان داد و ادامه داد:

- تو از این نقشه که کشیده بودی آنقدر خورشت آمد که تصمیم گرفتی یک بار دیگر آن را اجرا کنی و این کار را هم کردی. و بعد برای سومین بار به زن تلفن کردی و از او خواستی که برای سومین مرتبه این باج را بیاورد. «پت» ضامن تپانچه خود را که به طرف شکم «ماکس» نشانه روی کرده بود، کشید و گفت:

- و حالا تو صد هزار دلار به جیب زده ای و از این پنجاه هزار دلار هم که آورده ای باز سهم می خواهی.

بقیه در صفحه ۷۹

در خیلی از کشورها و فرهنگ ها در شب عید سال نو مراسم ازدواج صورت می گیرد، اما مردم کره جنوبی مجلس خود را موظف کرده اند که هر سال در شب عید، لااقل ۱۰ هزار زوج با هم ازدواج کنند.

## چند پاسخ عجیب برای چند سوال عجیب

به همراه خاطرات تلخ. این سنت ما ایرانی‌هاست که در ایام عید و با فرا رسیدن نوروز به دیدار بزرگترها برویم و از آنها عیدی بگیریم و سال جدید را تبریک بگوییم.

در روز آخر ایام نوروز هر ساله، روز سیزده بدر نام دارد که گاه بعضی‌ها برای مشکل‌گشایی گره‌ای به آن می‌زنند و آن را خارج از فضای خانه می‌اندازند تا نحسی را به دور ریخته باشند.

صدای تیک تیک ساعت زنگی، چرخش دوماهی قرمز رنگ داخل تنگ آب، تکان کوچک تخم‌مرغ روی آینه کوچک و سرسبزی گندم پر پشت مادر و برق سکه‌های طلایی از داخل ظرف شیشه‌ای پراز آب و قرمزی سنجید، سماغ و سمنو... همه و همه و همه بوی عید و ایام نوروز و فصل دید و بازدید و روبوسی را به یاد همه ایرانی‌ها می‌اندازد. بعضی به همراه خاطرات شیرین و بعضی

### دروغ سیزده

حسین معلومی: یادم نمی‌آید، اما یک دروغ سیزده بدری می‌توانم بگویم که: من ۲۰ سالم است.

داریوش فرهنگ: تا حالا یادم نیست که دروغی گفته باشم. مجید مشیری: تمام هنرپیشه‌های سینما و تلویزیون ایران در سال جدید قرار است تحت پوشش خانه سینما و تلویزیون قرار بگیرند و حمایت شوند، به همراه خانه و حقوق مکفی.

اما هر ساله نزدیک تحویل سال، همه چیز و همه کس نو نواری می‌شوند، ولی آیا حقوق و بضاعت مالی اجازه این را می‌دهد.

مینو فرشچی: باید دید خرید عید چه چیزی هست، اما خرید عید، با درآمد خیلی‌ها جور در نمی‌آید و هرکس به فراخور درآمدش باید خرید کند. برای من شاید مهم نباشد لباسی را ۱۰ سال بپوشم یا ۱۰ روز. اما برای نوجوانان باید شرایط خوبی فراهم شود که حداقل بتوانند به یک دست لباس کامل و نو خودشان را دلخوش کنند.

شبنم قلی‌خانی: من که خودم هیچوقت خرید عید نمی‌کنم. مگر این که برای کسی عیدی بخرم. برای خواهری و دوستی، اما برای خودم «نه».

نادیا دلداری گلچین: خوب معلوم است که نه. چون اگر کارمند باشد و حقوق بگیر که مسلم است حقوقش کفاف نمی‌دهد و اگر هم کارمند نباشد، باز هم اگر چند بچه مدرسه‌ای داشته باشد. با این خرج‌های گران نمی‌تواند از عهده آن برآید.

مجید مشیری: بله، با امید به خدا می‌توانم عیدی مناسبی داشته باشم. به قول یکی از دوستان و سینما، سینماست، اما سین سینما شما را به یاد چه چیز می‌اندازد؟

حسین معلومی: یاد گرفتاری و در بدری سینما.

مجید مشیری: به نظر من یعنی «سحر» می‌پرسید چرا سحر؟

برای این که از سحر تا شامگاهان چه اتفاقی برای زندگی و آدم‌ها رخ می‌دهد. چیدن سفره هفت‌سین سینما، دیدنی است. هرکس می‌خواهد، داخل آن عکس، خاطره و یا حتی اسامی بعضی فیلمهایش را بگذارد، اگر بخواهید هفت سین سینمایی درست کنید، داخل آن کدام سین را می‌گذارید؟

مینو فرشچی: سینما توگراف را

نگار جواهریان: من خلاقیتی ندارم که به آن جواب دهم.

حسین معلومی: اول از همه عکس خودم را می‌گذارم و بعد خانواده را و تمامی فیلمهایی که آنها را دوست دارم، مثل گال، ترن، وعده دیدار، وصلتی دوباره و... نادیا گلچین: به آن فکر نکردم. ولی اگر سینمایی باشد باید حتماً سه پایه دوربین و الی آخر.

حامد بهداد: خود سینما را داخل آن می‌گذاشتم.

### و ماهی سفره هفت سین چگونه؟

مینو فرشچی: به یاد سلامتی آدمها. چون پدر من هر ساله به تعداد افراد خانواده، ماهی می‌خرد، و به آنها رسیدگی می‌کرد و آب آنها را عوض می‌کرد، اما امسال خودش نیست و ماهم به تعداد اعضای خانواده ماهی می‌گیریم و جای او را خالی می‌کنیم.

حسین معلومی: من را به یاد آزادی می‌اندازد.

حسین علی‌لیلاستانی: به یاد ماهیگیری خودم با قلاب که خیلی ماهی‌های کولی می‌گرفتم.

### مزه عیدی



آناهیتا نعمتی که با تنها دخترش رابیکا زندگی می‌کند سال خوبی را پشت سر گذاشت و در یکی دو فیلم و مجموعه تلویزیونی کار کرد. او صلح، صفا و آرامشی که نوروز میان همه برقرار می‌کند را بهترین ویژگیهای نوروز می‌داند و می‌گوید: با این که خودم صاحب فرزند هستم اما عیدی که از پدر و مادرم در لحظه تحویل سال می‌گیرم یک مزه دیگر دارد.

نعمتی می‌گوید: اولین جایی که عید می‌روم دیدن پدر و مادرم در مشهد است.

### خیاط هنرمند



فخری خوروش متولد دهم خرداد ۱۳۱۰ کرمانشاه دارای دو فرزند یک دختر و یک پسر در خصوص این که ماهی سفره هفت سین او را یاد چه می‌اندازد می‌گوید: یاد تحرک، پویایی و سرزندگی و کاش من هم یک ماهی بودم تا با بهار رنگ و بوی دیگری می‌گرفتم.

خوروش خیاط بسیار ماهری است و لباسهای عیدش را خودش می‌دوزد. او حداقل این طوری یک گام از بقیه جلوتر است.

### سال تاهل!!

پرستو صالحی بازیگر ۲۷ ساله سینما و تلویزیون ایران با برادر و مادرش زندگی می‌کند. از او می‌خواهیم که یک دروغ سیزده بدری بگوید و او متذکر می‌شود: امسال قرار است ازدواج کنم.

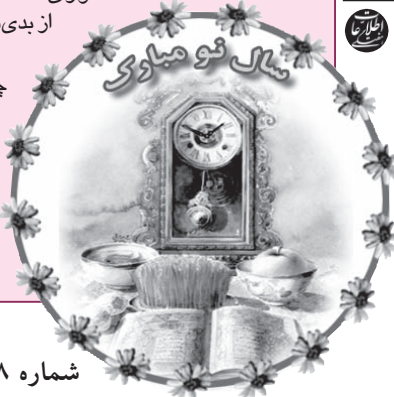
پرستو که یکی از بازیگران جوان و پر شور و شور است بهترین سنت نوروز را سفره هفت‌سین می‌داند و می‌گوید علاقه زیادی دارم به این که سفره هفت‌سین را با سلیقه خودم درست کنم و از لحظه لحظه این کار لذت می‌برم.

### عیدی هنرمندان

جمشید هاشم پور که متولد سوم فروردین ۱۳۲۳ تهران است. سه فرزند دختر دارد و دومین فرزند خانواده است. او در خصوص بهار می‌گوید. امیدوارم روح بهاران همیشه در وجود همه جاری و مستدام باشد و سالی باشد توام با دوری

از بدی‌ها و پلشتی‌ها.

هاشم پور در خصوص این که چرا مردم فقط روزهای اول بهار را عید می‌دانند می‌گوید: به این دلیل که بهار مترادف است با سرزندگی بیداری طبیعت و اگر آگاه باشیم به بیداری دل هم ختم می‌شود و بیداری دل یعنی عید روح و جان انسان.





گیوتین وجود دارد و نه جلا و... کارگردان: پاتریک لکوتته.

مردی از سرزمین‌های دور دست» فرانسه  
مردی از سرزمین‌های دور دست فیلمی با قالب ملودرام است. فیلمی در رابطه با دکتر پیر آدلایدیک که یک پزشک سیاهپوست است، اما هیچ کس حاضر نیست به مطب او مراجعه کند تا اینکه... کارگردان: فرانسوا لوسیان و مدیر دوبلاژ: فهمیه راستکار.

«پرنس مالابار» فرانسه

موضوع داستان پدر تام کوچک را برای چند روزی پیش پدر بزرگش می‌آورد. تام چند وقتی در منطقه کوهستانی آلپ نزد پدر بزرگش می‌ماند، او مشکلاتی در بیان کلمات دارد که با رفتن به مدرسه روز به روز بهبود می‌یابد و او کنجکاو یافتن مادر گمشده‌اش می‌شود و...

کارگردان: ژیلو لگران و مدیر دوبلاژ: خسرو شایگان.

### ویژه برنامه‌های نوروزی شبکه سه سینما و سلطه (ویژه نوروز)

سینما و سلطه در ادامه برنامه سینمای سیاسی ۳ شامل ۱۵ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای در گروه سیاسی شبکه ۳ سینما در دست تهیه و تولید می‌باشد. هدف از ارائه این سری برنامه که با تحلیل دیدگاه‌های سینمای هالیوود ساخته شده است، همراه با بخشهایی از یک فیلم ترجمه و دوبله شده به همراه نریشن تحلیلی منطبق با تصاویر تولید می‌گردد.

ضمناً شبکه سه سینما در ایام نوروز هر شب در ساعت ۲۰ و به مدت ۱۳ شب به پخش فیلم سینمایی جدید می‌پردازد.

«سری جدید مسابقه در صد ثانیه»

این مسابقه کار گروه اجتماعی است که از روز اول فروردین ۸۴ به صورت زنده پخش می‌شود. این برنامه قصد دارد با سهیم کردن بینندگان در برنامه، هر شب از طریق قرعه‌کشی به تعدادی از تماشاگیرندگان جوایز ارزشمند اهدا کند. عوامل دست‌اندرکار این برنامه عبارتند از: مجری: سیدمحمد حسینی.

«مسابقه سیم‌رخ»

این مسابقه در ۱۵ قسمت ۷۰ دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه سوم سینما در دست تهیه است. در هر مسابقه ۳ قسمت ۱۰ نفر شرکت دارند. مسابقه شامل سه مرحله مقدماتی، نیمه نهایی و فینال است که برای هر مرحله جوایزی ارزنده در نظر گرفته شده است.

### فیلم‌های نوروزی شبکه تهران

«ورونیکا گرین» ۲۰۰۳ ایرلند و انگلیس  
ورونیکا گرین عنوان فیلمی است با ژانر جنایی درام که موضوع داستان آن در مورد ورونیکا روزنامه‌نگار موفق است که در مورد قاچاق دارو تحقیق می‌کند. این مسأله او را در معرض خطر قرار می‌دهد. کارگردان این فیلم «جوئل شوماخر» است و مدیر دوبلاژ آن خسرو خسروشاهی است.

«دو برادر» ۲۰۰۴ فرانسه و انگلیس

دو برادر نام فیلمی است که قالب ماجراجویانه و اکشن دارد. موضوع این فیلم پیرامون دو برادر دوقلو است که یکی از آنها خجول و آرام و دیگری درنده و گستاخ است.  
کارگردان: ژان ژاک آنو و مدیر دوبلاژ: زهره شکوفنده.

«استاد و فرمانده» ۲۰۰۳ آمریکا

سال ۱۸۰۵ - اروپا - ناپلئون در حال پیشروی در اروپاست که یک ناو جنگی با همکاری آمریکایی‌ها ساخته شده و در اختیار فرانسوی‌ها قرار گرفته و قصد پیشروی به سمت انگلستان را دارد. با صدور فرمان از سوی یکی از مقامات انگلیسی ناخدا جک ماء‌موریت پیدا می‌کند که با ناو سورپرایز جلوی پیشروی آنها را بگیرد و...

«راهی به خانه» کره ۲۰۰۲

راهی به خانه فیلمی است اجتماعی که در آن زنی جوان از همسرش جدا شده و با پسر ۹ ساله‌اش زندگی می‌کند. وجود پسر باعث شده نتواند شغل مناسبی اختیار کند، به همین دلیل پسرش را به روستای دورافتاده‌ای نزد مادرش می‌فرستد و... کارگردان: جی یونگ هیانگ لی.

«فراموش شده» آمریکایی ۲۰۰۴

زن تنهایی به نام تلی پارتا که پسر ۸ ساله‌اش اخیراً در یک سانحه هوایی ناپدید شده است، به دنبال روانکاری می‌گردد که او را یاری دهد تا بر اندوهش غلبه نماید. او به پدری برخورد می‌کند که تجربه‌ای شبیه او داشته و دخترش ناپدید شده است و... کارگردان: جف روبین.

«ماجرای سنت پیر» فرانسه

سال ۱۸۵۰ در جزیره‌ای دورافتاده به نام سنت پیر کانادا که مستعمره فرانسه است دو نفر شخصی را به قتل می‌رسانند. یکی از قاتلان به هنگام انتقال از دادگاه بر اثر تصادف می‌میرد، اما نیل آگوست قاتل دوم به اعدام با گیوتین محکوم می‌شود ولی در آن جزیره نه

مشق نمی‌دهند!

نادیا گلچین: من که خاطره خاصی ندارم!!  
شب‌نم قلی خانی: یادم هست هر روز عید مشغول نوشتن بودیم، شب آخر یک سالهایی قبل از عید تمام می‌شد به سالهایی نه.



مینو فرشچی: من همیشه فکر می‌کردم معلمها خودشان بچه ندارند که اینقدر مشق به ما می‌دهند، یکسال عید در همان دید و بازدید عید از کسانی که می‌آمدند عید دیدنی اوریون گرفتم. علی‌رغم بستری شدنم، اما خوشحال بودم، و با توجه به اینکه ۱۸ روز از عید نگذشته بود، من هنوز تکالیف عیدم را انجام نداده بودم، خوشحال بودم و می‌گفتم: کسی که از مریض توقع ندارد.

### آخرین هدیه

حسین معلومی: هدیه‌ای که به خاطر نمایش وعده دیدار سردار قالیباف به من داد. یک طرح ترافیک به همراه کادو.

نگار جواهریان: یادم نیست!

مینو فرشچی: تشکری بود که لحظه آخر پدرم از من در بیمارستان کرد. آن بهترین هدیه برای من بود.  
نادیا گلچین: بهترین هدیه من امسال ورود یک موجود جدید است. نوه دختری‌ام قرار است به جمع ما بپیوندد که من خیلی خوشحالم، دیگه از این به بعد مادر بزرگ می‌شوم.

### نوروز یعنی

مجید مشیری: نوروز یعنی یک فصل نو. نوروز تمام کلامش معنا دارد. «ن» نشانه نان و نشانه وحدت، «ر» نشانه راه، «و» نشانه وارستگی و «ز» نشانه زندگی است.

مینو فرشچی:

نوروز یعنی روز از نو، روزی از نو. و نوروز یعنی اینکه گزارش عجیب و غریب ما تمام شد چرا معطل هستید خوب ورق بزنید!

نگار جواهریان: خوب به یاد خود ماهی.

مجید مشیری: بعضی‌ها را به یاد سبزی پلو باماهی می‌اندازد. اما چون ماهی لیز است. هرکس باید در زندگی توجه کند که لیز نخورد.

نادیا گلچین: خوب یادیدن ماهی در شبیه به یاد اسارت، اما قرمزی آن هرکس را به یاد زنده بودن، نفس کشیدن در زندگی می‌اندازد.  
شب‌نم قلی خانی: یاد زندگی کردن که در جریان است. اما...

### امسال عید چه می‌کنید؟

محمدعلی لیالستانی: می‌روم شمال و میزبان هستم و سعی می‌کنم رسم میزبانی را به جای آورم.

مینو فرشچی: امسال به خاطر فوت پدرم، ماهم پذیرای مهمانهای هستیم که به خاطر تسلیت و تسلی ما می‌آیند.

### سینمای ایران در سال جدید چه عیدی به تماشاگران شما خواهد داد؟

مجید مشیری: خود سینماها که عیدی نمی‌دهند، اما انشاءالله که فیلمنامه‌ای باشد که بفروشد و کارگردانان از هزینه آن دغدغه‌ای نداشته باشند.

شب‌نم قلی خانی: امسال فکر می‌کنم سرکار باشم. البته دوتا کار پیشنهاد شده که هیچکدام قطعی نیست.

### ناخنک نزد

حسین معلومی: تا حالا نشده که بخاطر ناخنک زدن به شیرینی و آجیل کتک بخورم، چون وقتی می‌خواستیم مهمانی برویم، مادر ما رو توی اتاق می‌کرد و سفارش می‌کرد، دست به چیزی نزنیم. ولی وقتی می‌رفتم جایی، حمله می‌کردیم، مادرم چشم غره می‌رفت و می‌آمدیم خانه پدر ما را درمی‌آورد چون خانه ما مادر سالاری بود.  
حسین علی لیالستانی: نه هرگز به خاطر ناخنک زدن به شیرینی و آجیل کتک نخوردم.

### خاطره مشق شب عید

مجید مشیری: آره خیلی زیاد. یادم هست همیشه ۴، ۵ روز مانده به تمام شدن عید شروع به مشق نوشتن می‌کردم، آن زمان تاروز ۱۳ عید، مشق داشتیم، اما الان اصلاً

به طور دقیق کسی نمی‌داند نخستین بار در چه زمانی بساط هفت سین پای ثابت سفره نوروزی شد، اما این ابتکار را در کتب تاریخی به اهالی یزد نسبت می‌دهند.



## نوع تغذیه ما اصلاً خوب نیست



این نانه‌ای لواشی که توی نایلون در مقابل آفتاب می‌گذارند وحشتناک است! اینها باید دائماً کنترل بشود. این کار را وزارت بهداشت باید ممنوع کند

با خواندن این مقاله متوجه می‌شوید که چقدر بد غذاییم

در ایران بیشتر به مقدار غذا اهمیت می‌دهند و کمتر کیفیت را در نظر می‌گیرند، یعنی در اصل فقط به فکر پر کردن شکم خود می‌باشند که این روش اصلاً صحیح نیست

سکته‌های قلبی و مغزی که دو عامل اصلی مرگ و میر انسانها هستند در اثر ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تغذیه سالم بوجود می‌آید و امروزه ثابت شده است که ۷۰ درصد امراض انسانها مربوط به تغذیه غلط و زندگی نادرست است

◀ راه علاج چیست؟  
○ آگاه کردن مردم از نحوه تغذیه صحیح می‌تواند به راحتی این مسئله را حل کند.  
به یاد داشته باشید که ارزان‌ترین داروی الهی که طبیعت در اختیار ما قرار داده است میوه‌ها، سبزیجات و ویتامین‌ها هستند که ما را از کلیه امراض محافظت می‌کنند.

◀ با توجه به سابقه شما در این رشته وضع تغذیه‌ای مردم کشورمان را چگونه می‌بینید؟

○ وضع تغذیه در کشور ما اصلاً خوب نیست! در ایران بیشتر به مقدار غذا اهمیت می‌دهند و کمتر کیفیت را در نظر می‌گیرند، یعنی در اصل فقط به فکر پر کردن شکم خود می‌باشند که این روش اصلاً صحیح نیست. در کشور ما تقسیم ناعادلانه غذا باید از بین برود، یعنی طوری نباشد که عده‌ای غذای زیادی برای خوردن داشته باشند و عده‌ای کم! در ضمن ما باید به مردم این آگاهی را بدهیم و به آنها بفهمانیم که این پول زیاد نیست که آنها را سالم نگه می‌دارد، بلکه این کیفیت غذاست که آنها را سالم نگاه می‌دارد و با انتخاب صحیح و دقیق غذا می‌توانند بدنی سالم داشته باشند.

◀ اما چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟

○ به این ترتیب که طرز غذا خوردن در ایران باید تغییر کند، کشوری که ما در آن زندگی می‌کنیم سرشار از سبزی و میوه است، هیچ کشوری این امکانات را ندارد. بچه‌های ما در حال رشدن بدن آنها نیاز به ویتامین‌ها و پروتئین دارد ما باید به سلامتی بچه‌ها اهمیت بدهیم اگر ما غذای خوب را انتخاب کنیم محال است بیمار شویم.

◀ ولی چگونه می‌توانیم بفهمیم غذایی که مصرف می‌کنیم دارای کیفیت و ارزش غذایی کافی است؟

○ شما می‌دانید پروتئین چیست! پروتئین همانند ساختمانی است که در آن نشسته‌ایم که آجرهای این ساختمان را «اسیدهای آمینه» می‌گویند. ما ۲۰ تا ۲۵ اسید آمینه داریم که برای بچه‌ها حداقل ۱۰ تا و برای بزرگترها حداقل ۸ تا آن حتماً مورد نیاز بدن است. به فرض در بزرگسالان اگر یکی از این اسیدهای آمینه کمتر به بدن برسد شخص بیمار می‌شود. کبد ما این ۱۰ اسید آمینه را گرفته و شروع به ترمیم بدن می‌کند و ما مرتب عوض می‌شویم. به فرض نان

چه غذایی را خام بخورید بهتر است یا پخته؟ در روزهای عید شیرینی را بخوریم یا نخوریم؟ با آجیل‌های عیدی چه کنیم؟ ماهی شب عید را فراموش کنیم یا آنرا بپزیم؟ شیر را چطور؟ و هزار و یک سؤال دیگر که مطمئن هستم شما هم با آن درگیر هستید و همیشه دوست دارید بدانید و اقاعداً مقابل آنها چه جوابی بهتر است؟ اگر نظر شما همین است ما هم واقعاً بهترین جوابها را در این گفتگو گنجانده‌ایم پس معطل چه هستید؟

و همانطور که اولین پزشک جهان پدر علم طب «بقراط» در حدود ۲۴۰۰ سال قبل در یکی از جزایر یونان اولین مدرسه علوم پزشکی را در جهان تاسیس کرد و در آن مدرسه تنها «تغذیه» را تدریس می‌کرد و جمله معروف وی برای انسانها این بود که: «غذای شما داروی شماست». امروزه نیز پزشکان در سراسر جهان به نام وی سوگندنامه پزشکی را ادا می‌کنند ولی عملاً می‌بینیم که همگی این جمله را زیر پا می‌گذارند و متأسفانه توجه بیشتری به دارو نشان می‌دهند.

◀ تغذیه ناسالم و غیر صحیح چه عوارضی در پی خواهد داشت؟

○ من همین قدر بگویم که پروفسور پاولینگ (بنیان‌گذار علم نوین تغذیه) شخصی که موفق به دریافت دو جایزه نوبل شده، توانسته است به اثبات برساند که سکه‌های قلبی و مغزی که دو عامل اصلی مرگ و میر انسانها هستند در اثر ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تغذیه سالم بوجود می‌آید و امروزه ثابت شده است که ۷۰ درصد امراض انسانها مربوط به تغذیه غلط و زندگی نادرست است و از ده نفری که در اتاق انتظار پزشک منتظر درمان هستند، هفت نفر به علت تغذیه غلط و بیماری‌های حاصل از آن به آنجا مراجعه کرده‌اند و تحقیقات نشان می‌دهد که از صد نفری که جان خود را به عللی مختلف از دست داده‌اند، هفتاد نفر به علت تغذیه غلط بوده است.

پروفسور جعفریان پس از ۴۵ سال دوری از وطن جهت خدمت و ارائه تجربیات خود به هم‌میهنان به ایران بازگشت و با وجود اینکه وی با سابقه بیش از چهل سال از دولت سوئیس حقوق بازنشستگی دریافت می‌کند، همچنان دانش علمی ارزشمند کسب کرده خود را به رایگان و بی‌هیچ چشمداشتی در اختیار هموطنان قرار می‌دهد.

○○○

اما به نظر شما کلید طلایی سلامت کجاست؟

آیا تا به حال به ارزش غذایی موادی که روزانه مصرف می‌کنید اندیشیده‌اید؟ و آیا فکر کرده‌اید که چگونه می‌توان با همین موادی که در سبد خانوار موجود است یک برنامه غذایی صحیح برای خانواده قرار داد؟ طوری که با این برنامه مطمئن شوید غذاهایی که روزانه مصرف می‌کنید از ارزش غذایی مطلوب برخوردار است. برای پاسخ به این سوالات به سراغ محقق علم تغذیه «پروفسور دکتر منوچهر جعفریان» رفتیم تا بتوانیم از تجربیات ایشان بهره‌مند شویم.  
◀ به عنوان اولین سؤال در مورد «علم تغذیه» و اینکه تغذیه تا چه حد بر سلامت انسانها تأثیر گذار است، توضیح دهید؟

○ علم تغذیه اولین و

قدیمی‌ترین علمی

است که با

حیات

انسانها

در آمیخته







اگر از حد معینی بگذرد سرطان‌ها هم هست.  
 ◯ نقش غذاهای دریایی در سلامتی انسان‌ها تا چه حد است؟

◯ ماهی از امراض بسیاری پیشگیری می‌کند. مردم ما «ماهی» کم مصرف می‌کنند. ما در کشورمان ۲۷۰۰ کیلو متر ساحل داریم و واقعاً برای مانگ است که ژاپنی‌ها بیشترین مقدار ماهی را در سال مصرف می‌کنند. یعنی هر ژاپنی در سال ۶۶ کیلوگرم ماهی می‌خورد، ولی ما این ایرانی‌ها ۵ کیلو هم نمی‌خوریم. دو تا اسید چرب در ماهی وجود دارد به نام‌های EPA و DHA که این دو اسید چرب باید حتماً به بدن ما برسد یا بصورت ماهی و یا بصورت کپسول باید حتماً مصرف شود، چون در سن بالا به هیچ وجه نمی‌توان جبران کرد.

◯ آیا ماهی یخ‌زده هم همان خاصیت غذایی را دارد؟  
 ◯ بله هیچ فرقی نمی‌کند. مهم این است که ۱۰ اسید آمینه به بدن ما برسد که در ماهی یخ‌زده هم وجود دارد.

◯ آیا کنسرو تن ماهی هم همان ارزش غذایی را دارد؟  
 ◯ بله هیچ فرقی نمی‌کند. و در تن ماهی هم دو تا اسید چربی که در گوشت ماهی وجود دارد هست ولی عیب تن ماهی این است که مواد نگهدارنده دارد، برای برطرف کردن مواد نگهدارنده ما مجبوریم قوطی‌های تن ماهی را باز کرده و زیر شیر آب گرفته این قدر بشویم تا این مواد کاملاً شسته شود و یک گوشت بی‌مزه سفید باقی بماند سپس آن را با چنگال درون بشقاب پهن کرده و روی آن روغن زیتون، آفتابگردان و یا کره بریزیم تا بامزه شود و در این صورت ۱۰ تا اسید آمینه به بدن ما می‌رسد.

◯ ولی ما قوطی‌های کنسرو تن ماهی را بصورت در بسته داخل آب به مدت ۲۰ دقیقه می‌جوشانیم و سپس مصرف می‌کنیم.

◯ شاید در ایران به خاطر بهداشت و کشته شدن میکروب‌ها این کار را می‌کنند حتماً وزارت بهداشت حق دارد و درست می‌گوید و این کار باید بشود ولی در اروپا این کار را نمی‌کنند و گر نه روی قوطی‌ها می‌نوشتند. به هر حال چون توی این روغن‌ها «سرب» و مواد دیگر جمع می‌شود ما باید آنها را بشوئیم تا گوشت بی‌مزه‌ای باقی بماند و بعد آن را با روغن زیتون و یا کره با مزه کنیم.

بقیه در صفحه ۹۶

چون مکانیزم دفاعی سرطان در بدن انسان خیلی قوی است، ولی بعضی‌ها مکانیزم دفاعی‌شان قوی نیست زودتر به سرطان مبتلا می‌شوند همه مردم که ویتامین و سبزی به اندازه کافی نمی‌خورند به این دلیل ما باید سعی کنیم در آتیه با کمک وزارت بهداشت آردهای سفید را دیگر به کار نبریم چون در شیرینی‌ها و چه در نان‌ها!

◯ یعنی در کشورهای پیشرفته هم آرد سفید استفاده نمی‌کنند؟

◯ چون آرد سفید علاوه بر آن مسائل که گفتیم بسیار چاق‌کننده است و چاقی هم به سلامتی مربوط می‌باشد بنابراین دو سه سالی است که در کشورهای اروپایی و... در این مورد زیاد صحبت می‌کنند و به مردم آگاهی می‌دهند.

◯ بعد از نان اصلی‌ترین غذای مردم ایران برنج است در این مورد هم توضیح بدهید؟

◯ این نوع پخت برنجی که ما در ایران داریم کاملاً اشتباه است زیرا آب آن را که حاوی ویتامین B۱ است، دور می‌ریزیم. در تمام دنیا برنج بصورت کته پخته می‌شود و تنها در ایران است که برنج را آبکش می‌کنند و یکی از مهم‌ترین ویتامین‌ها (B۱) که برای رشد و مغز بچه‌ها بسیار ضروری است را دور می‌ریزند و با این کار صدمه بزرگی به سلامتی خود و خانواده می‌زنند.

این نوع پخت برنجی که ما در ایران داریم کاملاً اشتباه است زیرا آب آن را که حاوی ویتامین B۱ است، دور می‌ریزیم

◯ ما جزو مردمانی هستیم که روزانه قند سفید (همراه با چای) زیاد مصرف می‌کنیم لطف کنید از مضرات قند سفید هم بگوئید؟

◯ قند سفید باعث چاقی می‌شود، بدین گونه که با مصرف قند سفید «قندخون» بالا می‌رود و به همان اندازه «انسولین» از پانکراس به خون می‌ریزد و همان انسولین عامل اصلی چاقی می‌شود. کار انسولین این است که قند خون را از بین می‌برد، ولی اگر این قند اضافه‌تر از حد معمول شد به صورت گلیکوژن ذخیره می‌شود و بقیه اضافی آن بصورت چربی در نقاط مختلف بدن انباشته می‌گردد و بدین ترتیب شخصی که قند زیاد مصرف می‌کند روزانه ۲ تا ۳ گرم و گاه حتی تا ۱۰ گرم اضافه وزن پیدا می‌کند و به مرور زمان چاق می‌شود.

◯ استفاده از قندهای رژیمی یا «طبی» را به جای قند سفید توصیه نمی‌کنید؟

◯ خیر به هیچ وجه. قندهای رژیمی برای دیابتی‌ها خوب است چون انسولین طلب نیست خب برای دیابتی‌ها که انسولین ندارند خوب است و چون ماژن مخصوصی برای این قند مصنوعی نداریم و فقط به صرف اینکه شیرین است خودمان را گول می‌زنیم و آنرا مصرف کنیم کار صحیحی نیست، چون این قندهای مصنوعی وقتی وارد بدن می‌شود و بدن با آنها غریبه است به طبع با آنها مبارزه می‌کند و گذشته از این ما روی حیوانات آزمایشگاهی آزمایش کردیم و متوجه شدیم که مصرف این قندها

خالی که ۱۰ اسید آمینه ندارد، ولی اگر نان را با ماست چکیده بخوریم ۱۰ تا اسید آمینه به بدن ما می‌رسد.  
 ◯ چه موادی ۱۰ اسید آمینه را با هم دارند؟

◯ گوشت، ماهی، مرغ، تخم مرغ، شیر، پنیر اینها پروتئین هایشان تکمیل است، یعنی ارزش بیولوژی آنها بالاست و ۱۰ اسید آمینه را دارند، ولی پروتئین‌های گیاهی ۱۰ اسید آمینه را ندارند و ما مجبوریم برای غذای روزانه خود چند نوع مواد پروتئین گیاهی را مصرف کنیم تا ۱۰ تکمیل شود.  
 ◯ اگر شخصی نتواند روزی ۱۰ اسید آمینه را مصرف کند آیا سویا و قارچ می‌تواند جایگزین خوبی برای گوشت، مرغ و غیره باشد؟

◯ خیر، متأسفانه نه قارچ می‌تواند و نه سویا البته هیچ غذایی نداریم که پروتئینش به اندازه سویا باشد (از گوشت هم بالا زده) ما اگر ۱۰۰ گرم سویا بخوریم ۳۶ گرم پروتئین به بدن ما می‌رسد در صورتی که اگر ما ۱۰۰ گرم گوشت بخوریم تنها حدود ۲۰ گرم پروتئین به بدن ما می‌رسد و بقیه‌اش آب است. ولی وقتی پروتئین حیوانی مصرف می‌کنیم با اینکه مقدارش کمتر از پروتئین سویاست، ولی تا ۱۰، اسید آمینه به همراه دارد، در صورتی که سویا تنها حدود ۶ اسید آمینه دارد و اگر ما ۲۰۰ کیلو سویا هم به تنهایی بخوریم باز هم کمکی به ما نمی‌کند. بنابراین اگر بخواهیم سویا جانشین گوشت شود، باید همراه سویا یک لیوان شیر هم بخوریم تا آن ۱۰ تا اسید آمینه تکمیل شود.

◯ بهتر است از اصلی‌ترین غذای مردم یعنی نان صحبت کنیم.

◯ غذای اصلی مردمان جهان را همیشه نان تشکیل می‌داده، «کربوهیدرات‌ها» که شامل برنج، نان یا سیب زمینی مواد سوخت بدن هستند که زود در بدن می‌سوزند ما باید مقدار نان را در غذاهایمان زیاد بکنیم، ولی چه نانی؟! امروزه ثابت شده اگر نان از آرد سفید تهیه شده باشد سالم نیست و انسان را مریض خواهد کرد! ما باید نان‌هایی را انتخاب کنیم که محتوی «سبوس» باشند مثل نان جو. و باید کاری کرد که پوسته‌ای را که آسیابانان از آرد جدا می‌کنند دوباره به آرد برگردانند و با این کار یکی از عوامل سرطان‌زا را از بین ببرند.

◯ در مورد نان‌هایی که در نایلون‌های در بسته در سوپر مارکت‌ها به فروش می‌رسد چه توصیه‌ای دارید؟

◯ این نانهای لواشی که توی نایلون در مقابل آفتاب می‌گذارند وحشتناک است! اینها باید دائماً کنترل بشود. این کار را وزارت بهداشت باید ممنوع کند، یا اینکه از آرد سفید در پخت نان استفاده نکنند، یا اینکه نانها را داخل نایلون نگذارند. اگر به این نانها خوب دقت کنید قارچ‌های زرد، سبز و سفید را می‌بینید و (گاه با چشم دیده نمی‌شود اما وجود دارد) این قارچ‌ها را اسپارگیلوس. پارازیتیکوس می‌نامند و اگر این قارچها را زیر میکروسکوپ ببرند می‌بینید که قارچ زنده هست این نوع قارچ‌ها بسیار خطرناک هستند، ولی خودشان سرطان‌زا نیستند. اما ماده‌ای که این نوع قارچها ترشح می‌کنند به نام «آفلاتوکسین» اگر خالص این ماده را به موشها تزریق کنند سرطان می‌گیرند.

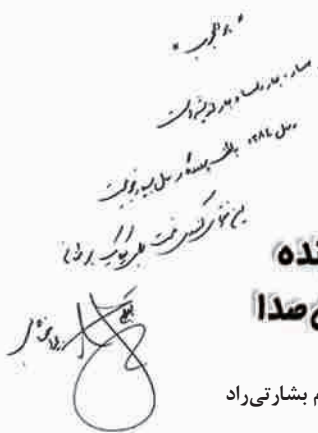
◯ آیا خوردن نان‌های قارچ زده به دام اشکالی ندارد؟  
 ◯ این دیگه بدتر! گاوها وقتی آفلاتوکسین وارد بدنشان شد دوباره از طریق شیر و گوشت برمی‌گردد به بدن انسان‌ها و ما بلافاصله سرطان نمی‌گیریم

در دوران هخامنشیان که عامه مردم از تقویم چیزی نمی‌دانستند، در روزهای پایان زمستان هرگاه جوانی زردپوش بر اسب سفیدپوش در شهر دیده می‌شد، نزدیکی نوروز را خبر می‌داد.



## مجید اخشابی دارنده دوست‌داشتنی‌ترین صدا

گفت‌وگو از: الهام بشارتی‌راد



مجید اخشابی نیاز به معرفی ندارد و مقدمه نوشتن برای هنرمندی چون او کار ساده‌ای نیست. جدا از صدای زیبا و دوست‌داشتنی‌اش او از اخلاق، مرام و منش نیکویی برخوردار است و در همان برخورد اول می‌توان پاکی و انسانیت را از چشمان مهربانش دریافت.

کمتر پیش آمده مجید اخشابی ترانه‌ای را بخواند و با استقبال مواجه نشود. صدای زیبای او در تیتراژ مجموعه تلویزیونی «خانه به دوش» و برنامه «مهتاب» ویژگی این برنامه‌ها را دوچندان کرده.

حرفهای زیبا و بهاری‌اش می‌تواند نویدبخش بهاری دل‌انگیزتر برای شما خوانندگانی که دوستدارش هستید، باشد.

## صدای مادرم بهترین صداست

که گوش کند و نظری بدهد، فقط می‌گوید: عالی است! ایشان تنها مشوق خوبی است و شاید منتقد خوبی نباشد چون نگاه مادرانه او ممکن است اشکالات کارم را نادیده بگیرد.

◀ توصیه همیشگی مادر به شما چیست؟

○ اصولاً زندگی با ایشان برای من درس است، چون انسان باتجربه و باشعوری است و من همیشه با ایشان مشورت می‌کنم و از نظراتشان بهره‌مند می‌شوم. وقتی در زندگی حرف پدر و مادر را گوش می‌کنیم، ناخودآگاه از یک حمایت طبیعی در جهت توفیق برخوردار می‌شویم. تأکید من به جوانان این است که به این قضیه شک نکنند و سعی کنند به افکار و توصیه‌های والدین خود اهمیت بدهند که قطعاً موفقیت در انتظارشان خواهد بود.

◀ گفته بودید قصد دارید در زمینه نوازندگی سنتور، یک کار ابداعی و نو ارائه دهید.

○ بله، این کار را ساخته‌ام، فقط باید اجرا کنم و چون کار سختی است و نیاز به تمرین یکی، دو ماهه دارد، نمی‌دانم چه زمانی این فرصت را پیدا می‌کنم. این کار تکنوازی سنتور است ولی قصد دارم اگر بشود آن را با یک ارکستر الکترونیک، آمیخته کنم تا به روزتر و جذاب‌تر باشد.

◀ در موسیقی به دنبال چه هدفی هستید؟

○ روزی کسی به من گفت: هیچ می‌دانی من با ترانه گمشده شما - در ماه رمضان - عاشق شدم، ازدواج کردم و الان بچه دارم؟! این تأثیرات اجتماعی برای من خیلی لذت‌بخش و مهم است که همه به سوی خیر و خوبی باشد. گاهی تأثیر گوش دادن یک موسیقی، تند رانندگی کردن و تصادف است! ولی من دوست دارم ترانه‌هایم آرامش را برای مردم به ارمغان بیاورد و شیرین باشد.

◀ زندگی از چه سازهایی تشکیل شده؟

○ زندگی یک ارکستر بزرگ است با سازهای فراوان. تعداد نفرات آن هم به تعداد تمام آدمهایی است که بوده‌اند، هستند و خواهند بود. رهبرش هم خداست و بستگی دارد که ما این رهبر را ببینیم و توجه کنیم و یا نه، ساز خودمان را بزنیم.

◀ گوش خراش‌ترین ساز زندگی؟

○ صدای دروغ، ریا، نفاق، کسی که بخواهد بیشتر از یک ساز بزند یعنی خود واقعی‌اش نباشد.

◀ آهنگ زندگی شما چه ریتم و حال و هوایی دارد؟

○ از سکون و یکنواختی همیشه گریزان بوده‌ام.

نمی‌زند و اگر کسی صرفاً با هدف مادیات وارد این کار شود، راه را اشتباه آمده است.

◀ فکر نمی‌کنید کارهایی را که در طی یکی، دو سال در صدا و سیما انجام می‌دهید و بعد در آلبومتان می‌گنجانید، کمی برای مردم تکراری باشد؟

○ تکراری نه، من مجبور بودم آن کارها را که مخاطبین زیادی داشت در آلبوم همراه بگنجانم. همه دوست داشتند آن ترانه‌ها را داشته باشند چون گاهی یک آهنگ دارای خاطرات خاصی است که حیف است باقی نماند. از این به بعد سعی می‌کنم کارهای جدیدم مساوی یا بیشتر از بقیه باشد و البته آلبوم بعدی‌ام را انشاءالله در نیمه اول سال ۸۴ ارائه می‌دهم و نمی‌گذارم خیلی طولانی شود.

◀ چرا در آخر هر آلبوم شما، یک کار بندری وجود دارد؟

○ من ترجیح می‌دهم اگر شنونده وقتی را به من اختصاص می‌دهد، در پایانش با خاطره خوش و یک شادی همراه باشد. در ضمن ریتم ترانه «شقایق» (در آلبوم همراه) یک موسیقی بندری معمولی نیست. ریتم خاصی است و فرم ویژه‌ای دارد.

◀ آیا شده آهنگی را بخوانید و بعد آرزو کنید کاش آن را نخوانده بودید؟

○ خیر، به هیچ وجه.

◀ چه زمانی در تهران کنسرت می‌دهید؟

○ در تهران از نظر تعدد سالن، خیلی مشکل داریم. فقط دو سالن مناسب وجود دارد که آنها هم همیشه سرویس نمی‌دهند. (سالن وزارت کشور و میلاد). من خودم در این دو سالن، بارها اجرا داشتم ولی نه برای عموم، بلکه به دعوت ارگانهایی خاص بود. انشاءالله اگر این مشکل حل شود، قصد دارم در سال ۸۴ چند کنسرت مفصل برگزار کنم. من اصلاً دوست ندارم کنسرتی بدهم که بلیت آن ۲۰ هزار تومان باشد و مردم از لحاظ هزینه متحمل سختی شوند.

◀ دوست دارید آثار به‌جا مانده از شما در قالب آهنگسازی باشد یا خوانندگی؟

○ هرچه برجای بماند، خوب است. البته صدا خیلی شاخص‌تر است و شنونده فوراً به صاحب صدا پی می‌برد و این جذاب‌تر است.

◀ مادرتان کدام‌یک از آثارتان را بیشتر دوست دارد؟ همه را می‌پسندد. گاهی که من آهنگ‌هایم را می‌برم

◀ در گذشته، دوست‌داشتید به محبوبیت و شهرت برسید؟

○ آن موقع که موسیقی را شروع کردم، نه. صرفاً پرداختن به موسیقی برایم جذاب بود ولی بعدها که وارد کار حرفه‌ای شدم، فهمیدم تلاش یک هنرمند، هنگامی به نتیجه می‌رسد که اثرش شنیده، پذیرفته و زمزمه شود، و از آن به بعد به مخاطب فکر کردم.

◀ بعد از سالها کار حرفه‌ای، چه دلیلی داشت که به تحصیل در رشته موسیقی بپردازید؟

○ البته من ورودی ۷۸ هستم و به دلیل مشکلات کاری و کمبود وقت، این دوره، طولانی‌تر شد. من دوست داشتم که در این زمینه نیز دارای تحصیلات و مدارکی باشم.

◀ ماه رمضان - از لحاظ برنامه‌های تلویزیون - خیلی‌ها را به یاد شما می‌اندازد، شما به یاد چه چیزی می‌افتید؟

○ مرا بیشتر به یاد خدا می‌اندازد و از نیکبختی‌های من است که در این ماه، اثر و صدای من به دل مردم نشست.

◀ درباره کار «مژدگانی، بهار است» و خواندن بر روی لبه برج آزادی، کمی توضیح دهید.

○ این کار برای مایک کار ملی - میهنی بود. همه عوامل با یک شور و نشاط و حرارت خاصی کار می‌کردند. من خودم، زمانی که کلیپ را دیدم، تازه متوجه ارتفاع آن شدم، ولی آن بالا هیچ کس به این مسائل فکر نمی‌کرد. مثلاً نورپرداز ما روی دیواره‌های بسیار باریکی می‌رفت تا نور را تنظیم کند و همه نگران او بودند ولی برای او مهم نبود.

◀ آیا حرفه شما، حرفه درآمدزایی است؟

○ بد نیست، خدا را شکر نه با آن می‌شود میلیارد شد و به تجارت بین‌المللی پرداخت و نه اینکه کسب و کار ضعیفی است. درآمد، در این شغل حرف اول را

۷۴





زندگی برای من بدون موسیقی مساوی با صفر است



- ◀ سالها برای بزرگترها مترادف است با افزایش قیمت ها.
  - ◀ تورم و... که به خانواده ها فشار می آورد که بچه ها هم از این معضل بی نصیب نیستند و کمتر برای شان نوروز رنگ و لعاب پیدا می کند.
  - ◀ با درآمد یک خواننده می توان عید خوبی داشت؟
  - ◀ بعضی وقتها می شود و بعضی وقتها نمی شود!
  - ◀ ارزشمندترین واژه نوروزی؟
  - ◀ برکت داشتن و مبارکی و خیر.
  - ◀ امسال عید چه برنامه ای دارید؟
  - ◀ اگر خدا بخواهد طبق معمول هر سال به سرزمین پدری ام تنکابن می روم.
  - ◀ لحظه تحویل سال دوست دارید کجا باشید؟
  - ◀ حتماً در منزل و در کنار اعضای خانواده پای سفره هفت سین.
  - ◀ اولین کاری که از شما در سال جدید خواهیم شنید؟
  - ◀ کاری را آماده کرده ایم درباره دوستی با طبیعت که حتماً مردم خوب کشورمان خواهند شنید.
  - ◀ پیام بهاری تان برای خوانندگان مجله؟
  - ◀ حسم این را می گوید که مطمئناً امسال سال خوبی خواهد بود.
  - ◀ زمزمه تنهایی های تان: ترانه هایی که ساخته ام.
  - ◀ بزرگترین شکست زندگی تان: مرگ پدر.
  - ◀ خدا: همیشه و همه جا.
  - ◀ حسین رضازاده: قدرت و افتخار.
  - ◀ اتومبیل شخصی تان: پژو پرشیا.
  - ◀ محبوب ترین صدا: صدای مادرم.
  - ◀ هوای بارانی: شمال.
  - ◀ پله: ابزار پیشرفت.
  - ◀ فقر: بی نیازی.
  - ◀ سبزه بدر: تلاش برای پایان خوش تعطیلات.
  - ◀ بزرگترین انتقاد از خودتان: صبر زیاد.
  - ◀ معجزه زندگی شما: فراخوانده شدن به حج.
  - ◀ دعای همیشگی: اینکه خدا همیشه مرا در نظر داشته باشد.
  - ◀ آرزوی نرسیده: ندارم.
  - ◀ بزرگترین افسوس: از دست دادن پدرم.
  - ◀ ورزش مورد علاقه: شنا، سیر و سیاحت در طبیعت.
  - ◀ شهرت شما بین دوستان: تأخیر.
  - ◀ کیمیاي گمشده دنیا: منجی موعود.
  - ◀ عشق: معجزه آدمی.

## جوابهای یک کلمه‌ای

- تکه کلامتان: درواقع، عرض کنم که.  
رنگ صدای شما: آبی.

[illegible]

- ◀ زندگی شما منهای موسیقی مساوی است یا؟
- صفر.
- ◀ نهایت موسیقی کجاست؟
- آخرین پله‌ای که معلوم نیست کجاست و چگونه باید به آن رسید.
- ◀ مهم‌ترین سؤالی که دوست دارید از خودتان بکنید؟
- تهیه یک صورتحساب برای زندگی.
- ◀ بهترین نصیحتی که تا به حال شنیده‌اید؟
- اینکه آدم شجاع نان می‌خورد و آدم ترسو خون دل و یا اینکه استفاده آن طرف ضرر است.
- ◀ موسیقی شما را یاد چه می‌اندازد؟
- شیرینی زندگی و زیبایی دنیا.
- ◀ دروغ شما را یاد چه می‌اندازد؟
- شیطان.
- ◀ محله قدیمی‌تان کجاست؟
- محل پدربزرگ مادری‌ام خیابان جیحون است.
- ◀ آخرین باری که به آنجا سر زده‌اید؟
- شاید سه سالی می‌شود آنجا نرفته‌ام.
- ◀ چند برادر و خواهرید؟
- دو برادر و دو خواهر.
- ◀ شما فرزند چندم هستید؟
- هم از من بزرگترند، من نه‌تغاری‌ام.
- ◀ چند سال دارید؟
- متولد ۱۳۵۱ هستم.
- ◀ تحصیلاتان چیست؟
- مهندس عمران و کارشناس موسیقی.
- ◀ چرا می‌گویند تنها صداست که می‌ماند؟
- چون خاطره صدا ماندنی‌تر از خاطره تصویر است.
- ◀ دوست دارید تیتراژ این مصاحبه چه باشد؟
- با توجه به اعتمادی که به شما و نشریه خوبتان دارم، این مهم را به شما واگذار می‌کنم.

## حرفهای عیدانه مجید اخشابی

- ◀ **عید شما را یاد چه می‌اندازد؟**  
 ○ یاد التهاب کودکانه سال نو، لباس و گفش نو، سفره هفت سین که همه خانواده دور آن جمع می‌شوند، بوسیدن قرآن و شمال کشور.  
 ▶ **چرا شمال؟**  
 ○ چون تا ۱۸ سالگی در شهر تنکابن بودم و عید نوروز را در شمال درک کردم.  
 ▶ **بهترین عیدی که تا به حال گرفته‌اید؟**  
 ○ عیدی‌هایی که از پدر و مادرم در دوران کودکی می‌گرفتم بهترین عیدی‌ها بود. و جالب اینکه در هیچ زمان و شرایطی آنها را خرج نکردم و هنوز از آنها به خوبی محافظت می‌کنم.  
 ▶ **چقدر در زندگی‌تان سعی می‌کنید بهاری فکر کنید؟**  
 ○ همیشه سعی ام بر این بوده که تفکر و اندیشه‌ام معتدل و بهاری باشد. حتی زمستان را به امید بهار سپری می‌کنم.  
 ▶ **ماهی سفره هفت سین شما را یاد چه می‌اندازد؟**  
 ○ ماهی نشانه نیکبختی و خوشبختی است به همراه پویایی و نشاط.  
 ▶ **تا به حال شده از آمدن نوروز خوشحال نباشید؟**  
 ○ در کودکی و آقا از آمدن نوروز خوشحال بودیم و جزء به نوروز به چیز دیگری فکر نمی‌کردیم اما نوروز برای بزرگترها با تغییر ثبات همراه است. نوروز این

سواى هفت سين در هر شهرى، نوعى خوراكي بومي پاي ثابت سفره است؛ در اصفهان گز-در يزد باقلوا- در قم سوهان- در اروميه نقل و در كرمانشاه نان برنجي.



برگردان: بهروز بهرامی

«زیبایی و سلامت در موی آدمی به یکسان اهمیت دارد.»

مقدمه:

این روزها با توجه به تعطیلات زمان مناسبی است تا ضمن استفاده از وقت، دستی هم به سر و روی خود بکشیم و با وجود ساعت‌های فراغت کمی به فکر سلامت جسمی خود باشیم و یکی از زیباترین پدیده‌های بدن شما مو است که معمولاً مردم کشورهای درحال توسعه بیشترین مشکلات را با این پدیده دارند. اما ما با یک گزارش کامل و آموزنده به شما می‌آموزیم تا ضمن آشنایی با ساختار پیچیده موی خود چطور در رفع مشکلات عدیده آن پیروز باشید. پس از سر جای خود بلند نشوید و بخوانید...

## زیبایی و سلامت

موی سر این پدیده شگفت‌انگیز در بدن آدمی، از ابتدای عصر دانستن بشر درباره خودش، مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفته است. شعرا، نقاشان، مجسمه‌سازان، طراحان و نویسندگان با شرح و طراحی که از موی سر ارائه داده‌اند، آن را عضوی غیرقابل انکار از زیبایی در انسان قلمداد کرده‌اند.

## اهمیت مو

کافی است که نگاهی به مجموعه نشریات و مجلاتی که امروزه در دنیا منتشر می‌شود ببندیم و متوجه حضور انواع و اقسام نشریات پیرامون موی سر، نگهداری و زیبایی آن شویم. و یا اگر در یک سوپرمارکت به قفسه‌های طولانی از مواد و ترکیبات مربوط به موی سر، نظری بیفکنیم، آنگاه کلکسیونی از محلول‌های ویژه شستشو، شامپوها، حالت دهنده‌ها، ترمیم‌کننده‌ها، مرطوب‌کننده‌ها، ویتامین‌ها، از میزان درگیری ذهنی انسان با جنس مرده‌ای که روی سر او قرار دارد سخن می‌گوید، درحالی که این یک تفکر تازه نیست.

## موی بدن انسان

یک انسان در حدود ۵۰ میلیون عدد تار مو در بدن خود دارد که این میزان تقریباً با تعداد مو در شامپانزه برابری می‌کند، با این تفاوت که موی بدن انسان کوچکتر، نازک‌تر و از کیفیت بهتری برخوردار است.

## انواع موهای انسان

ما انسانها جمعی دارای سه نوع مو در بدن خود هستیم. قبل از تولد و در شکم مادر، از دوازدهمین هفته پس از انعقاد نطفه، مویی کوتاه و نازک روی تمام بدن جنین را فرا می‌گیرد که به آن «لانیوگو» گفته می‌شود. این مو چند هفته قبل از تولد از بدن می‌ریزد و تنها در مواردی که نوزاد به صورت زودرس متولد می‌شود ممکن است هنوز آثاری از آن روی بدن نوزاد وجود داشته باشد. اما پس از تولد و در تمام طول زندگی بدن آدمی پوشیده از مویی کوتاه است که یک تا

۷۶



این مرحله قطعه یا تار مو به شکل ادامه‌داری از «پیان» یا ریشه خود تولید می‌شود. این ریشه تقریباً به شکل یک کاسه بسیار کوچک در داخل پوسته چربی که روی کاسه سر قرار دارد جای گرفته است. در زن‌ها که معمولاً تارهای مو بسیار بلندتر می‌باشد، مرحله آناتزن که از آن سخن رفت، در حدود سه سال به بالا به طول می‌انجامد. در هرحال میانگین این مرحله در مردان دو تا چهار سال و در زنان سه تا پنج سال است.

## مرحله کاتازن

آنگاه مرحله کاتازن یا آغاز جایگزینی موی کهنه توسط موی تازه که تضمین‌کننده ادامه حیات موی سر است، فرا می‌رسد.

در این مرحله پیاز مو فعالیت خود را متوقف می‌کند. در نتیجه حباب نگهدارنده پیاز مو، قدری بزرگتر و گشادتر می‌شود. این مرحله حدود سه هفته به طول می‌انجامد.

## مرحله تلوزن

به دنبال مرحله کاتازن، نوبت به مرحله تلوزن یا جایگزینی می‌رسد. در این مرحله موی کهنه در اثر گشادتر شدن حباب یا کاسه نگهدارنده ریشه آهسته آهسته از پوسته کاسه سر خارج شده و می‌افتد. در همین حال موی تازه مانند غنچه یک گل تازه شکل می‌گیرد و ریشه آن در داخل حباب و پیازی که محکم شده، موی تازه را از پوسته کاسه سر مانند یک گل تازه شکل گرفته بیرون می‌آورد و علاوه بر این سیکل رویش و جانشینی مو دوباره کار خود را آغاز می‌کند. این مرحله در حدود سه هفته به طول می‌انجامد. در این میان شانس‌های که آدمی آورده این است که تمام موهای سر به یکباره و همزمان این مراحل را انجام نمی‌دهد، وگرنه بشر در زمانهای طولانی باید خود را با پدیده کچلی تطبیق می‌داد!

## پیشرفت علم

اما مانند هر پدیده دیگری در بدن انسان رشد موی سر نیز با کمک علم و پیشرفت در درمانهای پوستی، می‌تواند سریع‌تر انجام گیرد. از سال ۱۹۹۰ این امر امکان‌پذیر شده که رشد مو در ریشه و پیاز به همان سرعتی انجام می‌شود که روی پوسته کاسه سر می‌روید. هم‌اکنون این سرعت به ۴۵ روز رسیده است. ضمن آنکه پیشرفت در تکنولوژی پروتوهای فلورسنتی و اشعه ایکس و آنالیزهای رادیوشیمیایی همراه با درک بهتر و مطالعات بیشتر در علم ژنتیک، تحقیق و پژوهش در مورد موی انسان را به مراتب آسان‌تر کرده است.

## فردان و رنگ کردن و...

حتی بسیاری از شرکت‌های تولیدکننده لوازم زیبایی و آرایش مانند لورل، آزمایشگاهها و دانشمندان متخصص خود را به کار گرفته‌اند و روی فرآورده‌های زیبایی به تحقیق و پژوهش مشغول شده‌اند. حال از اینکه موی سر انسان نسبت به فرآورده‌های مختلف چه واکنشی نشان می‌دهد، گرفته تا بررسی‌های روانشناختی درخصوص اینکه چرا انسان تمایل به ظاهری آراسته داشته و دارد، همه و همه مورد توجه تولیدکنندگان لوازم زیبایی قرار دارد تا بیشتر خود را با نیازهای جامعه از نقطه نظر آراستگی مو تطبیق دهند.

در این مورد دکتر «لی‌روی» مدیر بخش تحقیقات علمی از کمپانی «لورل» وظایف و مسوولیت‌هایش را

دو سانتی‌متر طول دارد. این دسته از موهای بدن بی‌رنگ و یا بسیار کم‌رنگ می‌باشند و سرانجام موی ضخیم‌تر و رنگ‌دار که در مقدارها و اندازه‌های گوناگون، در قسمت‌های مختلف بدن می‌روید و به آن موهای ریشه‌دار انسان هم گفته می‌شود.

## رویش موی سر

به‌طور میانگین بین یکصد هزار تا یکصد و پنجاه هزار تار مو روی سر آدمی می‌روید و اگر بخواهیم دقیق‌تر محاسبه کنیم، این رویش به میزان چهار دهم میلی‌متر در روز و یا دوازده میلی‌متر در طی ماه صورت می‌گیرد. این ارقام بدان معنا است که اگر سر



شعرا، نقاشان، مجسمه‌سازان، طراحان و نویسندگان با شرح و طراحی که از موی سر ارائه داده‌اند، آن را عضوی غیرقابل انکار از زیبایی در انسان قلمداد کرده‌اند

را فقط تشکیل یافته از یک تار مو تصور کنیم، آنگاه همین تار مو در روز پنجاه متر رشد می‌کند و یا در یک ماه به اندازه ۱/۵ کیلومتر می‌روید که اگر به همین منوال پیش برویم، به میزان شگفت‌انگیز ۱۸ کیلومتر در سال می‌رسیم.

بد نیست بدانیم که ساختار اصلی مو از نوعی پروتئین بوده که «کراتین» نام دارد. این ماده در بخش‌های دیگری از بدن هم مانند ناخن‌ها، پنجه‌ها و یا در حیوانات مختلف در قسمت‌هایی چون پوزه و یا حتی در پرها موجود روی پوست پرندگان وجود دارد. ساختار شیمیایی در کراتین به‌گونه‌ای است که انعطاف و قدرت را یکجا در موی سر جمع کرده است.

## مرحله آناتزن

هر تار موی سر، خود صاحب سیکل طول عمر خود می‌باشد که عبارتند از مراحل تولد، مرگ و جانشینی. طولانی‌ترین مرحله از مراحل مختلف زندگی یک مو دوره‌ای است که اصطلاحاً به آن «آناتزن» می‌گویند که در





چنین تشریح می‌کند:

«من روی ساختمان فیزیکی مو و اینکه قسمت‌های مختلف آن از زیرسازی و رویش گرفته تا آنچه که روی سر قرار دارد، چگونه در برابر مواد شیمیایی مختلف واکنش نشان می‌دهد، به تحقیق پرداخته‌ام. در مقوله رنگ مو، من تحقیقات و پژوهش خود را متوجه این نکته کرده‌ام تا سرعت نفوذ رنگ به داخل تار مو را افزایش دهم. در مرحله بعد هم مقاومت موی رنگ شده را در برابر شستشو یا نور خورشید و سایر عوامل طبیعی مثل باد و برف و باران، سنجیده، تألیازی برای مقاوم‌ترین رنگ موی ممکن به دست آورم.»

### رنگ طبیعی مو

رنگ طبیعی مو توسط سلولی که «ملانوسائتیس»

نام دارد تعیین می‌شود. و این همان ماده‌ای است که باعث می‌شود پوست شما در زیر نور آفتاب تیره‌تر جلوه کند. اما نکته مهم این است که هنگامی که آدمی به سن‌های بخصوصی می‌رسد، پیاز مو دیگر قادر به ایجاد سلول ملانوسائتیس نیست و در همین زمان است که موی آدمی بی‌رنگ می‌شود که البته در اصطلاح به آن سفید شدن گفته می‌شود.

«دکتر برنارد» که مسوول بخش نگهداری و زیبایی مو در کمپانی لورل می‌باشد، درباره مقوله رنگ موی سر چنین می‌گوید: «ملانوسائتیس که رنگ طبیعی موی آدمی را تعیین می‌کند خیلی ساده در طول زمان متوقف می‌شود. ما خیلی تلاش کرده‌ایم تا دلیل این پدیده یعنی بی‌رنگ شدن یا به قول عموم سفید شدن مو را دریابیم تا بتوانیم از آن جلوگیری کنیم، در نتیجه پروسه‌ای که تاکنون مورد توجه قرار گرفته، ایجاد آنزیمهایی بوده که در حفظ رنگ مو با موفقیت عمل کند، اما اکنون به این نکته بسیار مهم پی برده‌ایم که بهتر است به جای ایجاد آنزیم‌های تازه، از همان ملانوسائتیس‌های موجود در موی سر حمایت کنیم. بنابراین تحقیقات خود را متوجه این نکته کرده‌ایم

که بتوانیم ملانوسائتیس‌ها را در موی سر، زنده نگهداریم و برای این منظور به بررسی اهمیت نسبی ژنهای مختلف پرداخته‌ایم تا تأثیر آنها را در بی‌رنگی و یا سفیدی مو و یا پیشگیری از بی‌رنگی و سفیدی مشاهده کنیم.»

### موی سفید

به دنبال تحقیقات متعددی که در مقوله سفیدی مو و جلوگیری از آن انجام گرفته، این حقیقت به اثبات رسیده که انسان روی پوست و در موی خود دارای ماده ملانوسائتیس است. اما زمانی که سن بالاتر می‌رود، ریشه مو ماده رنگی را از دست می‌دهد و این فقدان در مو با سرعتی بیشتر از پوست، احساس می‌شود. درواقع ملانوسائتیس در موی سر در برابر بالا رفتن سن حساسیت بیشتری نشان می‌دهد. اما از طرفی هم فقدان ملانوسائتیس یا رنگ در مو خود یک نوع دفاع در برابر یک ناهنجاری به نام «آلوسیا» تلقی می‌شود. این مشکل بر اثر یک شوک روانی ایجاد می‌شود و مقدار زیادی از مو در یک نقطه از سر ناگهان فرو می‌ریزد و در نتیجه موی جانشین هم که رنگ ندارد، یا به عبارت دیگر سفید به نظر می‌رسد، همان نقطه سر را فرامی‌گیرد. حتماً این اصطلاح را شنیده‌اید که می‌گویند: «موی فلان کس یکشنبه سفید شد»، درواقع این گفته نتیجه آلوسیا است.

بقیه در صفحه ۸۱

### اقسام مو

و سرانجام به مهمترین بخش از دانستنی‌ها در مورد مو می‌رسیم و آن اقسام مو است که برای اطلاع خوانندگان عزیز همراه با تصاویر گویا این اقسام را تشریح خواهیم کرد.

#### آفریقایی



موی آفریقایی ویژه سیاهپوستان بوده و سیاه و فرفری است. در ضمن دارای یک منطقه ضربدری و لوبیا شکل هم می‌باشد. موی آفریقایی به جهت پیچ فراوان دارای سرعت رشد بسیار کمی می‌باشد چرا که فقط حدود ۹ میلی‌متر در ماه رشد می‌کند. علاوه بر این از آنجا که در لبه‌ها تا حدودی نامساوی است، در برابر تخریب و آثار مواد شیمیایی چندان دفاعی ندارد و به آسانی با مشکل مواجه می‌شود. صاحبان اینگونه مو در آفریقای سیاه (قاره آفریقا به غیر از بخش عربی و شمال آفریقا).

#### آسیایی



موی آسیایی سفت بوده و در منطقه وسط خود دایره شکل می‌شود. اینگونه شکل باعث می‌شود که در برابر امراض مربوط به مو و یا مواد شیمیایی مقاوم باشد. موی آسیایی همچنین بسیار ضخیم می‌باشد و قطر آن ممکن است به یکصد میکرون برسد. همچنین رشد آن به صورت مستقیم بوده و

به سرعت از پوسته کاسه سر بالا می‌آید. سرعت رشد آن را سیزده میلی‌متر در ماه تخمین زده‌اند. موی آسیایی همیشه سیاه است، اما فراموش نشود که فقط در بخش مرکزی، شرق و جنوب شرقی به انضمام هند و پاکستان یافت می‌شود و شامل کشورهای عربی در آسیا و همچنین ایران، افغانستان و ترکیه نمی‌شود.

#### موی قفقازی



یکی از موهایی است که دارای بیشترین تنوع می‌باشد، چه از نظر شکل و چه از نظر رنگ. این مو می‌تواند راست و مستقیم باشد و یا فرفری و موج دار جلوه کند. سرعت رشد آن ۱۲ میلی‌متر در ماه

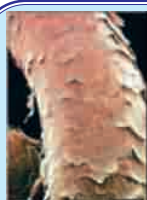
بوده و در بخش میانی بیضی شکل است و قطر آن بین ۷۰ تا ۹۰ میکرون می‌باشد. بلوندها بیشتر موی مستقیم دارند درحالی‌که مو قهوه‌ای‌ها دارای موی فرفری هستند و صاحبانشان بیشتر در برخی از کشورهای عربی مانند لبنان، سوریه و عراق، در ایران، در ترکیه و در تمامی قاره اروپا، همچنین قاره آمریکا چه شمالی و چه جنوبی به غیر از سرخپوستان (که دارای موی آسیایی هستند) و حتی شمال آفریقا، یافت می‌شوند. درحقیقت بیشترین مردم جهان از چنین مویی برخوردارند.

#### موهای سالم و غیرسالم

در پایان مطلب به یکی از مهمترین بحث‌های پردازیم و آن تفاوت میان موی سالم و غیرسالم است.

#### موی سالم

موی سالم دارای کشش مطلوب است و نور به خوبی روی آن منعکس می‌شود و در نتیجه درخشش



زیبایی از خود نشان می‌دهد. برای داشتن موی سالم دو عامل باید وجود داشته باشد؛ یکی نظافت و پاکیزگی مو است که همان شستشو، شانه کردن و پاکیزه نگهداشتن کاسه و

پوسته سر می‌باشد و دیگر سلامت جسم و روح است که روی سلامت مو نیز تأثیر می‌گذارد. رفتارها، واکنش‌ها، و صبر و تأمل خوب از طرفی و معالجه سریع در مورد کلیه بیماری‌ها از جانب دیگر به کمک تغذیه سالم و مفید، بدون تردید داشتن موی سالم را در آدمی تضمین می‌کند.

#### موی ناسالم



موی خشک، تخریب شده، تار موی باز شده، موهایی که به طرف پوسته سر باز می‌گردند و انواعی هم که دچار بیماری‌های مربوط به پوسته سر مانند گری می‌شوند در میان موهای ناسالم می‌باشند. موهای

ناسالم اگرچه می‌توانند از بدو تولد وجود داشته باشند، اما هیچگاه به خودی خود، درمان نمی‌شوند و نیاز به درمان دارویی برای آنها وجود دارد. در مردان به دلیل آنکه مو را بیشتر کوتاه نگه می‌دارند، مشکلات مربوط به مو کمتر است و در بانوان به دلیل طول مو، ناهنجاری‌های مربوط به مو به مراتب بیشتر می‌باشد. باور کنید یا نه، یکی از مهمترین عواملی که موجب داشتن موی سالم می‌شود، همانا شانه کردن مو است.

داشت و من نمی‌خواستم قاتل باشم! پرویز پیشنهاد صرافی را مطرح کرد. اما من باز هم قبول نکردم. خلاصه هرچه را که پیشنهاد می‌داد، من زیربار نمی‌رفتم. تا اینکه گفت: «پس بیا بانک بزنیم. بانک مال دولت است. از دولت که چیزی کم نمی‌شود!» این را که گفت، دهانم بسته شد.

چند روز بعد او بی‌خبر به تهران آمد. غروب که برگشت بعد از کمی من و من گفت: «با حامد رفته بودیم جایی!» سؤال کردم: «کجا؟» جواب داد: «ما رفتیم بانک زدیم!» تعجب کردم. پرسیدم: «دوتایی؟» گفت: «رفتیم، اما نتوانستیم پول بیاوریم!» خلاصه کاشف به عمل آمد که دو نفری رفته بودند داخل بانک و پرویز اسلحه کشیده بود، اما به قدری دچار ترس و اضطراب شده بود که قبل از هر کاری خودش از بانک بیرون پریده بود. بدتر از همه اینکه ماسک هم نزده بود و چهره‌اش را همه دیده بودند.

کار که به اینجا کشید، از من خواست تا با آنها کار کنم. گفت: «می‌دانید که من خیابانهای تهران را بلد نیستم. نقشه و طراحی پای شما، زدن بانک با من!» و خلاصه به این ترتیب کار سرعت از بانک را شروع کردیم. برای اولین کار، هر چهار نفرمان یعنی پرویز و حامد و جواد و خودم، نقش داشتیم. اسلحه را پرویز گرفت، طراحی را حامد کرد. جواد هم مأمور آوردن و بردن حامد بود و من وظیفه‌ام زدن پولها.

آن روز پرویز جلو در ایستاد تا مشتریها را بگیرد و اجازه ندهد کسی از بانک خارج شود. من هم سریع از روی گیشه پریدم داخل و رئیس بانک را گرفتم و اعلام کردم که هیچ کس تکان نخورد وگرنه شلیک می‌کنیم و بعد هم به راحتی پولها را برداشتیم و آدمیم بیرون!

آن روز همگی رفتیم خانه پرویز و پولها را تقسیم کردیم. یک هفته بعد دوباره آدمیم و این بار باهمان شگرد قبلی بانک چهارراه بستان را زدیم. البته آنجا پول زیادی نداشت و حدود ۱۰ میلیون دستمان را گرفت. بعد از زدن بانک به خانه جواد که نزدیک میدان راه آهن بود رفتیم و پولها را تقسیم کردیم. در همین دو کار حدود چهار میلیون دستم آمده بود و می‌توانستم برگردم. اما متأسفانه دیگر آلوده شده بودم. آنها هم بدتر از من هار شده بودند.

چند وقت بعد سراغ بانک دیگری رفتیم که از بخت کج ما اصلاً پول نداشت! بعد از این کار تصمیم گرفتم کم‌کم بساطم را جمع کنم و برگردم ورامین. ماندن در تهران دیگر برایم سودی نداشت. با پرویز هم اصلاً نمی‌توانستم کنار بیایم، چرا که او هم معتاد بود و هم نامرد. اگرچه از من می‌ترسید، ولی با این حال اهل نارو زدن هم بود. او حتی پولهایش را در خانه نگه نمی‌داشت و همه پولش را به مغازه‌داری که از آشناهایش بود، می‌سپرد. و هر وقت پول



لازم داشت از من می‌گرفت، اما از برگرداندن پولها خبری نمی‌شد. چند وقتی که گذشت دیدم نزدیک دو میلیون پول از من گرفته. من که نمی‌خواستم رو کنم که می‌خواهم برگردم، به دروغ متوسل شدم و از او خواستم پولم را بدهد تا به زخم کاری بزنم، اما پرویز هی امروز و فردا کرد. متوجه شدم دارد مرا می‌پچاند! باور کنید هر کس دیگری جای من بود او را می‌کشت! اما من تحمل کردم تا اینکه یک روز طاقتم تمام شد و به او گفتم: «من دیگر نمی‌توانم در هیچ کاری با شما بیایم.» دو - سه تا کار با شما آمدم و دو - سه بانک زدیم، شاید تو متوجه نشوی اما من حدوداً می‌فهمم چه کردم. امکان داشت قتل پایمان را بگیرد. یا حتی گیر بیفتیم و یا کشته شویم! من دیگر ادامه نمی‌دهم!» او که انتظار شنیدن چنین حرفهایی را نداشت با حامد تماس گرفت و جریان را برایش گفت. شاید می‌خواستند با این کار مرا برگردانند. اما من تصمیم خودم را گرفته بودم. به همین خاطر از آنها کندم و بی‌خیال پولم شدم و رفتم پیش یکی از آشنایان که در شهر کرج زندگی می‌کرد. گفتم مدتی آنجا باشم و بعد دوباره به سراغ پرویز بروم شاید پولم را زنده کردم.

چند وقتی آنجا بودم و هر از چندی به سراغ پرویز می‌رفتم. کسی که نزد او بودم هم پرویز را دیده بود و از آنجا که قیافه او کاملاً تابلو بود یک روز بی‌خبر از من، دفترچه تلفنم را از جیبم درآورد و با شوهرخاله‌ام تماس گرفت و گفت هرچه زودتر بیایند و مرا ببرند که گیر آدمهای بدی افتاده‌ام.

آن روز وقتی شوهرخاله‌ام به دنبالم آمد دیگر نمی‌توانستم جواب نه بگویم. بنابراین برای آخرین مرتبه به سراغ پرویز رفتم و گفتم که من برمی‌گردم سر خانه و زندگی‌ام. به حامد بگو که شما هم سعی کنید دیگر به دنبالم این کار نروید. چرا که این کار خطرناک است و با زندگی‌تان بازی می‌کنید. شوهرخاله‌ام مرا همراه خودش به خانه‌اش برد و بعد به خانواده‌ام زنگ زد و آنها آمدند با سلام و صلوات مرا به خانه برگرداندند.

در طول این یک سال، خیلی دلم برای خانواده‌ام تنگ شده بود. البته هیجانات آن روزهایم هم فروکش کرده بود. بدجوری متنبه شده بودم، اما نگرانی هنوز هم آزارم می‌داد. خودم خوب می‌دانستم چه کرده‌ام و مطمئن بودم آنها همچنان کار را دنبال می‌کنند. حتی یکی - دو بار تصمیم گرفتم زنگ بزنم و به قول معروف آنها را بفروشم، اما باز دیدم پای خودم هم گیر است، که الان می‌گویم کاش این کار را کرده بودم.

از وقتی که به خانه برگشته بودم، استرس و نگرانی مرا رها نمی‌کرد. مطمئن بودم اینها پایشان جایی گیر خواهد کرد و ناجوانمردانه مرا هم لو می‌دهند. اگرچه من به دروغ به آنها گفته بودم اهل شیرازم. اما پرویز می‌دانست من اهل ورامینم. حتی بعد از برگشتنم چند بار به دیدنم آمده بود و هر بار من از او خواهش می‌کردم که اجازه ندهد بچه‌ها دنبال این کار را بگیرند و خودش هم دیگر به ورامین نیاید و کم‌کم مرا فراموش کند.

اما از آنجا که آنها به این نوع پول درآوردن عادت کرده بودند، دوباره به سراغ یک بانک دیگر می‌روند و این بار بانک کارون را می‌زنند.

بعد از زدن این بانک، جواد مقداری از تراولها را می‌برد تا دلار بخرد از بدشانسی او بانک تعطیل شده بود. ناچار به سراغ دلارفروشا می‌رود و با شناسنامه و تلفن جعلی و ساختگی، مقداری دلار می‌خرد. همان روز موضوع را پسرعمه‌اش می‌گوید.

پسرعمه‌اش سؤال می‌کند که تو از کجا تراول آوردی؟ و جواد یا از روی نادانی و یا خدایی، می‌گوید: «ما بانک می‌زنیم!»

پسرعمه‌اش هم با شنیدن این حرف، بلافاصله با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرد و موضوع را اطلاع می‌دهد. و جواد همان روز دستگیر می‌شود و ساعتی بعد، پرویز را هم می‌گیرند و دست آخر حامد به دام می‌افتد که همه این اتفاقات در کمتر از ۴۸ ساعت رخ می‌دهد!

مأمورها از طریق پرویز به دنبال من می‌آیند. آن روز من چهارراه اسفندآباد کار داشتم. پرویز مأمورها را می‌برد محل ما، اما چون مرا پیدا نمی‌کند، تصمیم می‌گیرند به تهران برگردند، ولی راه را اشتباه می‌آیند و سمت پیشوا می‌روند و در برگشت ناچار می‌شوند دور بزنند تا از داخل شهر، برگردند تهران. که درست سر چهارراه اسفندآباد مرا می‌بینند و هم جرم‌هایم را نشان می‌دهند. با دیدن جواد و پرویز فهمیدم همه چیز تمام شده! البته من با شوهرخاله و پسرایی‌ام بودم. وقتی مأمورها از ماشین پیاده شدند من ابتدا درگیر شدم، اما بعد تسلیم و دستگیر شدم. از آنجا ما را به اداره آگاهی تهران آوردند. حدود چهار - پنج ماه انفرادی بودم. یک روز هم جناب سردار قالیباف تشریف آوردند و حضوراً با ایشان صحبت کردم و گفتم که این کار را فقط از روی بیکاری و نیاز و احساسی بودن انجام دادم.

در دادگاه به همه ما ده سال حکم دادند و الان دو سال است زندانم. در این دو سال مدتی زندان قصر و مدتی هم رجایی شهر بودیم.

مدتی بعد حامد توانست رضایت بگیرد و قاضی حبس او را به دو سال تقلیل داد و او آزاد شد و رفت. من هم به ریاست محترم زندانها نامه نوشتم و تقاضای انتقال کردم که ایشان موافقت کردند. درحال حاضر خانواده‌ام رضایت‌نامه اول را گرفته‌اند و اگر دومی را هم بیاورند، قاضی قول داده مرا آزاد کند.

## ○ در پراتنز:

(مصاحبه‌ای را که مطالعه کردید، شاید در نوع خود یکی از موارد نادر باشد، اما متأسفانه به شکل عمومی، در بسیاری از خانواده‌ها به چشم می‌خورد. مرگ پدر که در خانواده‌های ایرانی، ستون و اساس و زیربنای خانواده است، همیشه باعث بروز مشکلاتی از این دست می‌شود. خصوصاً آنکه زن در خانواده‌ها، هنوز آن اقتدار لازم را کسب نکرده و بعد از مرگ شوهر هر کدام از فرزندان سعی در جایگزینی او دارند و همین امر موجب بروز مشکلات و درگیری‌های خاص در خانواده می‌شود و در نهایت به بیرون آمدن یک نفر ختم می‌گردد. اما جوانی که از خانه بیرون می‌زند، مثل یک زمین بکر، آماده رویش هر گیاهی هست. حال می‌خواهد گل سرخ باشد یا علف هرز!

جوانی که با او مصاحبه داشتیم، فقط برای اثبات وجود خود و اینکه به همه نشان دهد او می‌تواند روی پای خودش بایستد، بدترین راه ممکن را انتخاب کرد. البته این انتخاب در آن شرایط یکی از دو راهی بود که پیش‌رو داشت. او یا باید به خانه بازمی‌گشت و همه آنچه را که بر او گذشته بود فراموش می‌کرد. و یا اینکه برای اثبات توانایی خود، به هر راهی متوسل می‌شد. اما علت این محدودیت فقط آن بود که او نسنجیده دست به کاری زد که از ابتدا شکست آن قابل پیش‌بینی بود.



## ماجرای دو مرد...

بقیه از صفحه ۶۹

خلاصه تو در این ماجرا می خواهی ۱۲۵ هزار دلار ببری و فقط بیست و پنج هزار دلار به من بدهی و این از نظر من منصفانه نیست. «ماکس» که رنگش مثل گچ سفید شده بود، دستهای خود را بالا برد و گفت: - بسیار خب «پت» تو بازی را بردی و همه چیز را خیلی خوب فهمیدی. حالا از کشتن من نتیجه ای نخواهی گرفت، زیرا نمی فهمی که پولها را کجا مخفی کرده ام. بهتر است که تیراندازی نکنی تا من محل پولها را به تو نشان دهم. ○○○

من اول از حرفهای «ماکس» تعجب کردم. اما خیلی زود متوجه شدم که «ماکس» برای نجات خود دست به اعتراف دروغ زده است. او می خواست چند لحظه فرصت پیدا کند و «پت» را از تیراندازی منصرف کند. به همین دلیل به کاری که نکرده بود، اعتراف کرد. به هر حال دیگر تأمل را جایز ندانستم و وقت آن بود که در این ماجرا دخالت کنم. بنابراین از بالای پله ها با یک خیز به وسط راهرو پریدم و درست جلو «پت» به زمین افتادم. او ناگهان جا خورد، زیرا انتظار دیدن کسی را نداشت. قبل از آنکه تیراندازی کند، زیر دست او زدم و گلوله ای به هوا شلیک شد و تپانچه به زمین افتاد. من یک ضربه رزمی به چانه او زدم و او نقش بر زمین شد و از حال رفت. در این موقع «ماکس» یک صندلی برداشت تا آن را به سر من بکوبد که جالخی دادم و او زمین خورد و من با استفاده از فرصت با چند ضربه رزمی او را هم ناکار کردم. بعد متوجه پیرمرد شدم و طنابهای او را از صندلی باز کردم. آقای «واکر» نمی دانست چطور از من تشکر کند. نگاهی به ساعت خود کردم. دیگر نمی توانستم آنجا بمانم و با مأمورهای پلیس روبرو شوم. به همین دلیل حرکت کردم. آقای «واکر» با تعجب گفت: - صبر کنید آقا، شما که هستید و کجا می روید؟

من درحالی که از پله ها بالا می رفتم جواب دادم: - حالا فعلاً عجله دارم و باید بروم، بعد شما را خواهم دید. شاید فردا شب. آن وقت همه چیز را خواهید فهمید. «ماکس» و «پت» همچنان مدهوش وسط راهرو روی زمین افتاده بودند. خیالم راحت بود که آنها دیگر نمی توانند به پیرمرد آسیبی برسانند. ○○○

شب بعد، زنگ آپارتمان ۱۹۰۳ را فشردم. «الیزابت واکر» در را باز کرد و تا مرا دید گفت: - آه خدایا، باز هم که سروکله شما پیدا شد... او می خواست در را ببندد که پدرش به

کمکم آمد و گفت:

- الیزابت بگذار این آقا داخل شوند. او همان کسی است که مرانجات داد. آنها آپارتمان بزرگ و مجللی داشتند و ثروتمند و پولدار به نظر می رسیدند.

در این موقع زنی حدوداً چهل و چند ساله از آشپزخانه بیرون آمد و به «الیزابت واکر» گفت: - با من که فعلاً کاری ندارید. من می روم و ساعت ۹ برمی گردم.

آقای «واکر» رو به من کرد و گفت: - این «مگی» خدمتکار و آشپز ماست. می بینید که هر وقت اراده کند می رود بدون آنکه توجه کند باید از میهمان پذیرایی کند! بعد آقای «واکر» از دختر خود پرسید: - او حالا کجا داشت می رفت؟

- برای عیادت برادرهایش به بیمارستان می رود.

آقای «واکر» مثل اینکه تازه به یاد آورده باشد، گفت:

- بله، حالا یادام آمد. او سراغ دو برادر دوقلوی خود که در بیمارستان بستری هستند می رود. «الیزابت» گفت:

- بله، واقعاً عجیب است، اول یکی از برادرهای او زمین خورد و مچ دست و چند دنده اش شکست و روز بعد هم همین بلا بر سر برادر دیگرش آمد. البته «مگی» خیلی دوست ندارد ما در این مورد از او سؤال کنیم!

حرفهای آقای «واکر» و «الیزابت» توجه مرا به خود جلب کرد و به فکر فرو رفتم. حالا پرده از جلوی چشمانم کنار می رفت. از «الیزابت» پرسیدم:

- خانم «الیزابت» شب اولی که پنجاه هزار دلار پول را برای باجگیرها می بردید، «مگی» هم می دانست که شما دقیقاً به کجا می روید؟ «الیزابت» سر خود را به علامت تأیید تکان داد و گفت:

- بله، من به او گفته بودم. «مگی» از اول از این ماجرا باخبر بود. درواقع او تنها شاهد ربوده شدن پدرم بود. وقتی من منزل نبودم او در راه روی آدم رباها باز کرده بود. آنها دهان «مگی» و دست و پای او را بسته و بعد هم پدرم را با تهدید با خود بردند.

حالا دیگر همه چیز روشن شد. «مگی» شب اول بعد از آنکه فهمیده بود الیزابت پنجاه هزار دلار پول را باید ببرد و کجا بگذارد، یکی از برادران خود را وسط راه سراغ او می فرستد و او قبل از رسیدن «الیزابت» به مقصد به طرف او حمله می کند و سعی می کند کیف را از دستش بگیرد که برحسب تصادف من سر رسیدم و مانع شدم و شب بعد او که از این پول نمی توانست بگذرد برادر دیگر خود را که درست شبیه اولی بود می فرستد که...

آدرس بیمارستان را گرفتم و به دنبال «مگی» رفتم و در آنجا برادران او را دیدم. همانهایی بودند که نقاب به صورت داشتند. حالا دیگر وقت آن بود تا هر سه نفر آنها را تحویل پلیس بدهم.

## علمی

### هشدار به علاقه مندان غذاهای آماده

آیامی دانید که به انواع مواد غذایی آماده، برای ماندگار شدن و جلوگیری از فساد آنها مواد شیمیایی اضافه می کنند.

علاقه مندان سوسیس و کالباس، انواع سس، چیپس، کنسروجات، نوشابه ها و آبمیوه های کارخانه ای، ترشی و مربا، کیک، روغن نباتی و حتی آدامس توجه داشته باشند که در کارخانه ها برای جلوگیری از فسادپذیری به آنها مواد نگهدارنده شیمیایی می افزایند. برخی از مواد نگهدارنده که اکثراً زیانبار هستند، عبارتند از:

۱- نیترات پتاسیم و نیترات سدیم: که پرمصرف ترین مواد نگهدارنده بشمار می روند و به کنسروجات و برخی پنیرها اضافه می شود و می تواند سبب واکنشهای جانبی در کودکان شود و استفاده بیش از استاندارد آن در مواد غذایی سرطان را خواهد بود.

۲- دی اکسید گوگرد و سولفیت ها: از آنها به عنوان سفیدکننده و آنتی اکسیدان در جلوگیری از کدر شدن برخی آب میوه ها، نوشابه ها و سبزیهای آماده استفاده می شود. این مواد باعث بروز علائم آسم، بی قراری و... شده و برخی ویتامین ها را نابود کرده و موجب کاهش ارزش غذایی می شوند.

۳- بنزوئیک اسید و سدیم بنزوات: برای محافظت از انواع سس ها، نوشابه ها، شیرینی ها، پنیر، مربا و... مورد استفاده قرار می گیرد و موجب بی قراری قابل ملاحظه ای در افراد می شود.

۴- پروپیونیک اسید: در انواع شکلات و پنیر برای حفظ تازگی کاربرد دارد.

۵- اسید سوربیک و سوربات ها: در انواع شیرینی و فرآورده هایی که از گندم تهیه می شود، کاربرد دارد و اثرات جانبی مهمی ندارد.

۶- پروپیل گارات: در برخی روغن ها و سس ها استفاده می شود و از اکسیده شدن آنها جلوگیری می کند. این ماده برخی تحریک ها و حساسیتهای پوستی و همچنین ناراحتی های شکمی را به همراه دارد.

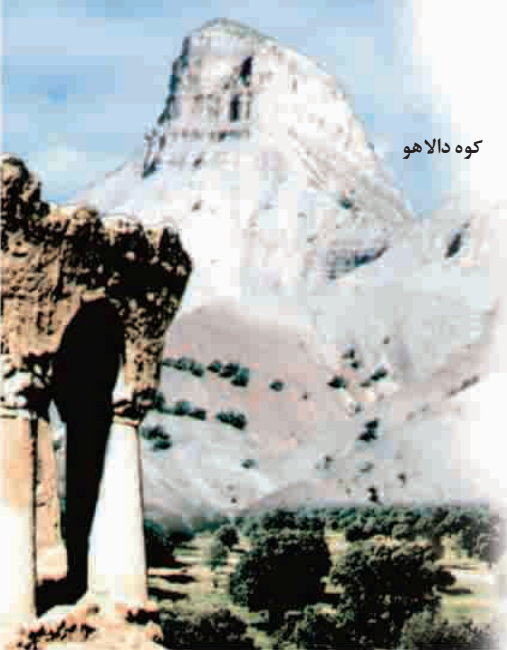
۷- ترسیو بوتیل هیدروکینون: به برخی از روغن ها و چیپس ها اضافه می شود و باعث تهوع و آشفته گی روحی می شود.

۸- هیروکسی آیزول: به برخی تنقلات مانند چیپس، روغن، مارگارین و آدامس افزوده می شود و اثرات آن عبارتند از: علائم آسم، حساسیت و افزایش میزان کلسترول خون.

پس بیایم فرهنگ استفاده از غذاها و مواد خوراکی تازه را رواج دهیم و از فرهنگ غذایی سنتی بهره گیری کنیم و به جای غذاهای آماده که با مواد افزودنی شیمیایی تهیه می شوند، سلامتی خود را به خطر نیندازیم.

می توان با خوردن کیک های خانگی، بستنی تازه، سقز، کشمش، گردو، سنجید، گندم و شاهدانه، انجیر خشک، انواع میوه جات خشک شده مانند هلو، زردآلو و... ضمن لذت بردن از مواهب خداوندی، از انواع بیماریها نیز مصون ماند.

بر طبق آمار دادگاه های خانوادگی در سراسر جهان، معمولاً پنج روز به عید مانده تا پنج روز پس از عید، آمار طلاق تا مرز چهل درصد پایین می آید.



کوه دالاهو

# ایلام ، عروس زاگرس

گزارش شهرستان

علی پیرحیاتی - سرپرست نمایندگی اطلاعات در استان ایلام

انگور وحشی، پسته وحشی و... مهمترین کوههای ایلام عبارتند از: کبیرکوه با ۳ هزار متر ارتفاع و دینارکوه با ۲ هزار و ۶۰۰ متر ارتفاع، ضمناً کوه معروف «دالاهو» در نزدیکی ایلام قرار دارد.

## جاذبه‌های طبیعی

ایلام مناطق طبیعی بسیار زیبایی دارد که می‌توان جذاب‌ترین منظره‌های شگفت‌انگیز طبیعت را در آن یافت.

برخی از جاذبه‌های طبیعی ایلام عبارتند از: **● کوه قلاقران:** این کوه در ۳ کیلومتری شهر ایلام قرار دارد و طبیعت اطراف آن دارای ویژگی‌های کم‌نظیری است، شامل: تفرجگاههای ششدار و منجل که اطراف این کوه را فرا گرفته و دارای منظره زیبایی است. این کوه به عنوان نماد شهر ایلام معروف و دارای ارتفاع زیادی است.

**● تنگ ارغوان:** این منطقه در ۳ کیلومتری شمال شرقی شهر ایلام در مسیر تنگه قوچعلی قرار دارد. تنگ ارغوان در مسیر رودخانه‌ای با گلهای ارغوانی، بویژه در فصل بهار زیبایی وصف‌ناپذیری را به

ایلام، مشعل فروزانی از تمدن دیرپای سرزمین ایلام باستانی است. این منطقه حدود ۳ تا ۴ هزار سال پیش از میلاد به وجود آمده و تا سال ۶۴۰ پیش از میلاد به حیات اجتماعی خود ادامه داده است.

ایلام در این سال به وسیله آشور بنی پال به خاک و خون کشیده شده و در عصر طلایی خود، از عظمت و اقتدار ویژه‌ای برخوردار بوده است.

وجود آثار باستانی فراوان در ایلام که از دوران ساسانی به یادگار مانده، نشان می‌دهد که ایلام در آن دوران نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. ایلام به خاطر زیبایی‌های طبیعی فراوان، به عروس زاگرس شهرت یافته است.

ایلام، شهر دلیری و مقاومت است، شهری است که مردم آن در برابر متجاوزان عراقی قهرمانانه ایستادگی کردند و حماسه‌ها آفریدند. با این گزارش رهسپار شهر ایلام یا عروس زاگرس می‌شویم.

## پیشینه تاریخی

ایلام از سابقه‌ای بسیار کهن برخوردار است و می‌توان آن را در شمار قدیمی‌ترین مناطق تاریخی ایران قرار داد.

براساس کاوشهای باستانشناسی، حدود ۴ هزار سال پیش از میلاد حضرت مسیح (ع) ساکنان این منطقه را قبیله‌های شکارچی و گله‌دار تشکیل می‌دادند.

همچنین به گفته تنی چند از محققان در همین ایام، نخستین حکومت در اطراف ایلام یعنی سرزمینی که هم‌اکنون خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری در آن قرار دارد، تشکیل شده است.

در دوران نزدیک به ما یعنی حدود ۳۰۰ سال پیش، حکومت خودمختار والیان در منطقه ایلام و پشتکوه برقرار بود که قسمتی از خاک عراق امروزی را نیز در سلطه خود داشتند.

## ویژگیهای جغرافیایی

آب و هوای ایلام به دلیل پستی و بلندی زیاد، متنوع و متغیر است. مناطق کوهستانی کبیرکوه با دمای ۱۴ درجه زیر صفر، سردسیر و در مناطق کم‌ارتفاع هوا نسبتاً گرم است.

همچنین به دلیل کوهستانی بودن منطقه، بیشتر ارتفاعات ایلام پوشیده از جنگل است.

گونه‌های مختلف درختان جنگلی ایلام عبارتند از: بلوط، بته، زالزالک، بادام کوهی، گز، کیلاس وحشی،



تفرجگاههای جنگلی: تجریان، ششدار، دالاهو، حاجی بختیار، آبزا و منجل. تفریحگاه جنگلی مله پنجاو. تفریحگاه ییلاقی دره میشخاص. آبشار سرطاف.

## زندگی عشایری در ایلام

ایلام یکی از مناطق عشایری کشور است و قسمتی از ساکنان آن را عشایر تشکیل می‌دهند و غیوری، مهمان‌نوازی، سلحشوری و مرزرداری از ویژگیهای عشایر ایلام است.

زندگی عشایر ایلام، بیشتر به تولید محصولات دامی و دامپروری متکی است و زنان در این زمینه، نقش فعالی دارند.

زنان عشایر همچنین کارهایی را از قبیل: قالی‌بافی، تهیه روغن و کره، دوشیدن شیر دامها و کمک به نگهداری گله‌های دام انجام می‌دهند. عشایر ایلام، مردمی آزاده هستند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس، از خود فداکاریها و رشادتهای زیادی را نشان دادند.

## مراکز اقامتی ایلام

در ایلام تعدادی هتل و مسافرخانه برای اقامت مسافران و گردشگران داخلی و خارجی وجود دارد. برخی از این مراکز اقامتی عبارتند از: هتل خلاش، هتل بوعلی، هتل دالاهو، هتل لاله، مسافرخانه مهران، مسافرخانه جهان، مسافرخانه راه کربلا و...



چشم‌اندازی از لاله‌های واژگون در سرزمین ایلام



## م

بقیه از صفحه ۷۷

### تأثیر هورمونها

موی آدمی بدون تردید تحت تأثیر عوامل شیمیایی در بدن قرار دارد. یکی از این عوامل شیمیایی هورمونها در نقاط مختلف بدن می باشد. برای مثال در دوران بارداری موی زن در سلامت کامل است و این امر به خاطر تحرکات هورمونی در دوران بارداری است که تغذیه مناسبی را برای مو فراهم می کنند و به نوبه خود زمینه و محیط سالمی را برای رشد مو در زن باردار به وجود می آورد.

### موی نمایانگر شرایط بدن انسان

یکی از ویژگیهای موی سر آدمی که بسیار هم مورد توجه قرار گرفته، این است که می تواند آینه ای از وضعیت و شرایط بدن آدمی باشد، به طوری که حتی با تجزیه و تحلیل مو می توان محاسبه کرد که شخص تا چه میزان الکل مصرف کرده است و یا در میان ورزشکاران با آزمایش مو می توان استفاده از دوپینگ را به اثبات رساند!

همچنین یکی دیگر از تحقیقاتی که درباره مو در حال انجام بوده و می تواند حرکت مهمی در علم پزشکی تلقی شود، این است که توسط آزمایش مو می توان به برخی از مشکلات جسمانی انسان، از جمله مشکلات مربوط به تیروئید یا میزان چربی در بدن و همچنین میزان قند خون و بسیاری از مشکلات جسمانی دیگر به آسانی پی برده و درمان را سریع تر آغاز کرد.

### تحقیقات آینده

یکی از مهمترین تحقیقاتی که در مقوله موی سر در حال انجام بوده و در صورت موفقیت تحول فراوانی در این زمینه ایجاد می کند، قابلیت تغییر ساختار مو است. بخصوص در این مورد یکی از شرکت های معتبر روی پروژه های کار می کند که براساس آن موی سیاهپوستان که به صورت حلقوی است، تبدیل به نوع صاف مانند سفیدپوستان می شود. چنین تبدیلی که اکنون فقط به صورت آزمایشی و موقتی و نه ساختاری و واقعی امکان پذیر بوده، اگر با موفقیت صورت گیرد، انقلاب عظیمی در پدیده مو در آدمی ایجاد خواهد کرد.

### طاس شدن مرحله ای

طاسی سر یا به اصطلاح علمی آن که «آلوپسیا» نام دارد، یک واقعیت در زندگی میلیون ها انسان، بخصوص در مرد ها و حتی برخی از زنها پس از سن یائسگی نیز دچار این پدیده می شوند. اینکه طاسی تا چه میزان از سر را فرا می گیرد و یا در چه سنی واقع می شود، عواملی می باشند که شرایط ژنتیکی و موروثی در آدمی آنها را تعیین می کنند.

حقایق پیرامون مراحل طاسی در اواسط قرن بیستم به صورت علمی کشف شد، این مراحل در صورتی که طاسی بر اثر بیماری و یا مشکل جسمانی نباشد، تقریباً با کمی تفاوت در همه مردان به یکسان صورت می گیرد که عبارتند از:

۱. نقطه خالی در وسط کاسه سر درست و

حدفاصل جلو و پشت سر  
۲. پیشروی منطقه خالی از مو در دو شقیقه  
۳. بزرگتر شدن منطقه خالی در وسط کاسه سر  
در حد فاصل جلو و پشت سر  
۴. پیشروی بیشتر در ناحیه دو شقیقه که بالای گوشها را نیز فرا می گیرد.

۵. و سرانجام وصل شدن هر سه ناحیه خالی به هم یعنی دو منطقه سفید و نقطه خالی در وسط سر که فقط مقدار کمی از مو را روی دو گوش باقی می گذارد.

زمان اتفاق افتادن این نوع مرحله بستگی کامل به شرایط موروثی و ژنتیکی دارد. البته منظورمان فقط پدر یا پدربزرگ نیست بلکه کلیه خویشاوندان مذکر را که صاحب قرابت درجه یک باشند نیز می توانند در این مورد مؤثر باشند که این افراد عبارتند از: پدر، پدربزرگ از جانب پدر، پدربزرگ از جانب مادر، عمو، دایی، عمو ی بزرگ (برادر پدربزرگ)، دایی بزرگ (برادر مادربزرگ) و در نهایت پسر عمو و پسردایی در صورتی که بزرگتر از شخص باشند.

### دانستنی های مهم درباره مو

#### بافت مو

یک تار مو از مواد زیر تشکیل یافته است:

- ۴۵ درصد کربن
- ۲۸ درصد اکسیژن
- ۱۵ درصد نیتروژن
- ۷ درصد هیدروژن
- ۵ درصد سولفور
- جمع: صد درصد

#### موی نوابغ

بارها گفته می شد که موی نوابغ حاوی مواد استثنایی و غیر معمول می باشد، اما هیچکس این را باور نمی کرد تا اینکه موی نابغه و آهنگساز و موسیقیدان بزرگ آلمان یعنی لودویگ وان بتهوون در سال ۲۰۰۰ مورد آزمایش قرار گرفت و پس از آزمایش کاشف به عمل آمد که موی بتهوون حاوی سرب به مقدار یکصد برابر معمول بوده است. ضمناً مورد مرگ بتهوون هم در هاله ای از راز و رمز پیچیده شده بود و بیشتر از یکصد و پنجاه سال در محافل هنری این بحث وجود داشت که مرگ بتهوون در ۵۸ سالگی بر اثر چه بیماری و یا هر شکل دیگری رخ داده است. اما در همان آزمایشهای انجام شده در سال ۲۰۰۰ هم آثار بیماری سیفلیس در موی بتهوون یافت شد و رسماً اعلام گردید که مرگ او بر اثر ابتلا به بیماری سیفلیس بود که او را در بیست سال پایان عمرش آزار می داده است.

### استفاده از حنا توسط فرعون مصر

هنگامی که در سال ۱۹۷۶ جسد مومیایی شده رامسس دوم که یکی از بزرگترین فراعنه مصر تلقی می شد، از زیر خاک بیرون آمد، چند آزمایش روی جسد او انجام گرفت که یکی از این آزمایشها درخصوص موهای رامسس بود. در این آزمایش دانشمندان موی فرعون را بلوند و رو به قرمز یافتند و پس از آزمایشهای بیشتر کاشف به عمل آمد که موی فرعون بزرگ در اصل سیاه بود و او برای رنگ آمیزی موی خود از حنا استفاده می کرده است.

هزینه اقامت در یک اتاق ۲ تخته در هتل های ایلام برای یک شبانه روز حدود ۱۴ هزار تومان و هزینه اقامت در یک اتاق دوتخته در مسافرخانه های این شهر از ۴ تا ۸ هزار تومان است.

### آثار تاریخی

از گذر تاریخ هزاران ساله ایلام، شماری از آثار و بناهای تاریخی در این خطه برجای مانده است. برخی از این آثار تاریخی عبارتند از:

● **قلعه والی:** مرکز حکومت غلامرضاخان ابوقدره والی لرستان که سبک ساخت این بنا مربوط به دوره محمد علی شاه قاجار است.

● **کاخ فلاحی:** مربوط به دوران قاجار با سردرهای منقوش و آجرکاری و سرستونهای زیبا.  
● **سنگ نوشته های تنگ قوچعلی:** این سنگ نوشته ها مربوط به دوران والیان است و در محدوده پارک و آبشار ایلام قرار دارد.

● **قلعه اسماعیل خان:** این قلعه در ارتفاعات سیوان کوه و مشرف به شهر ایلام قرار دارد و مربوط به دوران شاهوردیخان والی است.

### سوغات و صنایع دستی

ایلام دارای سوغاتی های متنوعی است و می توان بهترین روغن حیوانی، انواع محصولات دامی و شیرینی را از این شهر تهیه کرد.

برخی از خوراکی ها و سوغاتی های ایلام عبارتند از: روغن حیوانی «دان» ایلام که به روغن کرمانشاهی

### منطقه تنگ ارغوان ایلام در مسیر رودخانه ای با گل های ارغوانی در فصل بهار زیبایی وصف ناپذیری دارد

معروف است، کره محلی، عسل ناب کوهی مربوط به مناطق سورگه و شلم، برنج عنبربو، سقز، ونوشک، کشک، ترخینه، کنجد، گردو و میخخاص، نان شیرینی برساق و نان شیرینی کله کنجی.

همچنین از مهمترین صنایع دستی ایلام که توسط زنان و دختران هنرمند ایلامی بافته می شود، فرش کرک و ابریشم و همچنین گلیم منحصر به فرد نقش برجسته ای است که نقش و نگارهای آن از طبیعت، تاریخ و فرهنگ این خطه الهام گرفته است. از دیگر صنایع دستی ایلام می توان به جاجیم، نم، گیوه، فرنجی و صنایع دستی چوبی اشاره کرد.

### مراکز آموزش عالی و نشریات ایلام

در ایلام چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی وجود دارد که چند هزار نفر دانشجو در آن مشغول تحصیل هستند.

دانشگاههای ایلام عبارتند از: دانشگاه ایلام، دانشگاه پیام نور و دانشگاه آزاد.

همچنین در ایلام چند نشریه و هفته نامه محلی برای مردم این منطقه منتشر می شود.

این نشریات عبارتند از: افق، پیک ایلام، آوای زاگرس، مانشت، ندای ایلام، صبح ایلام، ندای زاگرس، شکوه آزادی، مهران، پیام ایلام، ایلام فردا، فجرامید، امید و آینده، پوکت و پیام آزادی.

کلمه نوعی شیرینی سنتی در کرمان است. نکته جالب اینکه می گویند اهالی کرمان این شیرینی را در سال قحطی ابداع کردند، آن هم فقط برای اینکه در نوروز آن سال کامشان شیرین باشد.

# پیشگویی خروسی!



زیر نظر: جبار آذین  
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲  
Jahan\_e\_honar @ hotmail.com

## اولندش: مرغ یا خروس؟



را شوکه خواهد کرد: فیلم‌های سینمایی عالی و جدید و پرطرفدار - سریالهای خوش ساخت و جذاب - برنامه‌های شاد و سرگرم‌کننده - مجریهای کم حرف و با سواد - خبرهای روحیه بخش و با نشاط، برنامه‌های مفید و آموزنده، اصلاً چی بگم؟ عین ماهواره دیگه!!

## «فدای قدقت!» در سینما

مجوز فعالیت برای یکی دیگر از هنرپیشگان قدیمی سینما و تلویزیون صادر خواهد شد. اسمشو فعلاً نمیگم تا هم به خورده توی خماری بمونین، هم به موقعش شوکه بشین! ایشان بلافاصله در فیلمی از ایرج قادری! ایفای نقش خواهند کرد. اسم فیلم هم خواهد بود تایتانیک! (یا شاید هم کوچولوی عاشق! یا شاید هم فدای قدقت!)

اکران ۸۴ در مجموع ۶۰ فیلم خواهد بود. از این تعداد ۵۹ فیلم، فیلمهای سانتی مانتالی خواهند بود! مشخصات اونها هم که می‌دونین: مقداری چهره بزرگ کرده! چند تا کلوژ آپ دلبری، تعدادی عشوه و قمیش، یک عدد شمال (ترجیحاً رامسر)، مقداری پلانهای مدیوم شات از رز و ریمل، تعدادی دختر و پسر تپ و توپ و تاپ! چند تا جمله توی مایه‌های دوست دارم و از عشق تو می‌میرم (مثل همون جمله‌های عاطفی که ما توی فیلم‌های مرغی خودمون داریم مثلاً: از عشق تو من مرغم، باور نداری قد قد!)، به خورده هم مثلث عشقی و از این جور چیزا.

## سلام میترا جون! و صدر عاملی

جناب رسول صدر عاملی در ادامه فیلم‌های چند سال اخیرش، فیلمی خواهد ساخت با این نام: «سلام میتراجون، امشب به پارتی با حال افتادیم، چند بسته اکس هم پیدا کردم توپ، شب میام دنبالت!» ضمناً صدر عاملی اعلام خواهد کرد: «چه اشکالی داره اسم فیلم طولانی باشه؟» تازه تا خود خودش ۸۴ هم موضوع فیلم را لو نخواهد داد! البته گفته باشم من که عمراً جوجه‌هامو بذارم همچنین فیلمی رو ببینین. شما خود دانید!

## فیلم پر فروش سال

اما براتون بگم از پرفروش‌ترین فیلم سال ۸۴، فیلمی از بهمن فرمان آرا به نام: یک بوس کوچولو! گفته باشم اسم فیلم هیچ ربطی به فروش اون نخواهد داشت! ضمناً هنگام اکران این فیلم پرطرفدار! سعی کنید، حوالی میدان انقلاب و اول طالقانی و میدون ولیعصر گذارتون نیفته، چون به علت ترافیک تا شب هم به خونه نمی‌رسین. برای دیدن این فیلم هم باید به روز مرخصی بگیرین، ۲۴ ساعت قبل توی صف بایستین! من و خانوم مرغه از همین شب عید میریم اون سمت.

هنوز سال شروع نشده به مشکل سیاسی - خانوادگی پیدا شد! قضیه اینه که به عده میگن توی تقویم ایرانی خروس نداریم، اون‌ها که میگن مرغ، پس سال ۸۴ سال مرغ! اما اون یکی عده میگن توی تقویم چینی که کاملتر مرغ نداریم، یعنی سال ۸۴، سال خروسه! حالا ما کدومو قبول کنیم؟ خب معلومه تیر مطلب رو ندیدین مگه؟ سال، سال خروسه! به افتخار آقا خروسه، قوقولی قوقو! اما چرا خروس؟ خب معلومه، مگه نمی‌بینین این چینی جماعت همه جارو قرق کردن، بازار اسباب‌بازی ایران که در بست در اختیار چینی‌هاست. طفلکی‌ها واسه خاطر شاد و شنگول بودن ما، حتی روی عروسک‌هاشون ترانه‌های فارسی هم گذاشتن! توی راسته این جینگل مستونهای الکترونیکی هم که کولاک! تلفن هم که جدیداً کشتی و اسمون می‌فرستن. مترو هم که برامون ساختن. کفش و لباس و کمر بند و بدلیجات و غیره هم که همچین تلپ ریختن سرمون! (نمی‌دونم چرا هنوز سراغ ماهواره و سی‌دی و شو رفتن؟! یا نکته توی این خط هم هستن و من بی‌خبرم؟! با این همه مهربونی حالا نوبت رسیده به تقویم ما! تا حالا می‌گفتین سال مرغ، از این به بعد بگین سال خروس! به من یکی هم گیر ندین، اصلاً می‌دونین چیه؟ یکی از اولین کسانی که خروس رو به مرغ ترجیح داد، همین آقای آذین بود! (تحویل بگیرین مرد به ایشون میگن!) تازه مگه ما گفتیم، چینی‌ها بیان با ما پسرخاله‌بشن؟! شدن دیگه! حالا حالاها هم هستن. وقتی روی بچه‌ها تون اسمهای چینی گذاشتین اونوقت واستون میگم! حالا می‌بینیم!

## دومندش: خروس پیشگو!

اما این خروس ما بیکار نیست که این همه راهو پاشده اومده ایران. کار داره باهاتون. تازه خروس مرغداری هم نیست که اونقدر آت آشغال و هورمون به خوردش داده باشن که نای قوقولی قوقو هم نداشته باشه! انگار به سیستم توپ بسته ته لونه‌اش، بالای چهارصد می‌ارزه!! از اون خروسهای جنگی هم نیست که پیره سرو کول مردم، نه بابا، خروس با کلاسیه؛ خوب، خوشگل، فهمیده! پس برای چی اومده‌ها، اومده براتون فال بگیره! (باور نمی‌کنین؟ تماس بگیرین، میل بزنین، وقت بگیرین، ببینین چه خبره! فال می‌گیره، پیشگویی می‌کنه اساسی!) فعلاً می‌خواد به نموره واستون افه بیاد حال کنین. اونم چی؟ پیشگویی هنری سال جدید:

## شوکه در تلویزیون

قوقولی قوقو: در سال جدید تلویزیون همه

## پیام نوروزی جهان هنر

باز هم بهار، طروات، زیبایی و نشاط ابر گستره طبیعت نشانده و همراه با تولد دوباره زندگی، شور و جذبه را سیال وجود انسانها کرده است. تولد دوباره انسان و طبیعت گوارای روح و جانتان باد. بهار ۸۴ و آغاز شکفتن شکوفه‌های گل لبخند و امید را با تمنای سالی خوش برای همگان از درگاه حضرت دوست، حضور تمام خوانندگان مجله، همکاران، یاران و همراهان جهان هنر تبریک می‌گوییم. امسال سال خروس است و امیدواریم خروس زندگی شما، افق زندگی‌تان را با آوای سحرگایش نورانی و متعالی کند. یکسال دیگر را با تمام قرا و قرودهایش، همراه هم گذرانیدیم و کاستی‌ها را با رسیدن و دریافتن فردایی بهتر و سالی پر بارتر در سال جدید تحمل کردیم. از خداوند می‌خواهیم، امسال هم، چون همیشه ما را حتی برای یک لحظه، به حال خودمان نگذارد و سایه لطفش را از سر ما کوتاه نکند.

در سالی که آن را بدرقه کردیم، عزیزان و بزرگواران زیادی دست جهان هنر را گرفتند تا در این بخش هنری مجله، مطالبی متنوع، جذاب و خواندنی به چاپ برسد. ضمن سپاس فراوان از این مهربانان و با آرزوی سربلندی برای ایشان، امیدواریم که همچنان با ما و همراه جهان هنر باشند و مجله وزین و کهن اطلاعات هفتگی پیوسته، با آغوش باز پذیرای درج مطالب خواندنی آنها و دیگر خوانندگان گرامی باشد.

در سال ۸۴ این عزیزان با ما همراه بودند: خانمها: لیا شیرازی (خبرنگار و نویسنده فعال موسیقی)، مهدیه ملک مسعودی، فرزانه صداقت، آنا و دودی، شیدا حسن پور، غزال محمدیان، فاطمه وفایی‌نژاد، زهرا سرلک، ملوس مشتاق شهیمیری، فاطمه گداریان، مهرانگیز رضایی و... (همکاران توانمند ما در زمینه نگارش نقد و نظر و مطالب موسیقی، فیلم، سریال و مقاله)

آقایان: محمد طاهری، محمدرضا لطفی، حامد مظفری، داوود مرادیان، رضا عباسی اقدم، محسن نعمتی، کیان نوایی، محمدحسین عابدینی، علی اکبر فرقانی، ابوالفضل صمدی‌رضایی، عباس توکلی شهیمیرزادی، برزو فتحی، مهدی مزارعی، محسن ذوالفقاری، مهدی خجسته اقبال، سعید نوری، سیدابراهیم مردانی، مهدی فلاح صابر (همکاران پرتلاش ما در عرصه نگارش مقالات و نقدهای سینمایی و تلویزیونی) که از همکاری همگی متشکریم.

سال جدید بر همگان مبارک





## از سینما تا مرغداری

یه خبر خوش منتها بیشتر برای خودمون. در سال ۸۴ هم شونصد تا سینما بخصوص توی شهرستانها تعطیل خواهند شد، اما چی؟ تبدیلیش می‌کنن به مرغداری! چیه؟ خیلی هم خوبه. هم برای شما آدمها درآمد داره، هم مرغ‌های عزیزتر از جان مای تونن توی یه محیط فرهنگی به شغل شریف و طاقت فرسای تخم کردن بپردازن.

موسیقی متن فیلم‌ها رو هم واسشون میزاریم حال کنن. تازه خدا کنه یکی از این سینماها که تعطیل میشه، سینما استقلال باشه! چه شود! با اون سیستم صوتی دالبی مرغ جانهای ما اساسی کیف می‌کنن! یه موسیقی حس و رمانتیک هم واسشون میذاریم، توپ! چنان قدقدهای دلبری یادگیرن حظ کنن! (هی صبر کن ببینیم حظ کنن چیه؟ این جمله آخر یه هیچ ربطی به شما آدمها نداره! ناسلامتی من خروسم‌ها!)

## فتحعلی خان اویسی و توصیه چارلی چاپلین!

و اما آخرین پیشگویی! در سال ۸۴ کارگردان این مجموعه کمربندها، یک سریال جدید تنظ (!) خواهد ساخت (ایراد نگیرن، درسته اشتباه چاپی هم نیس، نمی‌خواستیم بگم طنز، همون تنظ درست تره!) اسم این سریال جدید رو هم میذاره: «بباید چشم



نخوریم!» داستان این سریال هم که سراسر خنده و سرگرمی (!) خواهد بود، در مورد چند آدم مریخی خواهد بود که در سیاره پلوتون اسیر مردم سیاره عطارد شده‌اند!! هنرپیشه اصلی هم استاد همیشگی فیلم‌های کمدی جناب فتحعلی اویسی خواهند بود! ضمناً در این زمینه یک سی‌دی زیرمیزی هم در کل دنیا پخش خواهد شد. در این سی‌دی هشتاد دقیقه‌ای، هفتاد و نه و نیم دقیقه، چارلی چاپلین را خواهید دید که پشت دیوار اون دنیا چمباتمه زده و زار زار گریه می‌کنه و در سی‌تانیه پایانی میگه: «فتحعلی جان، چون مادرت، مرگ من، التماس می‌کنم، دستم به دامت، تو رو خدا دیگه طنز بازی نکن.» (!!!)

قوقولی قوقو ووو، آخیش، باور کننن واسه خاطر این پیشگویی‌ها مجبور شدم چند شب بیدار بمونم و کلی سایت پیشگویی خروسانه رو داندو کنم. بازم گفته باشم، انواع و اقسام پیشگویی خواسته باشین فقط بیاین سراغ خودم. سال ۸۴، سال خروسه، توی این سال هر جایه خروس دیدین، ما رو یاد کنین. به سلامتی همگی: قوقولی قوقو ووو.

چه برسه به شما آدم‌ها اونم توی یه جامعه چندصدایی! اون چند دقیقه هم به جایی بر نمی‌خوره!

## هنر ورزشی!



از فردوسی پور براتون بگم! (درسته توی کار ورزششیه، ولی خب انصافاً کارش هنر داره دیگه، پس به این مطلب می‌خور!) در سال ۸۴ دکور برنامه ۹۰ کمی تغییر می‌کنه. یعنی دو ردیف طناب کلفت می‌کشن وسط دکور، اونم به شکل مربع! (اگه گفتین میشه شبیه چی؟) تا مهمانان عزیز و گرامی هنگام اختلاف نظر راحت‌تر بتونن مشکلشون رو با طرف مقابل حل کنن! کسانی هم که در سال جدید از این اختلافها خواهند داشت اینا هستن: انصاریان با پروین (!)، حجازی با قلعه‌نویی، دادکان با زندی، دابی با پیوس، و کل کمیته داوران با هم! البته دم در جام جم برانکاره به حد کافی موجود خواهد بود. اما ۲۴ ساعت بعد همه طرفین از همان اتاق ریکواری پیغام خواهند فرستاد که تمامی حرفهای مورد اختلاف، شایعه بوده و آنها فقط برای یک چکاپ سرپایی تشریف برده‌اند بیمارستان! هیچ خبر دیگه‌ای هم نیست!

## «خروس» علی دایی

راستی حالا که یه پیشگویی تلویزیونی کردم بذارین یه پیشگویی ورزشی هم بکنم، البته یه جورایی هنری هم هست! در سال ۸۴ علی دایی بازی‌های ضعیفی در مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ خواهد داشت، اما اعلام خواهد کرد: «تا هر وقت که مریبان بخوانند در خدمت مردم!» خواهام بود! تازه قصد دارم بعد از رکورد گلزنی، رکورد بازی ملی را هم بشکنم، بعد هم نوبت می‌رسه به رکورد پیرترین بازیکن جام جهانی که فکر کنم در اختیار روزه میلا کامرونی هست. برای همین بعد از جام جهانی ۲۰۱۰ در مورد کناره‌گیری از تیم ملی فکر خواهام کرد! اینم من بگم که سال بعد سال سکه، بعدش هم خوک، اما شما بی‌خیال شین، شاید سال‌های ۸۵ و ۸۶ هم خوردم اودم! مگه ما خروسها آدم نیستیم!

## مخملباف و خوش تیپ‌ترین خروس

از مخملبافها هم خبر دارم. جنابان مخملبافها که یه زمانی جو افغانستان گرفت، رفتن اونجا، بعد هم که هندوستان؛ در سال ۸۴ از جزایر آچه در اندونزی سر در خواهند آورد و کلی فیلم خواهند ساخت در مورد بدبختی‌های یازماندگان سونامی! یادم باشه یه‌ای میل خروسی واسش بفرستم، سفارش کنم زنه از مرغهای نازنین ما نماهای کلوزآپ بگیره و توی جشنواره‌ها مارو ضایع کنه! اونم توی اون اوضاع! اگه راست میگه بره از مراسم زیباترین مرغ و خوش تیپ‌ترین خروس فیلم بگیره!



## بازار توپ موسیقی

امواج قوقولی قوقوی من مطمئن است که بازار موسیقی در سال ۸۴ توپ خواهد بود. اسم چند تا از آلبومها کاملاً جلوی چشممه: چقدر بگم دوستت دارم؟ - همه من، همه تو - خوردم و خودت - پشت دیوار عشق - کاشکی دوستم میداشتی - دل من تو رو می‌خواد....!

تازه خوانندگان جدیدی هم وارد عرصه هنر موسیقی خواهند شد، منتها یه خورده (حدود ۹۹/۹ درصد!) کپی لس آنجلسی‌ها خواهند بود! البته بیشترشون اتفاقیه! اصلاً مگه ما خروسها هر کدوم واسه خودمون سبک و صدا و حس متفاوت داریم؟! خب آدم‌ها هم یه خورده شبیه هم میشن دیگه!

## فیلم‌های زلزله‌ای

ببینم زلزله رو که فراموش نکردین؟ از الان گفته باشم، سال ۸۴ یه زلزله مشتی توی تهران داریم. زمانش رو نمی‌تونم بگم که مبدا اتهام تشویش اذهان بهم برزنن، ولی می‌بینن. حالا این زلزله‌ها از توی زمین میاد، یا از هوا، از اینور یا اونور، دیگه بماند، ولی میاد، خلاصه گفته باشم بعداً نکن این خروسها هیچی حالیشون نیست. جامعه هنری هم که شیفته این جور سوژه‌ها پس منتظر باشین!

## رنگ ارغوان خیابانی!

نگران نباشید. فیلم به رنگ ارغوان اکران خواهد شد و سی‌دی فروشان خیابانی حالشان گرفته خواهد شد! (آقا منظورمون جواد خیابانی نیست‌ها! با اون هیکل، کی جرأت داره باهاش شوخی کنه!) با این تفاوت کوچولو که نسخه اکران کمی -همچنین یه خورده - کوتاه‌تر شده، سانسور نه‌ها، یه خورده صاف و صوف شده که اون هم صحنه‌های مهم و جالبی نبوده، نگران نباشید! فقط عرض شود نسخه قاچاقی ۹۲ دقیقه خواهد بود، نسخه اکران ۲۹ دقیقه! ما خروسها کلی ظرفیت تحمل صدای همدیگه رو داریم



در ایام نوروز، فرماندهان هر گروهان به سلیقه خود تفریحات عیدانه‌ای برای رزمندگان ترتیب می‌داند که عمومی‌ترین آن پخش فیلم سینمایی بود: حسابش را بکنید در خط مقدم و زیر خیمه‌پاره و گلوله، دیدن فیلم‌های کمدی لورل و هاردی چه حالی داشت!



Email: rezaraffie@yahoo.com

از: رضا رفیع

## پیش بینی برای سال مرغ!

حتماً مستحضرید که سال ۸۴ موسوم به سال مرغ است. در این سال بنابه گفته برخی از اهل پیشگویی و فال بینی، احتمال اتفاقات زیر زیاد است: الف: تعداد افراد مجرد بیشتری در این سال قاطی مرغها خواهند شد.

ب: قیمت انواع مرغ در بازار (اعم از مرغ پرکنده، منجمد، سوخاری، کتلاکی و...) به استثنای مرغ باغ ملکوت، به علت زیاد شدن میزان عرضه، رو به کاهش خواهد نهاد. ج: بسیاری از مدیران اجرایی کشور در این سال، موفق به گذاشتن تخم دوزرده در سبد مایحتاج عمومی ملت خواهند شد.

د: تعداد زیادی از مسوولان در سال جدید، از آنجا که مرغ یک پا دارد، همچنان در پست و سمتی که دارند، محکم و استوار باقی خواهند ماند.

ه: در زمینه برآوردن برخی از نیازهای کشور، چون گفته اند مرغ همسایه غاز است، به جای تکیه بر محصولات و مصنوعات داخلی، باز هم چشم به کشورهای دیگر خواهیم دوخت.

و: به واسطه وفور نزولات جوئی در سال ۸۳، مرغ فروشی ها در سال جدید، مرغها را با مقدار آب بیشتری به مشتریان خود عرضه خواهند کرد. آب مایه حیات است. این جمله را روی دیوار یک مرغ فروشی بزرگ نوشته بودند.

ز: از آنجا که به غیر از آدمها، برخی از حیوانات گوشتخوار نیز از خوردن مرغ زبان بسته لذت می برند، در نتیجه احتمالاً تعداد شغال بیشتری رو به سوی شهرها خواهند آورد. از همین اول سالی باید طرح «مبارزه با شغال زدایی» را به طور جدی پی گرفت. این طوری، اشتغال زایی هم می شود.

ح: در سال جدید خروسها مجبورند ناز مرغها را بیشتر از همه وقتی بکشند. از دید یک خروس، ناز مرغ کشیدنی است! از دید یک مرغ فروش، خود مرغ! به هر تقدیر! خروسها هم باید قدر مرغها را در این سال بیشتر از هر سال بدانند و نازشان را بکشند.

بیت: دم را به ناز دار و غنیمت شمار مرغ هرچه خروس هست، خراب همین دم است توضیح: پیش بینی مرغانه برای سال جدید بسیار است، اما ما فعلاً به همین مقدارش بسنده می کنیم. پیش بینی می شود که مابقی رابقیه بگویند. اشکال ندارد. مصراع: از هر زبان که می شنوی نامکرر است!

## عید غدیر سعید کنکوریه!

اگر از من پرسند این عید به اصطلاح باستانی و به ظاهر سعید نوروز، برای چه



کسانی سعید نیست؟ سریعاً عرض می کنم: عزیزان کنکوری! برادران و خواهران جوانی که لحظات تلخ پشت کنکور را تجربه می کنند و برای رسیدن به دانشگاه، حتی مجبورند عید نوروز خود را هم زهرمار کنند.

امید واهی: یک عید بخور نون و تره، عیدهای دیگر بخور [حسرت] کباب بره!

این بساطی که سازمان سنجش به همراه مراکز برگزارکننده کلاسهای کنکور دیرزمانی است در تمام شهرهای ما و بخصوص در سطح شهر تهران برپا کرده، نه تنها از دم و دستگاش کاسته نمی شود، که هر سال جدی تر هم گرفته می شود. تا به حدی که امسال، برخی کانونها و مؤسسات تقویتی کنکور، قصد دارند ایام عید نوروز داوطلبان کنکور را نیز بر آنها و خانواده هایشان حرام کنند.

بیت: (من آن نیم که حلال از حرام نشناسم)

کتاب بی تو حلال است و خواب با تو حرام! یکی از همین کانونهای مورد بحث که با انواع و اقسام فعالیت ها و تبلیغات، سعی در بازآرگرمی روزافزون دارد، در روزهای آخر اسفند ۸۳، برای داوطلبان کنکور ۸۴ در قالب آگهی روزنامه به ارائه یک «برنامه نوروزی» همراه با پرسش و پاسخ پرداخته بود. ملاحظه فرمایید:

◊ آیا به مسافرت می روید؟

- نظر کانون: نروید

◊ دوره طلایی را از چه روزی آغاز می کنید؟

- نظر کانون: فارغ التحصیلان از ۲۲ اسفند

- نظر کانون: دانش آموزان از ۲۶ اسفند

◊ چند روز تعطیل می کنید؟

- نظر کانون: ۲ روز

◊ با چه برنامه ای درس می خوانید؟

- نظر کانون: قبل از ۷ فروردین، دوره پیش

- نظر کانون: بعد از ۷ فروردین، دوره درسهای پایه

ملاحظه فرمودید؟... آخه این هم شد کنکور؟ تن

آدم را می لرزانند! با این حساب، لحظه سال تحویل

برای داوطلبان کنکور ۸۴ درحقیقت لحظه «سال

تهویل» است. سال هول کردن!

برداشت هول هولکی: گاهی هم از هول دانشگاه

در دیگ ناامیدی افتادن!

دعای داوطلبان کنکور در لحظه تحویل سال: خدایا،

نسل کنکور را از صفحه روزگار برانداز!... ما را با

قبول شدگان بدون آزمون دانشگاه محشور بفرما...

اطلاعیه روابط عمومی مؤسسات آموزشی کنکور:

بدین وسیله از مراکز مسوول ذریبط در این زمینه

می خواهیم تا با دعاکنندگان فوق الاشاره به اشد وجه

برخورد قانونی نمایند. در پایان این اطلاعیه، توجه

داوطلبان محترم را به این شعر زیبا جلب می نمایم:

گر به دستت داد تیغی روزگار

هرچه خواهی بُر، بُر نان کسی

توضیح دبیر ادبیات مؤسسه: در این بیت، «گر» و

«به» در ابتدای شعر، دو حروف اضافه می باشند و

نباید آن دو را روی هم به صورت «گر به» خواند.

توضیح دبیر زیست جانوری: گربه در علم

بیولوژی با گرایش جانورشناسی، به حیوان

پستانداری اطلاق می شود که اگر یکور سبیلش را

بزنی، تعادل خود را از دست می دهد.

کارت تبریک: با همه این توصیف و تفصیل،

معذک عید باستانی نوروز را به تمام عزیزان کنکوری

جماعت تبریک می گویم و از خداوند متعال برای آنان،

تست هایی آسان، بدون اشکال و قابل حل طلب می کنیم.

رباعی: «بر چهره گل نسیم نوروز خوش است» شیرینی و تخمه شکم سوز خوش است بر چهره ما ولی ز دست کنکور آثار هزار تست چلغوز خوش است!

## ترویج ایدز در نوروز!

نه، نترسید! امسال هم مثل هر سال به هنگام انجام مراسم تفریحی - سنتی «دید و بازدید» ایام عید با همدیگر هرطور می خواهید روبوسی کنید. خوشبختانه از این یک راه فعلاً هنوز ویروس H.I.V انتقال نمی یابد. اگر غیر از این بود، خواجه شیراز هم باید چنین می فرمود:

«دو بوسه کز دو لب ت کرده ای حواله من

اگر ادا بکنی، ایدز دار من باشی!

نکته - تاریخی: در گذشته، بوسه در وجه گیرنده

حواله می کرده اند، در صورتی که الان با دست و با

اشاره می فرستند!

کارشناسان مسائل پزشکی - بهداشتی، دم عیدی

از طریق رسانه های جمعی هشدار داده بودند که گویا

«ایدز»، مسافران نوروزی خارج از کشور را تهدید

می کند. ظاهراً پاره ای از توریست های ایرانی، ارز ایران

را از کشور خارج و به جای آن ایدز وارد می کنند.

نکته اقتصادی: به این می گویند پیشرفته ترین

شکل «صادرات و واردات» در جهان امروز!

طبق آماری که چندی پیش از سوی رئیس مرکز

مبارزه با بیماری ایدز وزارت بهداشت انتشار یافت،

تا پایان دیماه ۸۳ تعداد ۹۸۰۰ بیمار مبتلا به ایدز در

کشور ما شناسایی شده است. با این حساب، به نظر

می رسد که در این خصوص نیز داریم خودکفا

می شویم و نیازی به واردات آن نیست. فلذا عزیزانی

که در ایام نوروز قصد سفر به خارج را دارند، مواظب

باشند به عوض سوغاتی، ایدز با خود نیاورند. در

این ارتباط (!) دو هشدار اساسی به این دسته از

مسافران رو به خارج داده شده که عیناً (به نقل از

روزنامه همشهری مورخ ۴ اسفند) نقل می گردد:

۱. مسافران نوروزی از رفتارهای پرخطر بپرهیزند.

۲. در صورت مشکوک بودن به رفتار خود، پس

از سفر، داوطلبانه آزمایش ابتلا به ایدز بدهند.

پرسش ادبی: اگر بی ادبی نباشد، از «فرهنگستان

زبان و ادب فارسی» خواهشمندیم تا عبارات

«رفتارهای پرخطر» و «مشکوک بودن به رفتار خود»

را برای توده مردم نیز معنی بفرمایند.

نظم: کسی گر یک رفیقی در سفر داشت

و او هم یک خیالاتی به سر داشت

سریعاً در رود از دست آن شخص

اگر رفتارهای پرخطر داشت!



## تاز برعکس!

«جشن نوروز از مراسم باستانی ایرانیان است» جراید

یکی بیاد این هفت سین باستانی رو از روی سر من ساسانی برداره... زیر پام علف سبز شد!



خانه ها آتش می افروزند. آنها برای شام عید رشته پلو درست می کنند و معتقدند تا سال آینده، سر رشته کارها و امور زندگی در دستشان خواهد بود و نیز طول عمر خواهند داشت.

بر سر سفره هفت سین هم غیر از مواد مرسوم، یک کله قند، یک کاسه برنج نپخته، یک کاسه حنای خیس کرده، یا خشک قرار می دهند. سفره هفت سین باید تا هفت روز پهن باشد.

روز سیزده بدر هم تمام اعضای خانواده به دشت و صحرامی روند. آنها معتقدند اگر کسی بیرون نرود نحسی سیزده او را می گیرد. غروب دم هنگام بازگشت به خانه، هر کسی سبزه های تازه روییده را گره می زند و این شعر را می خواند:

سبزی و خرمی و شادابی تو برای من

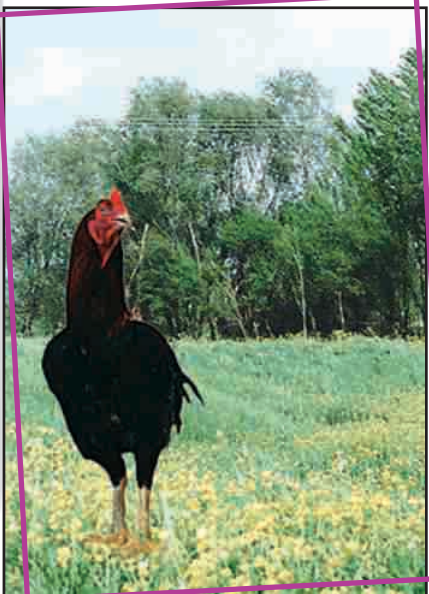
درد و بلا و غصه و رنج من برای تو  
دخترهایی که از وقت ازدواجشان گذشته، این شعر را زمزمه می کنند: سیزده بدر، سال دیگر، خانه شوهر، بچه بغل، ورور ورا! (مثلاً صدای گریه نوزاد است).

فرستنده: اقدس عباس نژاد  
از: الیگودرز

### حکومت زنان در نوروز

در دهکده بی مرغ نزدیک گناباد از توابع خراسان از روز نهم فروردین تا روز سیزدهم، حکومت و اختیار دهکده به دست زنان می افتد و هیچ مردی حق ندارد از خانه خارج شود وگرنه زنان او را تنبیه می کنند. در این روزها زنان خود وسایل و مایحتاج زندگی را تهیه می کنند. علاوه بر آن به بازیها و ورزشهای گوناگون می پردازند و تمام روز را خارج از خانه می گذرانند و اغلب سوارکاری می کنند، اما از روز سیزده دوباره آنها به همان موقعیت اصلی خود برمی گردند. البته در همان چند روز حکم به مرد، آنقدر جدی می شوند که اکثر مردها جرأت نمی کنند از خانه خارج شوند.

فرستنده: فروغ الزمان ضرغامی  
از: مشهد مقدس



- قربان نایب غلام از ریش گرفته به سبیل پیوند کرده!

صدای خنده نایب السلطنه و حضار بلند شد و بعد از آن این واقعه مدتها نقل و نقل محافل تهران بود و کم کم به صورت ضرب المثل درآمد.

### چهارشنبه سوری در میان دواب

در میاندوآب شب چهارشنبه سوری، پس از انجام مراسم آتشبازی مراسمی به نام «شال سالا ماخ» (آویزان کردن شال) انجام می شود. مراسم به این شکل است که عده ای از جوانان پس از آتشبازی، با آویزان کردن شال خود به داخل خانه ها، از صاحبخانه آجیل، شیرینی، گردو، بادام و یا سکه به عنوان عیدی دریافت می کنند. صبح چهارشنبه، مردم درحالی که کوزه یا تنگ آب به دست دارند، به سوی آبهای روان (خصوصاً زرینه رود) می روند و در ساحل رود اعمالی مانند کوتاه کردن مو یا ناخن، شستن دست و صورت و نگاه کردن به آینه انجام می دهند. بعد کوزه ها را پر از آب می کنند و آن روز با استفاده از آن آب غذا درست می کنند.

فرستنده: مسعود علیزاده  
از: میاندوآب

### چهارشنبه سوری در الیگودرز

در الیگودرز هم مثل دیگر مناطق کشور، آتش افروزی و پریدن از روی آتش از مراسم چهارشنبه سوری است. سالمندان معمولاً پس از پرش از روی آتش این شعر را می خوانند:

شب چهارشنبه سوری آخر ماه

نیت کردم که بنشینم سر راه  
نیت می کن و منشین بر سر راه

مراد می دهم امروز و فردا  
همچنین پس از پریدن از روی آتش، زنها و دخترهای جوان فامیل و همسایه دور هم جمع می شوند و به نیتی که در دل دارند، داخل ظرف سفالی دسته داری - که پر از آب است - مهره رنگی را می اندازند. رنگ مهره ها باید گوناگون باشد تا با هم اشتباه نشود. پس از آن ظرف را مقابل ناودانی که رو به قبله قرار دارد، آویزان می کنند و روز بعد همگی دور آن جمع می شدند. کودک خردسالی را آورده، هرکدام به نوبت، اول یک دویبیتی می خواند، بعد کودک دست درون ظرف می کند و یک مهره بیرون می آورد، مهره متعلق به هر کدام از اعضای آن جمع باشد، دویبیتی خوانده شده، جواب نیتی است که شب قبل کرده و به آن نیت مهره را داخل ظروف انداخته است. پس از آن نفر بعد دویبیتی اش را می خواند و دوباره کودک یک مهره بیرون می آورد تا به آخرین نفر.

یکی دیگر از باورهای رایج میان مردم الیگودرز این است که زنها و دخترها در روز چهارشنبه سوری یا موهایشان را کوتاه می کنند و یا چند تار آن را کوتاه کرده و بر این باورند که تا چهارشنبه سوری آینده سردرد نخواهد گرفت. البته مردم الیگودرز شب عید نیز روی پشت بام



زیر نظر: ف. گویش

Email: f\_gooeyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب المثل

### این هفته:

### از ریش به سبیل پیوند می کند

عبارت بالا، ناظر بر اعمال بیهوده ای است که هیچ نفعی ندارد. مثلاً کسی از دامن لباسش ببرد و بر شانه اش وصله کند. حال ببینیم ریشه این ضرب المثل معمولی از کجا آب می خورد.

«کامران میرزا» بیشتر از همه بچه های ناصرالدین شاه مورد علاقه پدرش بود و در زمان غیبت پدر، سمت نیابت سلطنت را برعهده داشت. او مدتی هم حاکم تهران بود و تعدادی نایب در اختیار داشت تا مأمور اجرای فرامین وی باشند. این نایب ها برای آنکه توجه نایب السلطنه را جلب کنند هرکدام خود را به شکل و قیافه مخصوصی درمی آوردند. یکی از این نایب ها، شخصی به نام «نایب غلام» بود که با هیكل درشت و سینه گشاد و ریش مشکی و انبوه و سبیل کلفتش در صف نایب های دارالحکومه بیش از دیگران جلب نظر می کرد. اما او یک نقص بزرگ داشت و آن این بود که یک تایی سبیل بیشتر نداشت و از این کمبود همیشه ناراحت بود. روزی کامران میرزا ضمن عبور از مقابل صف نایب های دارالحکومه وقتی چشمش به سبیل یکتای نایب غلام افتاد خنده اش گرفت و گفت: «نایب یکتای سبیل را کجا گذاشتی؟» همه از این حرف خندیدند و نایب غلام هم کلی شرمند شد.

وقتی کامران میرزا از آنجا دور شد، نایب غلام درنگ و تأمل را جایز ندانست و خود را به آرایشگاهی که با او آشنا بود رساند و با تهدید از او خواست فوراً یک طرف سبیلش را که اصلاً مو نداشت پر کند! سلمانی بیچاره از ترس و وحشت به گریه افتاد و نمی دانست چه کند. در این موقع تدبیری به ذهن نایب غلام رسید و به سلمانی دستور داد از ریش او قیچی کند و به سبیل چسباند. سلمانی در آن حال دستش می لرزید، ناچار نایب غلام خود به سرعت قیچی را گرفت و نیمی از ریشش را قیچی کرد و سلمانی آن را به محل خالی سبیل نایب چسباند و روانه دارالحکومه شد.

این بار وقتی نایب السلطنه مقابل نایب غلام رسید خندید و گفت:

- نایب غلام این چه قیافه ای است که پیدا کردی. آن دفعه سبیل تو یکتا بود و حالا ریش تو یکتا شده؟! میرزا احمد دلقک نایب السلطنه گفت:

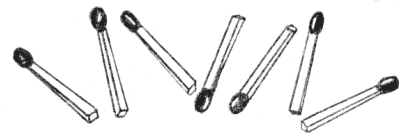


سیروس گنجوی

بازی فکری با چوب کبریت

### هفت تا را تبدیل به ده کنید!

آیا می‌توانید هفت چوب کبریت را به گونه‌ای کنار هم قرار دهید که تبدیل به ده شود؟  
ظاهر آغیرممکن به نظر می‌رسد، اما با یک ترفند ساده می‌توان این کار را انجام داد. بخصوص که ایام نوروز است و بازار شوخی و مزاح داغ. این بازی را می‌توانید با دوستان و آشنایان هم انجام دهید.



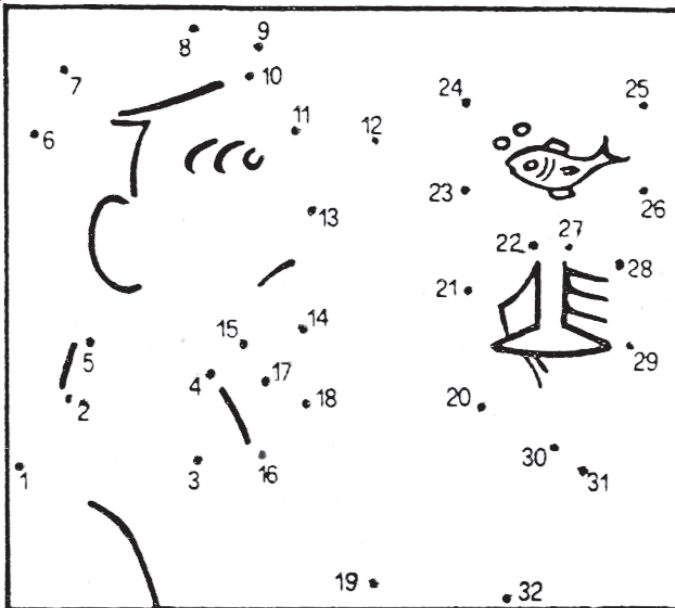
### شوخی نوروزی!

از یکی از دوستان بخواهید بدون آنکه به چیز دیگری فکر کند، ۱۳ بار پشت سر هم کلمه «پنگال» (بر وزن پنگال) را با صدای بلند تکرار کند. حال از او بپرسید:

۱. سوپ را با چی می‌خورند؟  
بیشتر مردم پاسخ می‌دهند: «با پنگال»!  
قبول ندارید آزمایش کنید.

### نقطه به نقطه

در میان این نقطه‌ها و شماره‌ها تصویر جالبی پنهان شده است که هر چند نامش با حرف (س) شروع نمی‌شود، اما با سفره هفت سین سال نو بی‌ارتباط نیست. برای آنکه این تصویر جالب را کشف کنید، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۳۲ به هم وصل کنید تا این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر شود.



### حس ششم!

۴. نصف عدد انتخابی خود را از حاصل تقسیم کسر کند.

شما حاصل نهایی را به او خواهید گفت! برای مثال، فرض کنیم او در ذهن خود عدد ۹ را انتخاب کرده است، نتیجه کار، طبق آنچه که در بالا گفتیم می‌شود:

$$9 \times 2 = 18$$

$$18 + 12 = 30$$

$$30 : 4 = 7.5$$

$$7.5 - 4.5 = 3$$

در هر موردی حاصل نهایی عدد ۳ خواهد بود.

چگونه می‌توان با یک مداد و یک کاغذ فکر دیگران را خواند؟

محض شوخی، ادعا کنید که شما از حس ششم برخوردارید و می‌توانید فکر دیگران را بخوانید! از یکی از دوستان بخواهید که عددی را در ذهن خود فکر کند، اما آن را به شما نگوید. وقتی آن شخص، عدد خود را انتخاب کرد، از او بخواهید این کارها را انجام دهد:

۱. آن عدد را دو برابر کند.

۲. عدد ۱۲ را به آن اضافه کند.

۳. نتیجه را تقسیم بر ۴ کند.

### این کدام سؤال است؟

کدام پرسشی است که هیچ کس در دنیا نمی‌تواند به آن پاسخ مثبت بدهد؟

### کدام پرنده است؟

آن کدام پرنده است که اگر برعکسش کنید دوبار لب می‌زند؟

### پرسش انحرافی

### حادثه تاریخی!

آیا می‌دانید در سال ۱۸۰۱ میلادی، یعنی آغاز قرن هیجدهم چه حادثه مهمی در جهان اتفاق افتاد؟

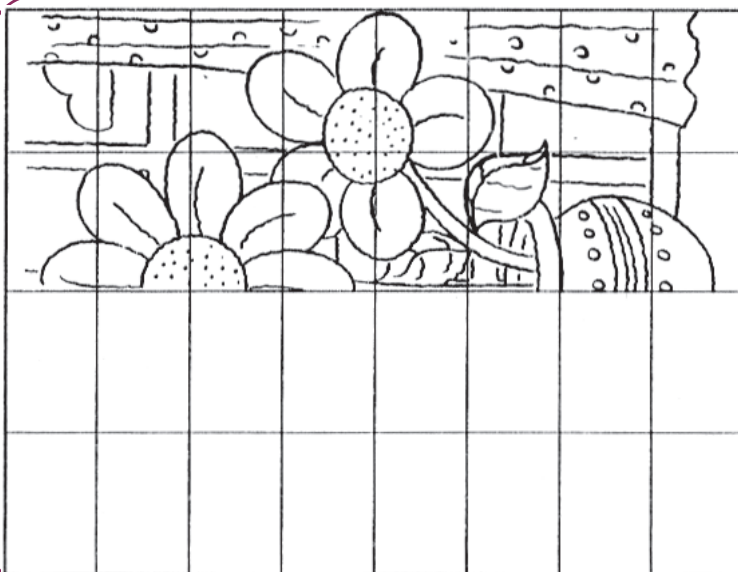
### چیستان

در یک سال، برای یک بار به کار برده‌اند. در سی سال دو بار، در سیصد و سی سال سه بار، و در یک قرن هرگز مرا به کار نبرده‌اند. من چیستم؟

این هم برای کودکان دلبند شما

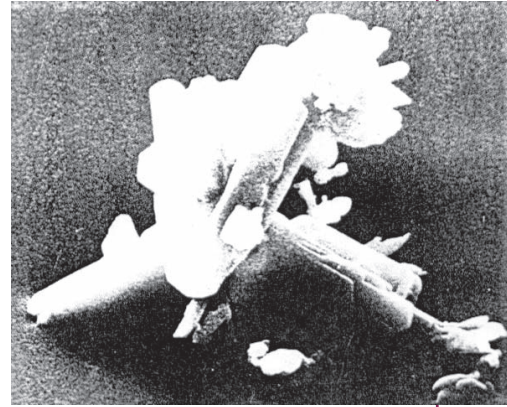
### نقاشی کنید

بهار، فصل گل و زیبایی است. ما هم دسته گلی به کودکان شما تقدیم می‌کنیم. با توجه به نیمه اول تصویر، نیمه دوم آن را با حوصله در خانه‌های خالی، نقاشی کنید و این نقاشی زیبا را تکمیل نمایید. سپس رنگ بزنید.





## این عکس چیست؟



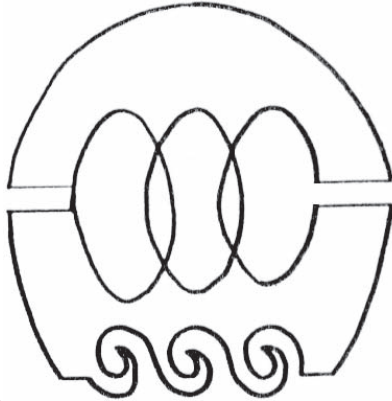
## صاحب سگ کجاست؟

این سگ،  
صاحبش را  
گم کرده است.  
با دقت به این  
تصویر نگاه  
کنید و ببینید  
آیا می‌توانید  
صاحبش را  
پیدا کنید؟

اگر شما هم مانند ۹۹ درصد مردم فکر می‌کنید که این عکس زیبا، تصویر شکوفه‌های بهاری است، باید بگوییم که کاملاً در اشتباهید و فرسنگها از موضوع دور شده‌اید. مجسمه هم نیست. پس به نظر شما این عکس چیست؟

پاسخها در صفحه ۸۹

## با یک خط رسم کنید



آیا می‌توانید  
بدون آنکه مداد را از  
روی کاغذ بردارید  
این شکل را با یک خط  
رسم کنید؟ توجه  
داشته باشید که نباید  
خطوط را قطع کنید و  
یا از روی یک خط دو  
بار عبور نمایید. با  
اندکی حوصله و  
تمرین موفق به انجام  
این کار خواهید شد.

## معمای پدربزرگ!

این معمای شعرگونه را پدربزرگی برای نوه‌اش مطرح کرد و گفت اگر بتوانی پاسخ درست بدهی، به عنوان جایزه، پیشانی تو را خواهم بوسید! آیا شما می‌توانید واژه نهفته در این شعر را که این روزها بازارش در دید و بازدیدهای سال نو رواج دارد پیدا کنید؟

بردی دل من، من از تو آن می‌خواهم  
وز گمشده خویش، نشان می‌خواهم  
مصرع هر شعر، تو حرفی برگیر  
هر چیز که گشت، من همان می‌خواهم

## چیستان

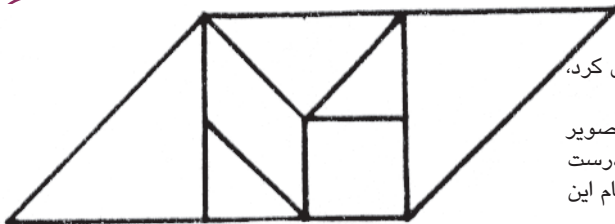
آن چیست که هم در بدن من و شما پیدا می‌شود، هم در اتومبیل؟

## تصویر پنهان شده



درمیان این نقطه‌ها و این خطوط کج و معوج، تصویری با سوژه جالب پنهان شده است. یادش به خیر کلی از دستش خندیدیم! برای آنکه کشف کنید او چه شخصیتی است، با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده است، رنگ کنید. این تصویر بامزه در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

## یک بازی فکری مشغول‌کننده!



این بازی فکری می‌تواند ساعتها شما و دوستانتان را در ایام نوروزی مشغول کرد، مشروط بر آنکه زود تسلیم نشوید و به ستون پاسخ‌ها رجوع نکنید! این شکل را روی مقوایی کپی کنید و با قیچی، قطعات آن را به گونه‌ای که در تصویر می‌بینید ببرید. سپس با کنار هم قرار دادن همه این قطعات، یک مربع مستطیل کامل درست کنید. یقین داشته باشید که با دقت و حوصله و صرف وقت، سرانجام موفق به انجام این کار خواهید شد. دوستان خود را نیز در این بازی شرکت دهید.

در جبهه‌ها نیز - درست همانند شهرها - عیدی دادن و عیدی گرفتن میان رزمندگان مرسوم بود. در این میان سادات از همه بیشتر دست به جیب می‌شدند. ضمن اینکه در هنگام دادن عیدی، بسیاری از فرماندهان از فرمانده بودنشان پشیمان می‌شدند.



پدربزرگ و مادربزرگ قهر کرده بودند! آن هم چه قهری؛ هشت ماه بود که با هم حرف نمی‌زدند. البته در زندگی مشترک ۴۳ ساله آنها، بارها و بارها پیرزن ۶۵ ساله و پیرمرد ۷۲ ساله با هم دعوا و بعد قهر کرده بودند، اما هر بار - مانند همه زندگی - پس از چند روز آشتی کرده بودند. این بار اما قضیه با همیشه فرق داشت؛ مادربزرگ پس از قهر به خانه دخترخاله‌اش [که پیرزن تنهایی بود] رفته و گفته بود: «باید بیاد اینجا ازم عذرخواهی کنه تا برگردم!» پدربزرگ اما پیغام داده بود: «مگه من بیرونش کردم که برم نازشو بکشم؟ خودش رفته، خودش هم برگرده!»

و اینطوری بود که قهر پدربزرگ و مادربزرگ طولانی شد و شوخی شوخی به هشت ماه کشید! و حالا، یک هفته مانده به عید سه پسر و دو دختر پیرمرد و پیرزن، همراه با سه عروس و دو داماد خانواده در منزل آقاچال - پسر بزرگ - جمع شده بودند تا راه‌حلی برای آشتی دادن آنها پیدا کنند. اول از همه هما خانم، بچه دوم و دختر بزرگ خانه به حرف آمد: «به خدا آبرو برامون بین مردم نمونده... هر کس میرسه می‌پرسه پدر و مادرتون هنوز آشتی نکردن؟» جواب او را جمشید داد: مثل دوران کودکی که همیشه، هر صحبتی که خواهر دو سال بزرگترش می‌زد مخالفت می‌کرد: «هما جون تو نگران آبروی خودت هستی یا غصه بابا و مامان رو می‌خوری؟» خواهر کوچکتر «زری» هم به طرفداری از برادرش گفت: «راست میگه خواهرم، مگه ما برای مردم داریم زندگی می‌کنیم؟» اما کوچکترین پسر خانه یعنی «جمال» نیز هم عقیده خواهرش بود: «این حرفها چیه که می‌زنین؟ خب همجون راست میگه، وقتی دوتا پیرمرد و پیرزن توی این سن با هم قهر می‌کنند، معلومه که آبروریزی داره؟!» بقیه خواهر و برادرها هرکدام شروع کردند به اظهارنظر پیرامون عقیده خودشان و کار داشت خراب می‌شد که آقاچال - که همه برایش حرمت قائل بودند - با یک فریاد جمع را ساکت کرد: «بابا گلی به جالتون... هنوز هم مثل دوره بچگی سر به سر هم می‌گذارین! بابا ناسلامتی ما دور هم جمع شدیم تا یک فکری برای پدر و مادرمون بکنیم... شش روز دیگه عید نوروزه و خوبیت نداره که پدر و مادر ما - پس از ۴۳ سال زندگی مشترک - برای اولین بار سسر سفره هفت سین کنار هم

نشینند... اون وقت ما اینجا داریم با هم دعوا می‌کنیم؟ تورو خدا یک فکری بکنین که این مشکل حل بشه...!»

خواهر و برادرها از هم عذرخواهی کردند و سپس همراه عروسها و دامادهای خانواده به شور و مشورت پرداختند تا راه‌حلی بیابند، اما فایده نداشت. در این ۸ ماه هر راه‌حلی که وجود داشت امتحان شده بود، اما پیرزن و پیرمرد لجباز آشتی نکرده بودند. و اما همانطور که بزرگترها مشغول صحبت بودند و کودکان پنج تا ده ساله‌شان داخل حیاط مشغول بازی بودند، در گوشه اتاق «نوشا» و «سامان» که اولی ۲۱ ساله و دومی ۲۳ ساله بودند [و نوه‌های بزرگ پدربزرگ و مادر بزرگ به حساب می‌آمدند] آن دو نیز از آن جایی که به پدربزرگ و مادربزرگشان علاقه‌مند بودند، دور از بحث بزرگترها با هم در همین مورد گفتگو می‌کردند و اتفاقاً به یک راه‌حل بسیار مناسب هم رسیدند! سامان به نیابت از دختردایی‌اش «نوشا» رو به پدر و مادر و عموها و عمه‌هایش کرد و گفت: «من و نوشا به یک راه‌حل مناسب رسیدیم و آن اینکه؛ از فردا «نوشا» به یک بهانه‌ای دو، سه روز میره خونه بابابزرگ و چون بابابزرگ بهش خیلی علاقه داره، حرفش رو باور می‌کنه که بگه: «بابابزرگ من شنیدم مادربزرگ می‌خواد از شما طلاق بگیره و با آقای غیاثی - صاحب سوپرمارکت سر کوچه که پدربزرگ همیشه به مادربزرگ می‌گفت زیاد ازش خرید نکن - ازدواج کنه!» از طرف دیگه من هم به بهانه اینکه امتحانات دانشگاهم شروع شده و باید درس بخونم، چند روزی میرم خونه دخترخاله و مادربزرگ و سر فرصت به مادربزرگ میگم: «ظاهرآ بابابزرگ تصمیم گرفته از احترام خانم - زن همسایه دیوار به دیوارشان که دو سال قبل در سن ۵۲ سالگی بیوه شده - تقاضا کنه که چند ماهی صیغه‌اش بشه تا بعد از طلاق دادن مادربزرگ، عقد رسمی کنه!»

سامان که می‌دید همه اعضای خانواده سکوت کرده و محو حرفهای او شده‌اند ادامه داد: «به این ترتیب مطمئن باشیم که پدربزرگ و مادربزرگ بدون هیچ دخالتی از طرف ما، خودشون با همدیگه آشتی می‌کنند، نظرتون چیه؟» همه خواهر و برادرها برای سامان دست زدند و تشویقش کردند، اما او حرفش را اینگونه ادامه داد: «البته تشکر اصلی‌رو باید از «نوشا» بکنید که طرح اولیه رو داد!»

این بار برای «نوشا» هورا کشیدند و قرار شد این دختردایی و پسرعمه چند ساعتی را با هم صحبت کنند تا نقشه‌شان کامل شود. در این میان اما؛ فقط هما، مادر سامان و «جمشید» پدر نوشا - که در بحث نیز با هم دچار اختلاف شده بودند - از این راه‌حل چندان راضی نبودند. علتش نیز فقط آن بود که این خواهر و برادر که سالها بود با هم اختلاف نظر داشتند، اصلاً دوست نداشتند که فرزندان‌شان حتی برای یکدیقه با هم گفتگو کنند، چه رسد به اینکه تا یک هفته بعد، هر روز یکدیگر را ببینند و شبها نیز چند ساعتی تلفنی گفتگو کنند تا نقشه‌شان با هماهنگی یکدیگر مرحله به مرحله اجرا شود!

هیچکس فکرش را نمی‌کرد، اما نقشه «نوشا» ۲۱ ساله و سامان ۲۳ ساله به بهترین شکل اجرا شده

بود. نوشا می‌گفت: «وقتی به بابابزرگ گفتم که مادربزرگ می‌خواد طلاق بگیره، یک کمی جا خورد، اما همین که از آقای غیاثی اسم بردم، بابابزرگ کم مانده بود دست به شمشیر شود!»

و سامان گفته بود: «همین که به مادربزرگ گفتم احترام خانم می‌خواد صیغه آقاچون بشه، مادربزرگ عین اسفند روی آتش بالا و پایین می‌پرید و می‌گفت: «از همان اول هم معلوم بود احترام خانم چشمش دنبال شوهر منه!»

و به این ترتیب درست یکروز مانده به سال تحویل، مادربزرگ تلفن برمی‌دارد و به پدربزرگ می‌گوید: «دیگه حالی از ما نمی‌پرسی؟» و پدربزرگ نیز بلافاصله می‌گوید: «داشتن از تنهایی می‌مردم... حاضرشو الان میام دنبالت!» و اینطوری بود که آن سال عید، باز هم همه دخترها و پسرها و عروسها و دامادها و نوه‌ها برای خوردن سبزی‌پلو با مامی به خانه پدربزرگ و مادربزرگ رفتند. اما ناگهان یک مشکل بزرگ پیش آمد؛ ...

یکی، دو ساعت مانده به سال تحویل، نه از «نوشا» خبری بود و نه از سامان. آقاچمال می‌گفت: «تایکساعت قبل همین جا توی حیاط بودن... کجا رفتند؟» نیمه شب از راه رسید و چون آن دو هنوز نیامده بودند، کم‌کم همه داشتند نگران می‌شدند و... که ناگهان از راه‌پله‌های پشت‌بام صدای «پا» آمد و؛ نوشا و سامان دوشادوش هم درحالی که لبخندی بر لب داشتند پایین آمدند، بقیه - مخصوصاً والدینشان - هرکدام یک اعتراض کردند و... که ناگهان سامان همه را به سکوت دعوت کرد و گفت: «با اجازه پدربزرگ و مادربزرگ، و با اجازه از پدر و مادرمان و اجازه از عموها و عمه‌ها، من و دختردایی‌ام می‌خواهیم خبری‌رو بهتون بدهیم؛ من و نوشا به این نتیجه رسیده‌ایم که همدیگرو دوست داریم و می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم و...» با گفتن این حرف همه بزرگترها برای نوشا و سامان دست زدند و به افتخار (عروس و داماد) آهنگ «مبارکباد» خواندند و... فقط در این میان دو نفر ساکت بودند؛ دایی جمال و عمه هما! دو خواهر و برادری که همیشه بر سر هیچ و پوچ اختلاف داشتند و - اتفاقاً در آن لحظه برحسب اتفاق کنار هم نشسته بودند - جمال و هما لحظه‌ای به هم خیره شدند و سپس جمال گفت: «مبارک باشه آبجی خانم...»

همان‌نیز، که بهتر از همه برپوچ بودن دعوهایشان اعتقاد داشت - لحظه‌ای هم دلش نیامد که شادی جمع و خوشبختی دو جوان را منقص کند و... و ناگهان رو به برادر کوچکترش کرد و خندید و گفت: «چی فکر می‌کردیم چی شد...»

جمال اما؛ ابتدا منظور خواهرش را نفهمید و فقط نگاهش کرد و... یکمرتبه حرف هما را فهمید و زد زیرخنده و تکرار کرد: «چی فکر می‌کردیم چی شد...» بقیه خواهر و برادرها نیز که در جریان بودند، همانطور که سر سفره هفت سین می‌نشستند به یکدیگر می‌گفتند: «چی فکر می‌کردیم چی شد...» همه سر سفره هفت سین جمع بودند که پدربزرگ و مادربزرگ رو به فرزندان و نوه‌هایشان کردند و پرسیدند: «منظورتون چیه که میگین «چی فکر می‌کردیم چی شد؟»

انفجار خنده دسته جمعی اعضای خانواده، منزل را لرزاند.





## پاسخهای باهوش خود کلنجرار بروید

بقیه از صفحه ۸۷

### کدام پرنده است؟

بلبل (لب لب)

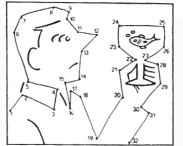
هفته تا را تبدیل به ده کنید! آنگاه پرسش این است: «آیا شما در خواب هستید؟» چون اگر شخص خواب باشد که اصلاً نمی تواند به این سؤال پاسخ بدهد، و اگر بیدار باشد باز هم نمی تواند بگوید «بله» چون بیدار است!



### صاحب سگ کجاست؟

برای یافتن صاحب سگ، مجله را ۹۰ درجه در جهت گردش عقربه های ساعت بچرخانید. صاحب سگ کنار چشم اوست گوش این جانور، کلاه صاحب سگ را تشکیل می دهد!

### نقطه به نقطه



### یک بازی فکری



### با یک خط رسم کنید



### این عکس چیست؟

این عکس مربوط به معروف ترین داروی جهان، «آستیل سالی سیلیک اسید» یا همان «آسپرین» معروف است که در زیر میکروسکوپ الکترونیکی به این شکل دیده می شود!

### معمای پدر بزرگ!

بوسه (اگر حروف ابتدای هر مصرع را کنار هم بگذارید می شود: ب. و. س. ه.)

### این کدام سؤال است؟

آن پرسش این است: «آیا شما در خواب هستید؟» چون اگر شخص خواب باشد که اصلاً نمی تواند به این سؤال پاسخ بدهد، و اگر بیدار باشد باز هم نمی تواند بگوید «بله» چون بیدار است!

### هفت تا را تبدیل به ده کنید!

کبریت ها را به این صورت بچینید تا کلمه «ده» به دست آید!

## فوق تخصص طب سوزنی از آمریکا

### دکتر نجفی

چاقی، لاغری، ترک اعتیاد (سم زدایی)، سیگار، افزایش قد، برجستگی سازی گونه، پر کردن صورت، سردرد (میگرن)، افسردگی، اضطراب، وسواس، رفع چین و چروک صورت، رشد و جلوگیری از ریزش موی سر، مژه و ابرو، کمردرد، بیخوابی، ترس، رماتیسم مفصلی، فراموشی، نازایی و مشکلات جنسی، تقویت حافظه و روشن نمودن پوست

آدرس: کوی نصر (گیشا)، نرسیده به خیابان سوم، پلک ۳، طبقه سوم

مشاوره رایگان ۰۹۱۴۱۱۵۹۰۵۳ - ۸۲۶۳۵۲۰ مشاوره رایگان

## ترک اعتیاد صدر صد گیاهی

### داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

دارو لاغری تضمینی یکماه ۱۰ کیلو  
دارو چاق کننده کوچک نمودن شکم

دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده مو سر، ابرو، مژه، ترک اعتیاد بدون درد، ماسک صورت، ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده داروی ضد رویش موهای زائد صورت، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب قوه بیهوشی، شب ادراری، دارو توسط پست برای شهرستانها ارسال می گردد.

۰۹۱۲۱۰۸۷۷۶۴ - ۰۲۱-۷۸۱۸۳۰۸

## درمان قطعی اعتیاد

### دکتر آقاپور

متخصص بیهوشی دارای بُرد تخصصی

UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU

بدون عوارض و باروان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت

۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸ - ۸۹۸۶۱۴۱ - ۸۹۸۵۸۶۸

پذیرش از ۸ صبح تا ۸ شب

این روزها همه این کتاب را می خوانند: استاد عشق

## چگونه دیگران را عاشق خود کنید؟

How to make anyone fall in love with you

### چگونه کتاب استاد عشق را تهیه کنید؟

شما می توانید جهت خرید این کتاب استثنایی همراه با کتاب جذاب ماتریکس + ۲CD آموزشی، مبلغ ۵۹۰۰ تومان (بابت کتابها و ۲CD + هزینه پستی سفارشی) را با مراجعه به نزدیکترین شعبه بانک ملت، به شماره حساب جاری ۴۱۲۸۴ نزد بانک ملت شعبه سنایی تهران به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنید و اصل رسید حواله را به نشانی موسسه فرهنگی، انتشاراتی شوکا ارسال کنید: تهران، بلوار سردار جنگل، بین اردیبهشت و بهار شرقی، شماره یک - موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا.

ضمناً حتماً پشت فیش بانکی بنویسید: مربوط به خرید پستی کتابهای استاد عشق + ماتریکس + ۲CD آموزشی. این آثار بلافاصله با پست سفارشی برای شما ارسال می شود. با کتاب استاد عشق، عشق واقعی را تجربه کنید و این کتاب را به کسانی که دوستشان دارید هدیه بدهید.

در تهران، جهت دریافت از طریق پیک با تلفن ۴۳۳۱۱۸۸ موسسه فرهنگی و انتشاراتی شوکا (آقای شاهرخ) تماس بگیرید و کتابها را در محل مورد نظر خود دریافت نمایید.



همه افراد دوست دارند جایگاهی در قلب دیگران داشته باشند. برای دستیابی به این منظور، باید دانست که چگونه می توان افراد را جذب خود کرد. در واقع تکنیک هایی وجود دارند که به شما کمک می کنند تا بر قلب دیگران حکومت کنید و به قول معروف هر کسی را که خواستید به عشق خود دچار کنید.

### جدایت باعث عشق می شود.

کتاب استاد عشق راز و رمزهای جدایت و عشق ورزی را به ما می آموزد. با این کتاب درمی یابیم که چگونه در قلب دیگران نفوذ کنیم. استاد عشق به خواننده می آموزد که در روابط خود با دیگران چگونه جذاب و دلریا باشد.

### چگونه ابراز عشق کنیم؟

برای آن که دیگران را از عشق خود آگاه کنیم چه باید کرد؟ اغلب شما وقتی درگیر مسائل عاطفی و عاشقانه می شوید، می خواهید بدانید که ابراز عشق و علاقه از طرف مقابل، حقیقی است یا غیرحقیقی، برای تشخیص حقیقی بودن عشق تکنیک های ساده ای وجود دارد که در کتاب استاد عشق با آن ها آشنا می شوید.

### این کتاب را در هیچ کتابفروشی پیدا نمی کنید!

کتاب استاد عشق فقط از طریق فروش پستی برای متقاضیان در سراسر کشور ارسال می شود و در هیچ کتابفروشی آن را پیدا نمی کنید!

در ادامه دادن عیدی نقد از سوی تهرانیان قدیم، از آن جایی که این عیدی ها برای کودکان خیلی زیاد بود، لذا برای نخستین بار پول رایج به عنوان عیدی به بچه ها داده شد.





## از آلفرد هیچکاک تا دای سیل

آلفرد هیچکاک، کارگردان معروف و فقید عالم سینما، دوست داشت در بعضی از فیلم‌هایش، خودش هم یکی، دو سکانس حضور داشته باشد. تورق آرشیو مجله «اطلاعات هفتگی» نشان می‌دهد که مسوول فقید صفحه «دستپخت عدسی» یعنی محمد پورثانی، معروف به «دای سیل» یا «خودکار آبی» مطبوعات، هرچند وقت یکبار در

جلوی «عدسی» دوربین قرار می‌گرفت و بعد که آن عکس چاپ می‌شد، خودش شرح آن عکس را می‌نوشت. ما هم به پیروی از همان سبک و سیاق، سعی کردیم عکسی از او در این ویژه‌نامه نوروز چاپ کنیم و چنین شرحی برایش بنویسیم.

○○○

**محمد پورثانی** با سیلی که برف روزگار، به تدریج رویش نشسته، جلوی پیرمردی ایستاده که چند سال بیشتر از او، زیر بارش این برف بوده و سر حرف را با او باز کرده است. هیبت پیرمرد، ما را یاد نقالهای تهران قدیم می‌اندازد که در قهوه‌خانه‌ها، داستان رستم و سهراب را با آب و تاب فراوان برای مردم، تعریف می‌کردند؛ اما این بار، میدان رزم، همان کوچه و خیابان و خانه است و

پهلوانها همان مردم نجیب و شریفی هستند که با مشکلات، دست و پنجه نرم می‌کنند و می‌خواهند وطنشان، آباد و سرسبز باشد. محمد پورثانی سعی دارد پیرمرد سرد و گرم چشیده روزگار را سرحدف بیاورد و آن وقت با نکته سنجی، حکایت‌های تلخ و شیرین را از سینه او بیرون بکشد و قلمی کند.

محمد پورثانی به ادبیات اقشار مختلف جامعه تسلط کم نظیری داشت، به آسانی با همه ارتباط برقرار می‌کرد و پای درد دل مردم می‌نشست. یاد و نام این نویسنده و روزنامه‌نگار مردمی که همه عمر با عشق برای مردم این مرزوبوم قلم زد، زنده و گرمی باد.

## بدون شرح!

(به پیام چاپ شده روی این دستمال کاغذی ویژه توجه فرمایید: رعایت بهداشت، موجب سلامتی جسمی و روانی انسان می‌گردد!)



## یادگاری عدسی‌نویس

این دستخط هم در حکم نوشته روی کارت تبریک نوروز از طرف «محمد پورثانی» برای همه خوانندگان محترم و نکته سنج «اطلاعات هفتگی» است. این جمله، یکی از باورهای او در سراسر عمر بود.



محمد پورثانی

محمد پورثانی از پیشکسوتان طنزنویس کشورمان بود که از نوجوانی وارد عرصه مطبوعات شد و تا آخرین لحظه‌ای که خداوند قلم، نفس را در سینه او زنده نگه داشت، برای مردم این مرز و بوم با عشق قلم زد. برای گرامیداشت یاد و نام این نویسنده و روزنامه‌نگار مردمی، قرار است یادنامه‌ای توسط خانواده آن مرحوم، چاپ و منتشر شود. از یکایک عزیزانی که می‌خواهند درباره محمد پورثانی مطلبی بنویسند یا نوشته‌اند یا از او عکس و خاطره‌ای دارند، دعوت می‌کنیم مطالب خود را به دفتر مجله اطلاعات هفتگی و یا به صندوق پستی خانواده ایشان، ۱۵۶۵۵۳۸۹ ارسال نمایند.

## طنز تلخ: خانه‌ها و آدم‌ها

عکسی که ملاحظه می‌کنید، صحنه‌ای از طنز تلخ روزگار ما را به تصویر کشیده است: دیوار یک خانه قدیمی با کنگر بساز و بفروشهای پرکار که این روزها وقت سر خاراندن ندارند، به زودی فرو می‌ریزد و به جایش آپارتمان چند طبقه‌ای، مثل قارچ سبز می‌شود. بدون اینکه ملزومات این تبدیل ناگهانی فراهم شود.

روزگاری، در آن خانه قدیمی، فقط یک خانواده زندگی می‌کرد. حاصل تقسیم مساحت خانه به آدمهای آن، نشان می‌داد که از بزرگترین تا کوچکترین اعضای خانواده، قضا و مکانی برای زندگی کردن داشتند، نه فقط برای خوابیدن. به علاوه، آدمها با طبیعت، آشتی و مهربان بودند و از همان لحظه‌ای که چشم باز می‌کردند، باغچه و درخت و گل‌دان می‌دیدند.

هر روز صبح خروسخوان، صاحبخانه «در» آهنی را می‌گشود و کوچه را تا چند خانه آن طرف‌تر آب و جارو می‌کرد.

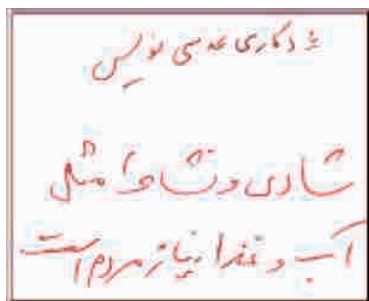
آدمهای آن معماری، از حال همسایگان خود، خبر داشتند و در صورت لزوم به کمک آنها می‌شتافتند. عدسی می‌خوردند و کاهو و سکنجبین، و تنقلات بچه‌ها همه وطنی بود...

... حالا در این آپارتمان‌های قوطی کبریتی، تلویزیون در جای ریش سفید و گیس سفید خانواده نشسته است، دیوارهای پوست پیازی، حافظ حریم اعضای خانواده نیست و ساکنان طبقات، یکدیگر و همسایه دیوار به دیوار خود را نمی‌شناسند و بچه‌های حریص اسنک‌های رنگ و وارنگ فرنگی، نمی‌دانند بچه کدام محل هستند و احساس تعلق نسبت به محله و خانه‌ای که فعلاً در آن زندگی می‌کنند، مانند دو، سه نسل قبل در آنها ریشه ندوانده است.



۹۰

اطلاعات





## حالا نوبت مکزیکي هاست!



این هم یک سند دیگر در تاریخ مهمان نوازی ایرانها: ذرت مکزیکي!

اخیراً در گوشه و کنار سطح تهران، بساط جالبی برپا شده است که خوراکی جدیدی را به ساکنان و عابران این شهر مهاجرپذیر عرضه می کند.

صاحب خوش فکر و باسلیقه بساط ادعا می کند که این خوراکی، متعلق به سرزمین «خوزه آنتونیو» یعنی همان مکزیک خودمان است که از تمدنهای قدیمی جهان به شمار می رود.

البته ما تهرانها هنوز نمی دانیم این خوراکی، یک چیزی شبیه لبوی سنتی خودمان است که در هوای سرد زمستان می چسبد یا یک وعده غذایی اصلی و گرم است. فقط این را می دانیم که در داخل لیوان و در دو سایز مختلف، سرو می شود: لیوان کوچک و لیوان بزرگ. شاید لیوان کوچک، عصرانه است و لیوان بزرگ، شام. خدا می داند!

اما یک چیز را مطمئن هستیم و آن اینکه اگر روزی روزگاری، خوزه آنتونیو به سرش بزند و دست اهل و عیال را بگیرد و برای دیدن آثار تاریخی و باستانی ایران به کشور ما سفر کند، اینجا غریب و دلنگ نخواهد شد! چون با همان غذای خودشان از آنها پذیرایی می کنیم!!

خوزه آنتونیو و اهل و عیالش پس از چند روزی که به اماکن توریستی ایران سر زدند، متوجه خواهند شد که ما ایرانیها خیلی خیلی میهمان نواز بوده و هستیم. اگر تمام سربازان و فرماندهان ارتش ناپلئون بناپارت بخواهند از مملکت ما بازدید کنند، می بینند که ما با دیس های شیرینی ناپلئونی لب مرز ایستاده ایم و به آنها خوشامد می گوییم! اگر بازماندگان ارتش نازی آلمان بخواهند از مملکت ما دیدن کنند، صبحانه و ناهار و شام به آنها ساندویچ سوئیس آلمانی می دهیم تا زبانم لال گرسنه نمانند!

مطمئن هستیم، اگر ایتالیایی ها پایشان به کشور ما برسد، از تنوع پیتزاهایی که در اقصی نقاط ایران طبخ می شود، انگشت به دهان می ماند و بعد که ببینند، دسر، بستنی ایتالیایی است، شاید از تعجب شاخ روی سرشان سبز شود! و شاید هم هوس کنند که دیگر هرگز به ایتالیا برگردند و همین جا بمانند. تازه اینها که چیزی نیست. برای اینکه مهمانهای

عزیزتر از جانمان دچار دلنگی نشوند و در مملکت ما که مردمش علی الاصول باید فارسی صحبت کنند و از راست به چپ بنویسند، دچار غم غربت نشوند، بعضی از رستورانها و سالنهای غذاخوری دست به ابتکار جالبی زده اند. فهرست یا منوی غذا به چنین شکلی تنظیم می شود: پیتزا ماشروم، پیتزا چیکن و... ما پس از کلی تحقیقات و مقایسه عکس غذاهایی که در آنها ماشروم و چیکن به کار رفته است، بالاخره فهمیدیم ماشروم همان قارچ است و چیکن همان مرغ!!

## خشکبار وارداتی و صادراتی در شب عید

همان طور که هموطنان عزیز و گرامی، استحضار دارند، بخشی از صادرات غیرنفتی کشور ما را خشکبار تشکیل می دهد. صادر کردن این محصولات خوشمزه از یک سو و کشفیات متخصصان علوم تغذیه مبنی بر ترکیبات مفید و سلامتی بخش در آنها باعث شده است قیمت آجیل و خشکبار، هر روز تصاعدی بالا رود.

برای مصاحبه با نماینده صنف آجیل فروشان و تهیه گزارش ویژه از بازار داغ آجیل در این روزها، به مغازه یکی از اعضای این صنف رفتیم که ناگهان چشمان به ظرفی افتاد که چیزی شبیه بادام، داخلش ریخته بودند و رویش نوشته شده بود: ۶۰۰۰ تومان. از پیدا کردن بادام به قیمتی کمتر از آنچه شنیده بودیم، برای پذیرایی از مهمانهای نوروزی (سرانه حداکثر پنج عدد!) خوشحال شدیم و علت را پرسیدیم.

جناب مستطاب آجیل فروش در پاسخ، پوزخندی تحویلیمان داد و اشتباه لپی ما را این طور تصحیح کرد: اولاً اینها بادام نیست، هسته زردآلو است. ثانیاً خارجی است!!

و ما انگشت به دهان ماندیم که این طرف مرز هستیم یا آن طرف؟



بهتر است و...! چیزی که تا چند دهه قبل، فقط یک رویا بود و نویسندگان داستانهای علمی تخیلی، برای جذاب کردن داستانهای خود از این حرفها می زدند!

بعد از این مقدمه چینی و قلم فرسایی در باب اهمیت اطلاع رسانی، خوشبختانه باید بگویم که قرار است ماهم از قافله، خیلی عقب نمانیم. مدتی است که در نقاط مختلف شهر تهران، کیوسک های زردرنگی خودنمایی می کنند که بالای آنها نوشته شده: «از من بپرسید» که لابد منظور هدایت و راهنمایی شهروندان درباره اطلاعات شهری است.

اولش خیلی ذوق کردیم و هیجان زده شدیم. به سراغ یکی از همین کیوسک ها رفتیم، اما کرکره پایین بود و هر قدر صبر کردیم کسی نیامد که نیامد. پیش خودمان گفتیم، شاید مسوول محترم این کیوسک در زمستان سرد امسال، چایمان کرده اند و در مرخصی استعلاجی تشریف دارند.

به کیوسک چند تا چهارراه پایین تر از کیوسک اولی مراجعه کردیم. باز هم با کرکره پایین و «در» بسته مواجه شدیم. حتماً مسوول محترم این کیوسک با مسوول محترم آن کیوسک، سلام و علیک داشته اند و ویروس چایمان از اولی به دومی سرایت کرده و طفلکی او را هم بیمار کرده است!

به کیوسک های دیگر در سایر نقاط تهران در ساعات مختلف شبانه روز سر زدیم. اما با دیدن کرکره های پایین آنها، تصمیم گرفتیم مثل ماموتها و دایناسورهای خدایامرز، راه بیفتیم و پرسران پرسران سوال کنیم!! حالا مانده ایم از «کی» بپرسیم؟!

## از من بپرسید!

شواهد باستان شناسی نشان می دهد که ردوبدل کردن اطلاعات از زمان ماموتها و دایناسورها مطرح بوده است! اما این روزها توسعه تکنولوژی های ارتباطی کاری کرده است که اگر کسی در قطب جنوب، عطسه کند، همان لحظه کسی از قطب شمال می گوید: داداش عافیت!

امروزه به مدد این تکنولوژی های ارتباطی و اطلاعاتی، دیگر لازم نیست متخصصان، رنج سفر را بر خود هموار کنند، بلکه آنها در همان جایی که نشسته اند، می توانند به صورت «آن لاین» باهم به بحث و گفتگو بپردازند. فکرش را بکنید، جراح متخصص، شکم بیمار خود را باز کرده و از اتاق عمل با همکاران خود در پنج قاره جهان مشورت می کند که حالا چه کار کند.



تیره ای از آریائیان در هندوستان، در شب عید نوروز، فیل های عظیم الجثه خود را رنگ آمیزی می کنند و در شهر می چرخانند تا بدین وسیله رسیدن نوروز را اعلام کنند.

## معجزه طبیعت

به کوشی: لیلا زارع



باز هم عید آمد و بوی بهار. بوی عید، بوی خونه تکونی، بوی در و دیوار تازه رنگ شده، بوی سمنو، بوی سبزه‌های سبزی که بی‌بی انداخته، بوی سبزی پلو و ماهی و هزارتا بوی ناب و دلپذیر دیگه که به مشام می‌رسه، انگار همین دبروز بود که پا به سال ۸۳ گذاشتیم و پای سفره هفت سین نشستیم، چقدر زود گذشت به قول بی‌بی این عمره که می‌گذره.

اما هر طور که هست سال ۸۳ با خوب و بدش تموم شد و جای خودش به ۸۴ داد و حالا هم فقط می‌شه دعا کرد که امسال سال پر خیر و برکتی برای همه باشه و من در این روزها از همه شما عزیزان به خاطر همراهیتون، به خاطر صبرتون (در تأخیر پاسخ‌ها)، به خاطر نامه‌ها، کارت پستالها و هدیه‌های عزیزتون و به خاطر همه محبتی که باوازه‌ها نثار من کردید و به من انرژی دادید، سپاسگزارم و این نوروز باستانی رو به همه شما سروران گرمی تبریک می‌گم و از همه می‌خوام سر سفره هفت سین وقتی دعای تحویل سال رو می‌خونید من رو هم از دعای خیرتون بی‌پرهیز نگذارید. سال نو بر همگی مبارک

### رنگ موی گیاهی

رنگ و رنگ آمیزی مو همواره مساله‌ای مورد توجه خانم‌ها بوده، اما از آنجا که استفاده از مواد شیمیایی باعث بروز مشکلاتی جدی برای آنها می‌شود به همین منظور می‌خواهم راه رنگ کردن مو به روش گیاهی را به شما پیشنهاد دهم. و بر این که از رنگهای گیاهی و سنتی دلزده نشوید نسخه‌هایی را که از اعتبار بیشتری برخوردار است توصیه می‌کنم البته باید دقت شود موهایی که یک یا چندین بار به وسیله رنگ‌های شیمیایی رنگ آمیزی شده‌اند، مقداری از حالت اولیه خود را از دست می‌دهند و به همین خاطر رنگ‌پذیری آن به روش سنتی به مشکل برمی‌خورد اگر چنانچه بخواهید رنگ‌های سنتی به مو اثر کند، بهتر است مدت طولانی از روش رنگ کردن شیمیایی خودداری نمایید تا تارهای مو رشد کرده و قسمت تازه رشد یافته به خوبی رنگ را بپذیرد البته از مزایای رنگ‌های گیاهی این است که علاوه بر رنگ کردن، ریشه مو نیز تقویت می‌شود، زیرا اکثر گیاهان رنگدانه‌دار برای پیاز مو مفید هستند اما یکی از عیبهای رنگ‌های بسته‌بندی شده گیاهی این است که تاکنون کمتر شرکت دارویی (اقدام به انجام سرمایه‌گذاری برای آنها کرده و چندین نوع رنگ گیاهی با نام‌های متفاوت در بازار موجود است که به برخی از آنها نمی‌شود اطمینان کرد، اما این نسخه‌هایی که در ذیل ارائه شده از آنجا که به دست خود شما ساخته می‌شوند قابل اطمینان هستند و فقط باید توجه داشته باشید که

۹۲



بایستی برای مصرف این رنگها چند تار از موهای سر (بهتر است از موهای پشت گوش استفاده شود) را با قدری از ترکیبهایی که تهیه خواهید کرد و رنگ نمایید و به طور دلخواه با کم و زیاد کردن مواد گیاهی آن را تیره یا روشن تر نمایید و در ابتدا بهتر است نمونه‌ای کوچکی درست کنید تا هزینه شما زیاد نشود و این نکته را فراموش نکنید که همیشه از دستکش استفاده نمایید چون در نهایت هدف، رنگ کردن موهای سر می‌باشد و نه دستان شما!!

مریم گلی و چای سیاه، و دو قاشق چایخوری از هر کدام را در ۲ لیوان آب مقطر ریخته مدت ۲ ساعت روی حرارت ملایم بجوشد، از حرارت برداشته صبر کنید تا مخلوط سرد شود، سپس آن را صاف نموده و ۲ قاشق چایخوری الکل سفید را به محلول اضافه نمایید، سپس آن را در ظرفی ریخته، برای این که موهای سفید شده کاملاً رنگ بگیرند طی یک روز ۳ بار از این محلول به سر ماساژ دهید تا موها کاملاً رنگ مشکی بگیرند...

۴ قاشق غذاخوری تنباکو را در ۲ لیوان آب جوش مدت ۳۰ دقیقه بجوشانید بعد آن را صاف کنید و در ظرفی بریزید، سپس محلول را به موها ماساژ دهید، این عمل را چندین مرتبه تکرار کنید تا موهای سفید شما به رنگ مشکی دلخواه برسد.

پودر شقایق و پودر پوست سبز گردو از هر کدام ۲ قاشق غذاخوری را با یک لیوان آب جوش خمیر کرده ۲ ساعت صبر کنید، سپس خمیر را به آرامی به موها بمالید، یک ساعت بعد آن را با آب ولرم بشویید رنگ مشکی دلخواه خود را خواهید دید.

۵ قاشق غذاخوری پودر بابونه را همراه یک لیوان آب جوش به مدت ۵ دقیقه بجوشانید پس از سرد شدن یک قاشق غذاخوری پودر صابون را به آن اضافه کنید و خوب هم بزنید تا صابون حل شود. ابتدا سر را صابونی کنید و بدون اینکه سر را بشویید از این مخلوط به سر ماساژ دهید و یک ساعت صبر کنید این عمل تارهای سفید مو را طلایی می‌کند و برای رسیدن به رنگ دلخواه ۲ بار این عمل را تکرار کنید.

۲ قاشق غذاخوری پودر پوست گردو را همراه یک قاشق چایخوری پودر زاج و ۲ عدد زرده تخم مرغ و ۲ قاشق غذاخوری عرق بهار نارنج مخلوط کرده تا به صورت خمیر در آید، سپس خمیر را بطور یکنواخت به موها بمالید و یکساعت صبر کنید تا موی شما قهوه‌ای شود اگر رنگ بطور دلخواه نبود می‌توانید چندین بار از این مخلوط استفاده کنید. ۲ قاشق غذاخوری گل بابونه، چای سیاه، قهوه، و سمنه، از هر کدام یک قاشق غذاخوری را همراه ۲ لیوان آب بر روی حرارت ملایم قرار داده ۵ دقیقه بجوشانید و بعد آن را از حرارت برداشته متوجه باشید تا مخلوط سفت نشود و... پس از سرد شدن یک عدد زرده تخم مرغ را به آن اضافه نموده، سپس خمیر را به تمامی سر مالیده ۳ ساعت صبر کنید تا رنگ مو قهوه‌ای شود.

پودر پوست انار و حنا از هر کدام ۲ قاشق غذاخوری را در یک لیوان سرکه حل کرده تا به صورت حریره (حالتی بین مایع و جامد) دربیاید و پس از یک ساعت آن را به سر مالیده یک ساعت صبر کنید سپس سر را بشویید اگر موها کاملاً مشکی نشد دوباره این عمل را انجام دهید تا به رنگ مشکی دلخواه برسید. ۲ قاشق غذاخوری بابونه، حنا و قهوه از هر کدام یک قاشق غذاخوری، روناس یک قاشق چایخوری همه را مخلوط و پودر نمایید، سپس آن را در یک لیوان آب جوش ریخته حل کنید متوجه باشید به صورت حریره در بیاید و پس از چهار ساعت آن را به موها مالیده و مدت یکساعت صبر کنید، سپس

موها را بشویید رنگ موی شما قهوه‌ای بسیار زیبایی خواهد شد.

۱۶ قاشق غذاخوری گل آقعلی تازه را در ۳ لیوان آب ریخته مدت ۴۵ دقیقه روی حرارت ملایم دم بکشد، بعد از حرارت برداشته و پس از سرد شدن آن را صاف نموده در ظرفی بریزید با این محلول موهای سفید به آبی خوش رنگ و خوش حالتی در می‌آید. بعد از شستن موها از این محلول استفاده نمایید، برای رسیدن به رنگ مطلوب باید چند بار این عمل را تکرار کنید تا موی سفید شما آبی شود... کسانی که دارای موی تیره هستند و می‌خواهند تارهایی از مو را آبی کنند مقدار آقعلی را افزایش دهند تا محلول غلیظتری حاصل شود میزان مدت محلول روی موبستگی به سلیقه خود دارد که چقدر می‌خواهید آبی شود...

گل ریواس و گل بابونه خرد شده از هر کدام چهار قاشق غذاخوری را در ۲ لیوان آب مقطر به مدت ۱۵ دقیقه بر روی حرارت ملایم قرار داده سپس آن را برداشته هنگامی که محلول سرد شد ۲ قاشق غذاخوری پودر بوراکس را به آن اضافه نمایید و چند دقیقه‌ای هم بزنید ابتدا سر را بشویید، سپس از این محلول چندین مرتبه به سر ماساژ دهید، بهتر است طی یک هفته ۳ بار این کار را تکرار کنید تا موهای روشن‌تری به دست بیاید. این رنگ بر روی موهای روشن اثر بهتری می‌گذارد. (برای روشن کردن مو) ۴ قاشق غذاخوری گل ختمی را با ۲ لیوان آب مدت ۱۰ دقیقه جوشانیده پس از سرد شدن آن را صاف نموده و در ظرفی ریخته و بعد آن را به تمامی سر بمالید، نیم ساعت صبر کرده سپس سر را بشویید این محلول موهای روشن و قهوه‌ای و قرمز را خوش رنگ و براق می‌کند.

طرز تهیه آب مقطر: برای تهیه آب مقطر می‌توان بر یک یخچال را آب کرد و از آن استفاده نمود و یا در زمان ریزش باران مقداری آب باران را در شیشه‌ای ریخته و در موقع نیاز استفاده کرد و نیازی نیست هزینه‌ای برای خرید آن بر عهده بگیرد.

### و پیشنهاداتی برای داشتن یک زندگی سالم توأم با خلایق:

۱. قبل از طلوع آفتاب بیدار شوید.
  ۲. شکم و مثانه را بعد از بیداری تخلیه کنید.
  ۳. برای ایجاد حس تازگی بدن هر روز استحمام کنید.
  ۴. بعد از ساعت ۸ صبحانه نخورید.
  ۵. قبل و بعد از غذا دستها را بشویید.
  ۶. تمرینات تنفسی هنگام صبح یا عصر (زمان ناشتا بودن) ایجاد تازگی و نشاط در ذهن و بدن می‌کند البته این کار باید با (دم عمیق و بازدم آن) صورت گیرد.
  ۷. بعد از هر وعده غذا دندان‌ها را مسواک کنید یا حداقل با آب نمک رقیق شده دهان را شستشو نمایید.
  ۸. بعد از هر وعده غذا پانزده دقیقه راهپیمایی کنید.
  ۹. در سکوت و هشیاری غذا بخورید.
  ۱۰. آرام غذا بخورید و قبل از سیر شدن دست از غذا بکشید.
  ۱۱. هر روز لثه‌ها را با روغن کنجد ماساژ دهید.
  ۱۲. برای کمک به دفع سموم بدن حتی الامکان هفته یک روز، روزه بگیرید.
  ۱۳. در خوردن زیاده‌روی نکنید و بر روی شکم خوابید.
  ۱۴. قبل از ساعت ۹ شب بخوابید.
  ۱۵. بعد از غذا دندان‌ها را خلال کنید یا نخ بکشید.
- یک زندگی بدون وابستگی و فشار، خوشبخت‌ترین، سالم‌ترین و پرمصلح و صفا‌ترین زندگی است.
- «آیورودا»



## استیل خوشایند

بسیار نزدیک به فرکانس صوتی



مدرسه مدل HF3  
تلفون استفاده در گوشی

**نوکیا**  
ارتباط موندنی



اصول استفاده از کلیات این گوشی  
است. حال اگر شما در داخل بلد استیل شد  
رنگ-تلفن مدل 6170 نوکیا، یک دوربین،  
پیام رسان صوتی و تصویری MMS و  
تویچ قابل تنظیم نیز داشته باشد. این  
اصول خوشایند خواهد بود.

[www.nokiamena.com](http://www.nokiamena.com)

**NOKIA**  
**6170**

## جدول بزرگ سال

افقی:

۱. بهترین دعا و رایج ترین آرزو و شعار و کلامی که در آغاز سال نو گفته می شود - ۲. ناامید - فرار کردن - وسیله پرواز قدیمی - دلیری و بی باکی - روز نیست - جسد حیوان مرده - شاگرد مغازه - از دیدنی ها - محسوب کردن - تنهایی و فردی - جوی خون - ۴. همنشین واج - همنشین دوات و اصل و خلاصه چیزی - رودی حیاتی در کشورمان - باریک بین - بدن و پیکر - ۵. اختراع هیلارد آمریکایی در ۱۹۲۵ - شهرها - رشته کوهی در آمریکا و نام فیلمی معروف - زبانی بین المللی که دکتر «زمانهوف» واضع آن بود - عدوست و همدم - از انماهی باریتعالی به معنای پوشاننده - نمایش عملیات نظامی - سوگ و عزا - عضو مؤثر یا - ۷. نوعی شیرینی - مادر و والده - حماسه سرای یونانی و خالق آثار «ادیسو» و «ایلیاد» - قاطع و بران - سهل و آسان - پدر آذری - شماره رمز ۸ - نخست وزیر شهید انقلاب اسلامی - فیلسوف شهیر فرانسوی با اثر «آینده علم» - تعجب و شگفتی - سالی که در گاه شماری ۳۶۶ روز است - ۹. در دید و بازدیدهای نوروزی در خانه های از ما بهتران مصرف فراوان دارد - اینهم از تنقلات ایام عید است - هر دوی آن مظهر آمدن بهار است - عنصری گازی شکل - نام قدیم «سرگرد» - ۱۰. کشنییان - پیدا کنم - زمان سنج - سرزمین باستانی اروپا - ۱۱. واحد پول آفتاب تابان - نام کوچک «ساش» - برنده نوبل ادبی ۱۹۶۶ - منسوب به گیاه تک سلولی - دشنام دادن - عزم ها و قصدها - میوه درختی - حرف ندا - ۱۲. خالص و بی غل و غش - مدال نفر سوم مسابقه - اثری از سلطان نثر فرانسه «آنتول فرانس» - مرگها و اموات - با «بازدید» می آید و در عید رونق دارد - ۱۳. سالی که تا چند روز دیگر از راه می رسد - نوعی خوراک شبیه آبگوشت - کشور آسیای بادی - لجاجت و پافشاری ناشی از خودپسندی - ۱۴. گویند نمبر بهار میاد - جزیره ای در جنوب غربی ترکیه - بنیانگذار آن «نیمایوشیچ» بود - اثری از گی دوموپاسان و نیز به آدم چاق هم می گویند - پول خرد رایج در هندوستان - ۱۵. علامت جمع فارسی - آموختنی لقمان حکیم - حرف چهارم از الفبای یونانی - هویج بی ریشه - لاستیک اتومبیل - یک حرف و سه حرف - آدم خسته زنده - ۱۶. از شهرهای استان هرمزگان - آب در زبان انگلیسی - مقام و منزلت - خوشحال و مسرور - ۱۷. ته نشینی در آب - بهترین فیلم سال ۱۹۷۵ با ۵ جایزه اسکار به کارگردانی «میلوش فورمن» و بازی درخشان جک نیکلسون - پول واحد کشورهای اروپایی - ۱۸. بیماری زردی - آب دومی که از میوه و گل گیرند - میوه بهشتی - چوبدستی مخصوص پلیس - ۱۹. کلمه مفغولی - اسب چاپار - باد ملایم و خنک - پیشیانی - واژه ای که عوام

در مورد شک و تردید به کار می برند - بالای هر چیز - یکی از سه خواهران «برونته» نویسنده اهل انگلیس - ۲۰. دشمن مزارع کشاورزی است - واجب و ضروری - کتاب ابوعلی سینا - چوبی که در بینی شتر می کنند - سینی از هفت سین نوروز - ۲۱. اثری دیگر از نویسنده فرانسوی «آنتول فرانس» - گل داغدار - گلی زیبا و درشت - غذای مخصوص شب عید - ۲۲. درخت انگور - رودی در اروپا - نوعی گل و گیاه - در خوشه گندم روید - مطابق مد روز و یک فصل از کتاب - ۲۳. همنشین غم - قرض - جاده مناسب سفر - عدل و انصاف - قوه بویایی - بر شما مبارک باد - جنس به ظاهر قوی - ۲۴. مرکز کشور و بیتنام - اهداف و نشانه ها - جز خدا شامل همه است - به بی اعتقاد به مذهب و فارغ از ایمان گویند - ۲۵. اسلحه و ساز و برگ - در این روزها می گیرند و می دهند - دانشمند انگلیسی که بیشترین سهم را در اختراع «شبکه جهانی اینترنت» دارد - مناقق - گروه ویژه حراست در ارتش - ۲۶. بیمار و علیل - کارگردان فیلم آوای موسیقی که اسکار سال ۱۹۶۵ را ربود - نوعی کلاه - جمع مساله - ۲۷. مادر تازی - خاطر و حافظه - دگرگونی و تغییر در فصل بهار - از اصوات هاننجار - امر به «نراندن» می دهد - درخت تسبیح - کتف و شانه - ۲۸. دیدار کردن - خویشتان و کسان - همنشین «بهار» است و مربایش خوشمزه - به پرحرف گویند - پایتخت موسیقی اروپا - ۲۹. مخترع فرانسوی «شمع گچی» - با نوبی آن در این ایام همه خودنمایی می کنند - خوف و هراس - هنگام حلول سال نو چنین شود - ۳۰. پاروی قایقرانی - صحرايي در آفریقا - سرپرستی - نام آخرین چهارشنبه سال - بچه شتری که دنبال مادرش می دود - ۳۱. پایمال شده - جغد - مانند و شبیه - همراه کلید می آید - شجاع و بی پروا - نوعی شیرینی کرمانشاه - دریای تازی - ۳۲. گلی زیبا و خوشبو - نوعی علم بدون رنج و با الهام از سروش غیبی - شهری در استان فارس - آخرین ماه بهاری - ۳۳. کتاب آسمانی و پنج سین از هفت سین را در سفره پربرکت هفت سین بجویند!

## عمودی:

۱. اثری از نویسنده قرن بیستم آمریکا «هوارد فاست» - فصل تحول و شادابی طبیعت - کتابی از مورخ قرن چهارم ابوعلی مسکویه - ۲. در آخر سال رونق دارد - دشنام و اهانت - واجب شدن - سخن و گفتار - ۳. از آن آهو خوشتر است - نوعی پارچه لباسی چرم مانند که در ساخت کیف و کفش هم استفاده می شود - بیخ و بن - مخزن بنزین - فقط یک تار مو - هوای دلچسب - به معنی نیز و همچنین آمده - دریایی بزرگ در اقیانوس اطلس - یازده - ۴. جانور عظیم دریایی - شهری در استان کرمان - نام سابق کشور اسپانیا - حقیقی و راستین - پایتختی در اروپا - ۵. محلی برای زیارت - منطقه ای آبی در جنوب یمن - راننده بلم و شناورهای کوچک - سیاستمدار فرانسوی در قرن نوزده میلادی که «مدرسه گرینیون» را بنیاد نهاد - عروقت لایموت - ندادنده - چغاله آن نوبر بهار است - ارض وعده داده شده - نان و افاده - ۷. پایله - کالا و متاع - امیدواری - یک در زبان آذری - وسط و میان - نام دیگر ستاره سهیل - سال آذری - مخترع آمریکایی تلگراف اولیه - اکبر و اصغر ش در آسمانست - ۸. قشر بیرونی زمین - دسته جمعی و با فریاد وارد شدن

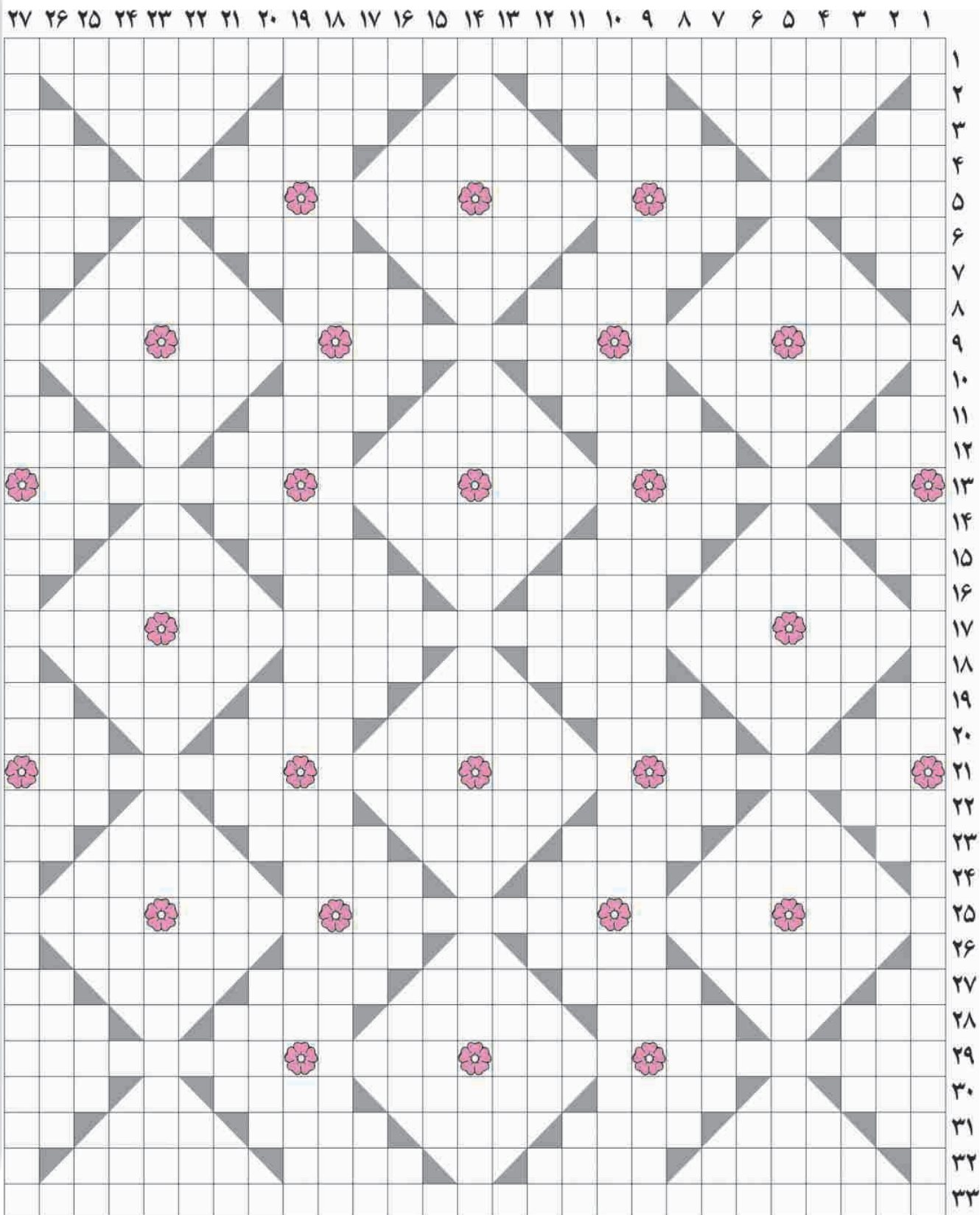
به جایی - بیمار و مریض - همنشین «تریت» - ۹. دید و منظر - شهری در فرانسه که «ژاندارک» آن را از سلطه انگلیسی ها رها کرد - نگرانی و دغدغه داشتن - نوشته ای از نویسنده بزرگ آمریکایی «جک لندن» - فغان - ۱۰. از تیم های مشهور فوتبال آلمان - مکتب ادبی و فلسفی اصالت وجود به رهبری «ژان پل سارتر» - اثری از نویسنده بانوی انگلیسی «ویرجینیا وولف» - ۱۱. تزویر و فریب - ورزش خشن مخصوص آمریکایی ها - مورد تهمت و بهتان قرار گرفتن - پسر حضرت آدم که توسط برادرش قابیل کشته شد - خو و الفت - ۱۲. تکرار ش صدای زنبور است - امیدواریم از آن شما شیرین باشد - خوب و زیبا - بحران و کشمکش - شک و دودلی - می گویند جایگاه کینه یا محبت است - بی عرضه ها به درد لای آن می خوردند! - کشتی جنگی - ضمیر جمع - ۱۳. اولاد پیغمبر اکرم (ص) - دروغ پرانگی - یکی از سبکات منظومه شمسی - نوعی شیرینی با مغز بادام - ۱۴. هوس زن باردار - خوشبختی و بهروزی - رشد و نمو یافتن - منطقه ای در شرق آسیا - جمع کرانه - ۱۵. ایام جشن و شادی مردم ایران - وطنی و مربوط به سرزمین - سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی - چراغانی که از سقف آویزند - ۱۶. نوعی چوب - آتش - زندان عامیانه - تک نواز و یکه خوان - عنوانی برای احترام - روشنی و پرتو - علامتی برای جهت یابی - سمت و سو - مزه دهان جمع کن - ۱۷. ناپدری - شهری در ایتالیا - مکر و حيله - شایسته و سزاوار - ملین - ۱۸. نام کوچک «پوتین» رئیس جمهور فعلی روسیه - از رسوم نیکو و بجا در ایام عید سعید نوروزی است - آیینی که «مارتین لوتر» بانی آن بود - ۱۹. گلی به رنگ آبی یا زرد - طب نتیجه کردن - نمایشی قبل از سانس اصلی فیلم - آرزومند و متوقع - پایتختی در اروپا - ۲۰. هنر نمایشی و کهن - نویسنده کتاب درسهای تنفس و برنده جایزه پولیتزر - ۱۹۸۹ - یکی از حواس پنجگانه - آدم قوی و مقابله گر در جدال - ۲۱. صد متر مربع - سوگند - محله و برزن - نوعی زبان لری - سرازیری - طریق - از اشکال هندسی - مرد افسانه ای عرب - ریزه کاه و علف - ۲۲. نفوذ مایعات به خارج از ظرف خود - درختی از تیره پروانه واران یا چوبی کرانها - پروردگار یکتا - در این روز مجالس آن گرم است - ناشنوائی - ۲۳. خوش نهادی و پاک طینتی - دارای اصل و تیره خوب - مدرکی دال بر قبولی و درستی - هتک حرمت اخلاقی - ۲۴. دستی تازی - وسیله آرد کردن غلات - کشوری در قاره آسیا - گرفتار شدن در جنگ و نبرد - امر به جستجو کردن داده - ۲۵. عریان - کاشف انگلیسی و اکسن آبله در سال ۱۷۹۸ - کلمه تنبیه و آگاهی - نقاش شهیر فرانسوی قرن نوزده و خالق تابلو دکان کلاه فروشی - به خواب شدن - گرفتن و ربودن چیزی از کسی به عنف - موی گردن اسب و شیر - غرب در زبان انگلیسی - مانند و نظیر - ۲۶. شاخه تازه که از بیخ درخت روییده باشد - این راه معمولاً بر سفره هفت سین می نشانند - دیوی که در شاهنامه با رستم جنگ کرد و کشته شد - تصویری و موهوم - ۲۷. روانشناس بزرگ اتریشی و بانی مکتب روانکاو - میوه ای که نود درصد آن را آب تشکیل می دهد - مخترعین سینمای اولیه - اهل فرانسه که بالاخره در سال ۱۸۹۵ موفق به تکمیل و اختراع آن شدند

طراح: تورج ایوبی - تهران





به نفر اول معادل پانصد هزار ریال، نفر دوم معادل سیصد هزار ریال، نفر سوم معادل دویست هزار ریال و نفرات چهارم تا دهم کتاب به قید قرعه جایزه داده می‌شود.



کوچکترین شماره امید برای زاینده عشق کافی است

استاندارد

## ◀ مرغ یخ زده و تازه چطور فرقی نمی‌کند؟

○ خیر، فرقی نمی‌کند چون سبزی که نیست که ویتامین‌هایش را از دست بدهد آن اسیدهای آمینه جای خودش است گفتم ما مرغ و گوشت را به خاطر پروتئینش نمی‌خوریم فقط به خاطر اینکه ۱۰ اسید آمینه به بدن ما برسد می‌خوریم.

## ◀ در مورد خواص سبزیجات و اینکه سبزیجات خام یا پخته کدامیک بهتر است؟ و بهترین روش برای نگهداری سبزیجات کدام است؟

○ هرچه ما سبزیجات را روی اجاق بگذاریم و از حالت طبیعی در بیاوریم از ویتامین‌هایش کاسته می‌شود، ما با این کار ویتامین‌ها را می‌کشیم و از بین می‌بریم. ما باید حتماً سبزی خام را در برنامه غذایی خود قرار دهیم. سبزیجات پخته را اگر درون یخچال بگذارید و سپس به آزمایشگاه ببرید می‌بینید «نیتراتی» که داشته به مرور زمان تبدیل به «نیتریت» می‌شود و اگر نیتریت وارد معده ما بشود در آنجا تبدیل به مواد سرطان‌زا خواهد شد خوشبختانه اگر ما به همراه غذا ویتامین «ث» بخوریم مانع از آن می‌شود که در معده نیتریت تبدیل به مواد سرطان‌زا شود. و اگر سبزیجات را فریزری می‌کنید بهتر است این زمان بیشتر از یک ماه طول نکشد، چون خاصیتش را از دست می‌دهد و هرچه بتوانیم سبزیجات را خام بخوریم بهتر است. به فرض، در آزمایشات جدید نشان داده که هویج پخته یک حالت شیرینی بدست می‌آورد و قند خون را بالا می‌برد اما هویج خام اینطور نیست!

## ◀ غذاهایی که به سرعت طبع می‌شود (زودپز) بهتر است یا غذاهایی که با شعله کم و به آرامی طبع می‌شود؟

○ هرچه غذا زودتر پخته شود از ارزش غذایی بالاتری برخوردار است و کلاً قانونی هست که می‌گوید هرچه در آشپزخانه کم‌توقف کنیم بهتر است چون آشپزخانه‌ها ۵۰ درصد مواد حیاتی را از بین می‌برند، ما باید سعی کنیم غذاها را کمتر سرخ کنیم و مدت طبخ طولانی نشود.

## ◀ آیا غذاهایی که در مایکروویو پخته می‌شود ارزش غذایی مناسب برخوردار می‌باشد یا خیر؟

○ من خودم یک مایکروویو هدیه گرفته‌ام اما هیچوقت از آن استفاده نمی‌کنم! اگر زمانی مجبور شدید و عجله داشتید و به گاز دسترسی نداشتید می‌توانید نان یخ‌زده را گرم کنید آن هم فقط یک بار در ماه عیب ندارد! خوشبختانه ما در ایران گاز داریم. ارزان هم هست ما باید روی اجاق غذا بپزیم. مایکروویو نه!!!

◀ در فرهنگ تغذیه‌ای کشور ما



نوشیدنی‌های سنتی مانند دوغ، انواع عرقیات، شربت آلات (سکنجبین، به لیمو، آلبیمو) وجود دارد که کم‌کم جای خود را به نوشابه‌های گازدار و آبمیوه‌های مصنوعی داده‌اند نظر شما در این زمینه چیست؟

○ کاملاً درست می‌گویید. در اینجا صنعت برنده شده یعنی صنعت جای طبیعت را گرفته ما بایستی مبارزه کنیم و به طبیعت برگردیم اگر سن‌های ما کفاف نکند باید حتماً به بچه‌های خودمان کمک کنیم تا به طبیعت برگردند. تمام نوشابه‌ها خطرناک هستند نوشابه‌ها ویتامین خور هستند مخصوصاً ویتامین B۱ را مصرف می‌کنند و بچه‌ها کم حافظه می‌شوند.

◀ در مورد شیر و خواص آن هم توضیحاتی بدهید. ○ بچه‌های ما در ایران کمتر شیر مصرف می‌کنند ما باید کاری کنیم که شیر را جانشین نوشابه‌ها کنیم. یک مثال برای شما می‌زنم تا به اهمیت شیر پی ببرید. مردم کشور چین و ژاپن قبل از جنگ جهانی خیلی قدکوتاه بودند بعد از جنگ جهانی دوم هنگامی که اقتصاد آنها خوب شد شروع کردند به شیر خوردن.



## من خودم یک مایکروویو هدیه گرفته‌ام اما هیچوقت از آن استفاده نمی‌کنم!

(یک علامت عجیبی در دنیا هست و هر کشوری که وضع اقتصادی آن خوب می‌شود در مدرسه‌ها شیر می‌خورند) و طی تحقیقات علمی که به کار بردند به ۲۰۰۰ دانش‌آموز هر روز نیم لیتر شیر دادند و در مقابل ۲۰۰۰ دانش‌آموز دیگر را شیر ندادند و بعد از ۶ ماه مقایسه کردند و مشاهده کردند که قد دانش‌آموزانی که هر روز نیم لیتر شیر می‌خوردند بیشتر از ۶ تا ۷ سانتی‌متر بلندتر شده است. بچه‌های ما در حال رشد هستند. باید به آنها پروتئین برسد و پروتئین در شیر است و اسیدهای آمینه که قبلاً اشاره شد در شیر موجود است. بچه‌ها فقط تربیت‌شان مهم نیست بلکه غذای آنها هم مهم است بچه‌ای که صبح ناشتا از خانه خارج می‌شود سلامتی‌اش را از دست می‌دهد و در این صورت به مملکت هم نمی‌تواند خدمت کند.

◀ چون به نوزاد نزدیک می‌شویم و پسته‌های خندان نوزوی به مال‌بخند می‌زنند، بد نیست در مورد ارزش غذایی آجیل و خشکبار هم اطلاعاتی کسب کنیم. ○ اینها برای بدن از واجبات است. من توصیه می‌کنم حتی به جای گوشت بروند خشکبار بخورند، من معتقدم شیرینی‌جات را از بین ببرند، گران‌کنند، قیمت آن را میلیون‌ها تومان کنند چون آرد سفید و قند سفید دارد و انسولین طلب و مضر است. اما آجیل و

خشکبار را ارزان کنند بگذارند مردم بخورند. آجیل و خشکبار انسولین طلب نیست، چاق‌کننده هم نیست. اینها مال طبیعت است توی درختان رشد می‌کند و خداوند به ما داده است، سعی کنید بروید سراغ طبیعت.

## ◀ آیا درست است که مغز گرد و به اندازه گردویی که تازه پوست‌کنده می‌شود ارزش غذایی ندارد؟

○ من صلاح می‌دانم گردو را هنگام مصرف بشکنیم و استفاده کنیم، گردو و بادام ... خیلی مقوی است و اسیدهای آمینه دارد، ویتامین دارد، میکروبها هم که از این مواد لذت می‌برند و محل خوبی است برای تجمع آنها و باعث می‌شوند این مواد کپک بزنند و حتی ممکن است با چشم خود ببینیم، مخصوصاً اگر بیشتر از یک سال گذشته باشد.

## ◀ نظر شما در مورد غذاهای سنتی ما مثل قورمه‌سبزی، آبگوشت و ... چیست؟

○ دنیا در حال تغییر است ما نمی‌توانیم خوردن یک نوع غذا را هزار سال ادامه بدهیم چون چربی‌های حیوانی عمر را کوتاه می‌کند. ما باید کاری کنیم که سن‌ها بالا برود ما بایستی همراه با علم قدم برداریم این غذاهای سنتی را نباید هر روز بخوریم، قورمه‌سبزی یا آبگوشت در ماه یک بار کافی است به فرض آبگوشت چربی حیوانی دارد و من با چربی حیوانی مخالفم چون می‌دانم چربی‌های حیوانی سالم نیستند. شما برای اینکه یک آبگوشت سالم بخورید می‌توانید هنگامی که آبگوشت را پختید به مدت ۲۴ ساعت در یخچال بگذارید می‌بینید که تمام چربی‌ها بصورت یک لایه کلفت روی آن قرار می‌گیرد آن لایه را بر دارید و دور بریزید اگر بی‌مزه شد مقداری روغن آفتابگردان اضافه کنید. دانشمندی معروف می‌گوید سلامتی برای ما همه چیز نیست ولی بدون سلامتی همه چیز برای ما هیچ است.

## ◀ کمی هم از ویتامین ث بگویید.

○ ویتامین «ث» جایگاه مخصوصی دارد و نمی‌توان آن را سرسری گرفت و یادو، سه کلمه ارزش آن را از بین برد. ویتامین ث در کارخانه بزرگ بیوشیمی بدن بیش از ۲۰۰ کار انجام می‌دهد. که در این گزارش فرصتی نیست از آنها بگویم. اما همین قدر بگویم تا به حال که در شروع قرن بیست و یکم به سر می‌بریم تنها ۱۳ ویتامین کشف شده که هر کدام از این ویتامین‌ها کارهای مهمی را انجام می‌دهند مقدار نیاز روزانه ویتامین ث از این ۱۳ تا به حدی است که ۱۲ ویتامین یک سمت و این یکی سمت دیگر قرار می‌گیرد یعنی به اندازه آن ۱۲ تا در کنار هم ارزش دارد و ... و مردم این را بدانند که سه ماده غذایی مهم کلید طلایی سلامتی همه انسانها بوده و راز سلامتی را با خود به همراه دارند عبارتند از: ۱. سبزیجات تازه ۲. میوه ۳. ماهی

## ◀ به عنوان آخرین سؤال چه توصیه‌ای می‌توانید به مردم داشته باشید؟

○ بد نیست این را هم یادآور شوم که علم پزشکی برای مبارزه و معالجه بیماران سه اسلحه را به کار برده است: ۱. دارو ۲. جاقو ۳. اشعه به عبارتی علم پزشکی با این سلاح با امراضی که خود ما ایجاد کرده‌ایم مبارزه می‌کند. پس بایاید با رعایت تغذیه‌ای صحیح علت اصلی امراض یعنی ۷۰ درصد آنها را حذف کنیم تا نیاز به اسلحه‌های غیرطبیعی برای مبارزه با آنها نداشته باشیم. و آخرین جمله اینکه امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشید.





روزها و واکنشها

لورا را به زندگی بازگرداند. با اصرار و حتی به زور او را به گردش و سینما و تئاتر و حتی میهمانی می برد، اما لورا همچنان در غم و افسردگی به سر می برد. حتی جانی هم از لورا خواست تا به او اجازه بدهد تا با نیکی صحبت کند و او را در جریان بگذارد، اما لورا غروری بیش از اینها داشت. او حاضر بود بمیرد، اما نیکی، این مرد آرزوهایش را او درهم شکسته و فلج مشاهده نکند و بدین ترتیب زمان ادامه یافت.

### سرنوشت نیکی

نیکی آن روز در آخرین طبقه ساختمان امپایر استیت باقی ماند. او نه تنها ظهر را در آنجا گذراند، بلکه بعد از ظهر، غروب، شب و تا نیمه شب در آنجا باقی ماند. هر لحظه که درهای آسانسور باز می شد، قلب نیکی از حرکت باز می ایستاد، اما از لورا خبری نشد. سرانجام پس از آنکه او دوازده ساعت تمام، از ظهر تا نیمه شب به انتظار ایستاد و از لورا خبری نشد، او هم در نهایت افسردگی از طبقه صد و دو خارج شد و ساختمان را ترک گفت. تفکرات فراوانی به ذهن او راه یافت، اما او سعی کرد تا منطقی ترین آنها را بپذیرد و قبول کند که در طول یک ماه گذشته لورا متوجه شده که جانی بهترین فرد ممکن برای ازدواج با او است و بنابراین تصمیم گرفته بود تا با جانی به خانه بخت برود.

بدین ترتیب نیکی سعی کرد تا لورا را از ذهن خارج کند، اما در این کار موفق نمی شد. او حتی سعی نکرد که به سوی بورلی آن دختر ثروتمند بازگردد. او حال و حوصله هیچ کس را نداشت و تنها سر خود را با کارش گرم می کرد. اما مانند یک ربات روزها به سر کارش می رفت و عصرها به خانه بازمی گشت. کمتر با کسی سخن می گفت و کمتر می خندید. تنها یک دوست صمیمی داشت که او سعی می کرد با اصرار و حتی به زور نیکی را گاه و بیگاه به سینما یا دیدن کنسرت ببرد، اما زندگی بارومرگی برای نیکی ادامه می یافت، اما همه چیز در درون او مرده بود.

### در سینما

در حدود شش ماه بعد، در غروب یک روز که جانی به دیدن لورا آمده بود، او را بشدت غمگین و افسرده یافت، بنابراین بدون اینکه منتظر پاسخ او باشد، از پدر و مادرش خواست تا لورا را آماده کنند تا او بتواند به اتفاق لورا برای دیدن فیلمی بسیار زیبا به سینما برود. علی رغم ابراز عدم تمایل از جانب لورا، او سرانجام تسلیم اصرارهای جانی شد و به اتفاق او عازم دیدن فیلم شد.

در سینما با وجود جذابیت فیلم، باز هم لورا کمتر

به پرده سینما نگاه می کرد و اغلب در تفکرات خود دست و پا می زد. جانی هم این موضوع را متوجه شده بود و هر از گاهی سعی می کرد تا نظر لورا را به پرده سینما جلب کند. سرانجام فیلم به پایان رسید و چراغهای سالن سینما روشن شد. در این گونه مواقع که یک فرد فلج به سالن سینما می رود، رسم این است که او و همراهانش روی صندلی خود باقی بمانند تا بقیه تماشاگران فیلم از سالن خارج شوند، آنگاه خدمه سینما صندلی چرخدار را به سالنی می آورد تا شخص افلیج توسط همراه یا همراهانش روی صندلی چرخدار منتقل شود. در آن شب هم جانی و لورا روی صندلی خود باقی ماندند تا دیگر حضار از سالن خارج شوند و جانی و لورا روی دو صندلی در لبه سالن سینما نشسته بودند که راه و مسیر عبور و مرور حضار از کنار آنها می گذشت. در یک لحظه درحالی که لورا به زمین چشم دوخته و مطابق معمول مشغول کار بود و حضار هم یکی پس از دیگری از برابر او می گذشتند، ناگهان او صدایی را به آرامی شنید که گفت: «سلام». لورا سرش را بلند کرد و با ناباوری در برابر خود نیکی را دید. لورا بارانی خودش را روی پایش انداخته بود و بدین ترتیب نیکی نمی توانست پاهای او را مشاهده کند. لورا قدری خیره به او نگاه کرد و سپس پاسخ داد: «سلام». نیکی که گویی در انتظار کلمات بیشتر از لورا به سر می برد، چند لحظه ای بر سر جای خود باقی ماند. او انتظار داشت پس از این همه انتظار، حداقل لورا باید برای او دلیل نیامدنش را بر سر قرار توضیح می داد. او تصور می کرد که حداقل این استحقاق را دارد که لورا فقط برایش عذر و بهانه ای بیاورد و بعد به راه خود برود. اما پس از چند ثانیه متوجه شد که لورا حرفی نمی زند. آنگاه چشمان نیکی ناگهان به جانی که در کنار لورا نشسته بود افتاد و ناگهان همه چیز به ذهنش راه یافت. او تصور می کرد که لورا در کنار همسرش نشسته و دلیلی هم نداشت تا برای یک واقعه گذشته و تمام شده در برابر شوهرش به او توضیح دهد. واقعیت مانند پتکی بر سر نیکی فرود آمد و او بیشتر از هر زمان خود را خوار و ذلیل می دید. او ناگهان به ذهنش راه یافت که چقدر حماقت کرده که در طول چند ماه گذشته به لورا فکر می کرده، درحالی که لورا هیچ ارزشی برای او قائل نبوده و حتی از حرف زدن با او ابا داشت. بنابراین نگاه تلخ دیگری به لورا انداخت و بدون اینکه کلامی بر زبان آورد از برابر او گذشت. در همین حال لورا که به زحمت خود را کنترل کرده بود، به محض عبور نیکی از برابرش، بغضش ترکیب و به آرامی شروع به گریستن کرد. او در میان حق و حق گریه به جانی گفت: «حاضر بودم همه چیز را بدهم و یکبار دیگر نیکی را با چشمان خود ببینم و وقتی که این اتفاق افتاد فقط توانستم به او بگویم: سلام و دوباره به گریه آرام و رقت بارش ادامه داد. اما جانی که او هم چشمانش از اشک پر شده بود، دیگر نتوانست تحمل کند و بدون گفتن کلمه ای از کنار لورا برخاسته و راه خروج از سالن را درپیش گرفت. او دوان دوان از سالن سینما خارج شد و سرانجام نیکی را درست در هنگامی که از ساختمان سینما خارج می شد مشاهده کرد و به محض دیدن او فریاد زد: «نیکی یک دقیقه صبر کن». نیکی با تعجب بر سر جای خود خشکش زد و ابتدا نگاهی به جانی انداخت. او جانی را از مشخصاتی که قبلاً لورا برایش در کشتی شرح داده بود شناخت. آنگاه درحالی که سعی می کرد به

راه خود ادامه دهد، گفت: «جانی اشکالی ندارد، من همه چیز را درک می کنم» و سپس به گامهای خود ادامه داد. اما این بار جانی با حالتی جدی تر به او گفت: «خواهش می کنم یک دقیقه صبر کن. می خواهم با تو حرف بزنم». نیکی باز هم روی خود را به طرف جانی بازگرداند و درحالی که تعجب می کرد که جانی چه حرفی برای گفتن با او دارد، ناگهان با منظره ای مواجه شد که شاید تکان دهنده ترین صحنه در عمرش بود.

در همین اثنا خدمه سینما صندلی چرخدار لورا را برای او آورده و به او کمک کرده بودند تا روی آن قرار گیرد و سپس او را بیرون از سالن آورده بودند. لورا تصور می کرد جانی به دستشویی رفته و تصمیم گرفته بود تا در سالن انتظار سینما، منتظر جانی باشد، اما وقتی که خدمه سینما صندلی چرخدار او را درحالی که لورا روی آن قرار داشت به سالن منتظر سینما راهنمایی می کردند، او ناگهان متوجه شد که جانی و نیکی به او خیره شده اند. نیکی یک لحظه چشمانش سیاهی رفت و اگر شاید دوستش نبود همان لحظه به زمین می افتاد. او با ناباوری به لورا نگاه کرد و سپس مثل اینکه در یک لحظه در ذهن خود به تمام ماجرا پی برده باشد، با چند قدم سریع خود را به لورا رساند و در برابر او زانو زد. اشکهای نیکی در آن لحظه حتی از گریه لورا هم شدیدتر روی صورتش می ریختند. نیکی با دو دست دو طرف صندلی چرخدار را گرفته، اشک ریزان گفت: «چرا این اتفاق باید برای تو بیفتد و چرا برای من نیفتاد؟ اگر قرار بود که یکی از ما قربانی سانحه شود، این من بودم که باید صدمه می دیدم و نه تو. من یک گناهکار خودخواه و بی وجدانم. نه تو که یک انسان بزرگوار و با گذشت هستی...»

لورا درحال گریه شدید خود پاسخ داد: «عزیزم گریه نکن. دکترها به من امید داده اند که خوب می شوم و اکنون که تو را پیدا کرده ام، به تو قول می دهم که خوب و سالم بشوم. من قدرت پاهایم را باز به دست می آورم و به کمک تو مثل یک انسان راه خواهم رفت. نگران نباش...» صحبت نیکی و لورا همچنان ادامه یافت. این دو عاشق یکدیگر را یافته و متوجه شده بودند که چقدر به یکدیگر علاقه دارند. حتی بیشتر از بار اول ملاقاتشان در کشتی، و جانی نگاهی به آن دو انداخت و سپس احساس عجیبی به او دست داد. او احساس کرد که در این میان یک انسان اضافی است و جایی برای او وجود ندارد. او یکبار دیگر عشق خود را از دست داده بود و بدین ترتیب تصمیم گرفت که آن دو را تنها بگذارد و به راه خود برود. او افسرده و مغمو شروع به راه رفتن کرد. عشق خود را به کس دیگری واگذار کردن امر آسانی نبود و دنیا از نظر جانی دیگر ارزش نداشت. اما همچنان که بیشتر از این مکان دور می شد، احساس دیگری در او بیدار می شد، یک احساس عجیب و ناشناخته. این احساس درباره رساندن دو عاشق به یکدیگر بود. نوعی احساس بزرگی و نوعی از خود گذشتگی که رضایت خاطر عجیبی در او فراهم می ساخت. او هر لحظه خود را سربلندتر احساس می کرد و هر لحظه هم بر سرعت گامهایش افزوده می شد. سرانجام سر خود را بالا گرفت، پرغور و خوشحال از اینکه انسانیت او به خودش اثبات می شد و این کم دستاوردی نبود. جانی سرش را بالاتر گرفت و بر سرعت قدمهایش افزود. تندتر و تندتر و باز هم تندتر.

پیوند عشق حقیقی حتی به مرگ گسیخته نمی شود چه رسد به دوری!

و بتر

در کتب زرتشتی آمده: در آغاز، یکم فروردین چون روز و شبش همزمان بود- هر کدام ۱۲ ساعت- آن را نوروز گفتند. بعدها بخاطر بهار، روز طولانی شد.



مهرزانی



لی‌لیا و یاسمن همایونی



پریماه بهرام آبادی



آرزو کرمی



آیلا خزعل

گاه عجول و شتابزده و استقلال طلب و بااراده هستید.

همچنین گاهی فکر می‌کنید شاید بهتر بود پسر می‌شدید، ولی با توجه به سرزندگی و روحیه شاد و خوبی که دارید، جواب قانع‌کننده‌ای برای این آرزو پیدا می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی خاصی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. برای رسیدن به آرزوهای قشنگی که دارید به خدا توکل داشته باشید.

## میهمانهای ناخوانده از راه می‌رسند

خانم فرشته کاشفیان محمدی از نائین با رنگهای

۱. آبی کمرنگ ۲. سبز کمرنگ ۳. قرمز و شعر:

«باغبان در باز کن من با تو گلچین نیستم

خود گلی دارم که محتاج گل تو نیستم.»

خانم کاشفیان محمدی، شما مؤمن، صادق، ساده

و بی‌تکلف، پرکار و پرانرژی، کمی بازیگوش، اهل

مطالعه و تحقیق، سرشار از زندگی و حرکت،

خانواده‌دوست، مهربان، خوش قلب، علاقه‌مند به

خانه‌داری و هنرهای زنانه هستید.

در کل شما خیلی شبیه به خواهرتان هستید با

این تفاوت که شما از اینکه یک زن هستید، کاملاً

راضی و خشنود به نظر می‌رسید و علاقه‌ای به پسر

بودن در وجودتان نیست.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق

هستید و به راحتی چاق می‌شوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی و

گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما

زمرّد است.

شاید در انتظار میهمان سرزده‌ای نباشید، ولی

باید خود را برای پذیرایی از میهمانان ناخوانده آماده

کنید. موفق باشید.

از رنگهای روشن استفاده کنید، مثل رنگ لباس نوزادان. سنگ خوش یمن شما کهربا و لعل است. تا پایان سال بیشتر مراقب خودتان باشید.

## سعی کنید به تعادل برسید

آقای مجتبی جعفری پور از ارومیه با رنگهای ۱. سیاه ۲. سفید ۳. سرخ و شعر:

«روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود

وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم.»

آقای جعفری پور، شما عصبی و گاهی بد اخلاق،

پرکار و پرانرژی و درحال حاضر افسرده، دلشکسته،

مضطرب و غمگین هستید و خاطره تلخی روح شما

را آزار می‌دهد.

شاید درحال حاضر عاشق کسی هستید که هیچ

امیدی به وصلت با او ندارید و این فکر پریشان‌تان

کرده است و یا اینکه خدای نکرده، عزیزی را به‌تازگی

از دست داده‌اید و این ماتم دلتان را به درد آورده

است. به هر حال سعی کنید به تعادل برسید و روحیه

خود را تقویت نمایید. احتمالاً مستعد بیماری قلبی

هستید، ولی چون رنگهای سیاه و سفید را انتخاب

کرده‌اید، نمی‌توانم دقیق بگویم و در مورد سنگ

خوش یمن شما نیز حرفی ندارم. شاید عقیق یا لعل

باشد. بهتر است رنگهایتان را دقیق و همانطور که

قبلاً توضیح داده‌ام، از میان رنگهای طبیعی انتخاب

کنید!

## توکل به خدا و آرزوهای قشنگ

خانم طیبه کاشفیان محمدی از نائین با رنگهای

۱. آبی پررنگ ۲. سبز روشن ۳. قرمز و شعر:

«عشق اگر با تو بیاید به پرستاری من

قصه عشق شود، قصه بیداری من.»

خانم کاشفیان محمدی، شما خوش قلب و

مهربان، مؤمن و خوش اخلاق، دوستدار مطالعه، کمی

پول‌دوست و حسابگر، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به

خانه‌داری و هنرهای زنانه، کمی جوشی و عصبی،

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید؟

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید. توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

## بیشتر مراقب خودتان باشید

خانم مینو رادمهر از ساوه با رنگهای ۱. سرمه‌ای

۲. طلایی ۳. قرمز و شعر:

«مثل باران که اسم دریا را با همان لحن خیس

نم‌نم گفت؛ آخرین بار شاید اسم ترا زیر لب عاشقانه

خواهم گفت.»

خانم رادمهر، شما بسیار خوش اخلاق و

خوش رو، مهربان و خانواده‌دوست، باهوش و

کنجکاو، پرانرژی و فعال، خوش صحبت و اجتماعی،

عجول و شتابزده، گاهی عصبی و تند و علاقه‌مند

کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه هستید.

بهتر است به صحبت‌های دیگران بیشتر و دقیق‌تر

گوش دهید تا کمتر دچار

سوء تفاهم، هیجان و

عصبانیت شوید، چون در

بعضی مواقع، کاملاً

بی‌مورد عصبی و

بلافاصله هم پشیمان

می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد

ضعف بینایی و شنوایی و

چاقی و فشارخون هستید.



نسیم آزادی

## فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:

از:

تعداد ارسال نامه:

شعر:

اولویت رنگها:

۱- ۲- ۳-

پاسخ کتبی ارسال شود

پاسخ چاپ شود

نام کامل قید نشود





Eye Contour Cream  
Anti-Wrinkle  
**Shandiz**



کرم ضد چین و چروک  
دور چشم

**شانديز**

دارای ماده Glycosaminoglycan موثرترین ماده ضد چین و چروک در آمریکا و اروپا

کاهش دهنده حلقه های سیاه و پف کردن دور چشم

دارای MAI و MAP، سراماید، روغن جوانه گندم و اسکوالن



**شانديز برنده جایزه بین المللی ستاره طلایی از سازمان جهانی WMO**

لاپراتوار ویدا - تلفن دفتر مرکزی: ۰۶-۸۷۹۴۱۵۹ - تلفن مرکز بخش: ۰۶-۸۷۸۹۶۶۷ - ۸۸۷۸۸۰۶

# Betis

Anti-Chap  
Cream

# بتیس

## کرم ترک پا

با پاشنه پوش طبی

جهت درمان سریع ترک پا





سال نو مبارک



# روژ لب ساويز

با طرحهای متنوع، بیش از صد رنگ  
و طعم های گوناگون



همیشه تمیز،  
همیشه ساويز

منابع بهداشتی و آرایشی ساويز



# صابون لاغری و مرطوب کننده اثره



**Slimming &  
Moisturizing  
Soap**

وجود اسید آلزینیک (ماده مؤثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مولین پوست چرب و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون موثرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می گردد.

## ویژگیها:

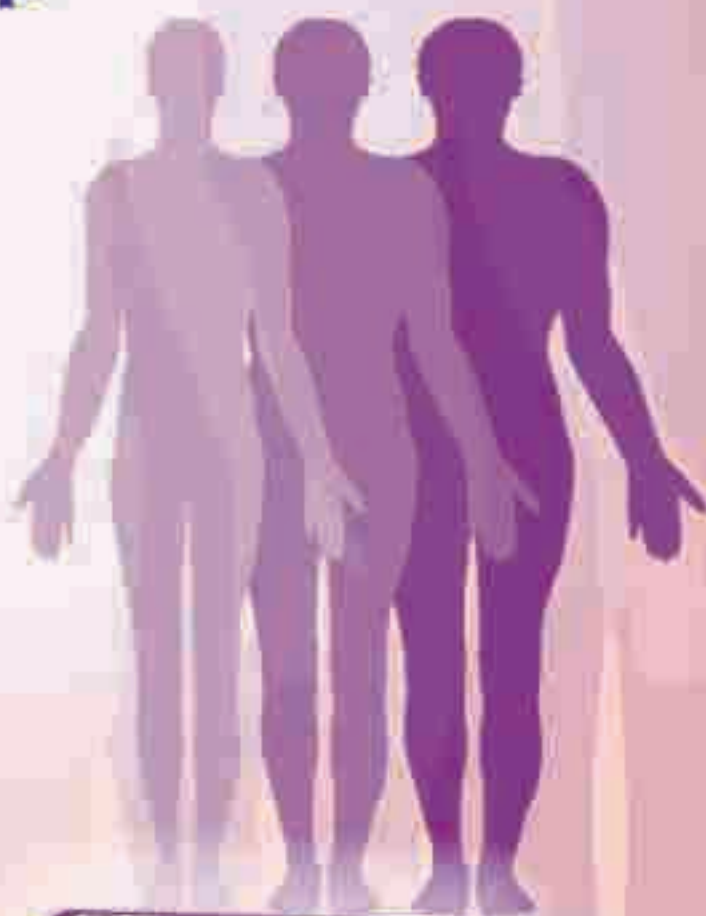
- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا



صنایع آرایشی بهداشتی اثره فارم

Mohssani Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran  
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8  
Fax: 2903205

دفتر تهران: خیابان میردانشاد، میدان باقر، ساختمان نادری، ۴۷،  
شماره ۱۰، تلشن: ۸ - ۲۹۰۳۱۹۷ - ۲۲۷۲۰۰۵ - ۲۲۷۴۳۲۰  
فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵  
[Http://www.ejfarm.com](http://www.ejfarm.com)







♦ اندازه گیری قند خون در ۵ ثانیه

♦ مورد تأیید آزمایشگاه رفرانس با دقت ۹۸٪

♦ کارکرد آسان، با دفترچه فارسی

♦ ۲۰۰ حافظه با قابلیت ارتباط با کامپیوتر

♦ با ضمانتنامه فارسی درمان یاب

تنها نماینده رسمی Roche Diagnostics آلمان

در زمینه محصولات دیابت

♦ فروش در داروخانه ها و نمایندگی های سراسر کشور

(توزیع، پخش رازی)

## بهترین عیدی برای بزرگترهای فامیل

با توجه به اینکه در بعضی موارد نوارها و وسایل تاریخ گذشته این دستگاهها توسط افراد متفرقه پس از تغییر تاریخ مصرف وارد بازار می شود، لطفاً در موقع خرید دستگاه، نوار و دیگر وسایل مصرفی به ضمانتنامه فارسی و برچسب ایمنی درمان یاب توجه فرمائید.



برچسب اطمینان



شرکت درمان یاب تلفن: ۸۷۸۰۴۷۰

# S.P.S.Co.



## شرکت صدف پلاستیک سیما

### فرارسیدن بهار ۸۴ را صمیمانه تبریک میگوید

### S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران

S.P.S زیبا، لوکس، ماندگار

S.P.S مناسب برای هر مدل مو

S.P.S ۱۰۰٪ ساخته شده از مواد بهداشتی

S.P.S رقیب سرسخت انواع برس خارجی

S.P.S هدیه ای مناسب برای همیشه در ذهن ماندن

روز بهار ۸۴ را

## S.P.S

هدیه به خود و دیگران



دفتر مرکزی: میدان ۷ تیر، خیابان کریمخان  
ساختمان تجاری آداری، کریمخان، واحد ۵۱۱  
تلفن: ۸۳۳۳۳۳۰۰ - ۸۳۳۳۳۳۱۱ - تلفکس: ۸۳۳۳۳۳۱۱  
مرکز پخش: تهران، بازار بزرگ - چهارموسوی بزرگ  
سرای حاج حسن، صفا دیم، پلاک ۸۸ - تلفن: ۵۵۴۶۷۸  
E-mail: info@sps-trade.com www.sps-trade.com





ذی القعدہ - ذی الحجہ ۱۴۲۶  
Dec- Jan 2005-6

ذی الحجہ - محرم ۱۴۲۶  
Jan-Feb 2006

اسفند ۱۳۸۴  
محرم - صفر ۱۴۲۷  
Feb- Mar 2006

[illegible]

آبان ۱۳۸۴  
رمضان - شوال ۱۴۲۶  
Oct- Nov 2005

آذر ۱۳۸۴

جمادی الثانی - رجب ۱۴۲۶  
July-Aug 2005

شہر یور ۱۳۸۴ رجب - شعبان ۱۴۲۶  
Aug. 5 to 2005

حسینی، ۱۲ روز جمهوری اسلامی ایران، ۱۳ روز طبیعت، ۱۹ رحلت حضرت رسول اکرم (ص) شهادت حضرت امام حسن مجتبیٰ (ع)، ۲۰ یرم صلی اللہ علیہ و آلہ، ۲۹ ولادت حضرت قائم عجل اللہ تعالیٰ فرجہ، آبان، ۴ شهادت حضرت علی (ع)، ۱۳ عید سعید فطر، آذر، ۷ شهادت

اردیبهشت ۱۳۸۴  
ربیع الاول - ربیع الثانی ۱۴۲۶  
Apr-May 2005

خرداد ۱۳۸۴ ربيع الثاني - جمادى الاول ۱۴۲۶  
May - Jun 2005





# صابون های گیاهی گل کوه و گل سیتو

گل و بنار

صابون زاهد و بنون اصیل  
دارای عصاره طبیعی



## صابون سدر (گل کوه)

سدر در تقویت موی سر و جلوگیری از ریزش آن و رفع شوره سر بسیار موثر است  
از سدر برای لطیف نگه داشتن پوست بدن و همچنین ممانعت از خارش بدن و  
جوش زدن پوست استفاده می نمایند.

## صابون گل ختمی (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل ختمی پوستهای خشک و حساس  
را نرم و لطیف نگهداشته زبری پوست را برطرف می نماید ،  
التهابات و رنگ تیره پوست را برطرف می کند .

## صابون گل بابونه (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل بابونه جهت رفع التهابات پوست  
و جوشهای زیر پوست ، صورت را لطیف و روشن می کند باعث شادابی  
و شفافیت مو میگردد

## صابون بادام گل سیتو

پاک کننده طبیعی پوست و پاک کننده آرایش  
برای تخفیف تحریکات آلرژیک پوست و دارای انواع  
ویتامین خصوصاً "A و گروه B میباشد

## صابون زیتون گل سیتو

حاوی ویتامین E برای زیبایی و شادابی پوست و جلوگیری  
از شکنندگی ، موخوره و مانع پوسته پوسته شدن ( سبوره )  
پوست سر می گردد .



سازمان سالی سرشار از طراوت و شادابی بابتان آرزو دارد



همیشه تمیز،

همیشه سالم



انواع کرمهای ویتامینه

# ساوینز